ومن يتوكل على الله فهو حسبه

نسخهٔ پر فواید بهتر و عمده موسوم به

[illegible]

از اهتمام سید محمد عبد الرحمن عفا الله عنه

بمطبع رحمانی صبح صادق مدراس طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

مطلع دیوان نطق و بیان که قافیه سنجان انجمن فصاحت و بلاغت بدان تکلم کنند ستایش
ناظمی است که نظم موجودات و بدایع مصنوعات را بلا دخیل و ردیف تنظیم لطیف و تاسیس
شریف بخشید و مقطع قصیدهٔ سخن زبان که صدرنشینان محفل سلامت و براعت بدا
سخن رانند ستایش تکلیست که جهت طلاقت لسان انسان ضعیف و علیل و قافیه
آواز خفیف و ثقیل اشعار گوهر بار را به تقطیع و میزان عروض و بیان کشید و آتش
محسنات کلام سحر نظام درود و سلام فرد کاملیکه ذات پاک آن افصح عرب و عجم شاه
بیت غزل ابداع و ایجاد و خلاصهٔ منشات مبداء و معاد است و اهل بیت اطهار که اقتدا
شان وسیلهٔ وصل بدرجات نعیم جنان و اقتفای ایشان ذریعهٔ خروج از درکات نیران و

واسطهٔ فوز برضاء رحمن بود و اصحاب اخیارش که اختیار شیرت و محبت آن بخوبی
هدایت و بحور بسیط کرامت بود و لایت مستنزر و ایمان لاسیما خلفاء اربعه که ارکان اربعهٔ
عروض رباعی دین بدین چهار رکن رکین حق و یقین موزون ست **نظم**
صدر شعر بیت دین عتیق باز ین ز فاروق عروض و ابتدا ذوالنورین ز ضرب ست
بها دریکه تقطیع نمود ز نظم اعدا به خیبر و بدر و حنین ز بر ضمیر منیر تنویر اخوان الصفا و
خلان ابوفا روشن و هویدا باد که هر چند این بیچمدان حسن علیخان عامله الله
سبحانه بالاحسان ابن ابوالمعالی مولوی مفتی محمد علیخان مدظله العالی این قدر
حیثیت و استعداد و سواد و مواد نداشت که متصدی امر خطیر شرح ابیات کواکب
مضیه مشهوره به قصیدهٔ برده گردد با قتداء التماس بعض عزیزان فارسی خوانان
با وجود کثرت مشاغل و قلت فرصت و ضیق مجال بدین شغل احسن و اجمل قیام و اقدام
اکمل نموده با فاصه و افادهٔ همین برادر مولوی غلام علی خان بهادر ادام الله له
جلالته القدر بعبارت جمیل و سلیس که علی العموم قریب الفهم و انیس بدرس و تعلم فارسیان
باشد و از اطناب ممل و ایجاز مخل خالی بود بتوفیق ملک العلام در ماه مبارک صیام

از آغاز تا انجام نوشتم و بقدر ضرورت که ذهن ایشان را در تشویش و ملال نیندازد حل ترکیب و ضبط لغات و خلاصه معانی ابیات نموده بفریده زبده در شرح قصیده برده مسمی ساختم رجاء راسخ و امید واثق از مخبر صادق و رسول بر حق علیه افضل صلوات الله الخالق چنانست که بمیامن متن متین این شرح مهین نیز رنگ قبول آن آیه رحمت عالمین پذیرد از شیخ الاسلام و امام المومنین لسان العرب شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید بوصیری ناظم این قصیده فریده مقبوله منقول است که وقتی بمرض فالج گرفتار شده از نصف تن و نیمه بدن حس و حرکت و هیچگونه منفعت نداشتم و روز بروز کمال ضعف و نحافت در خود مییافتم اطباء حاذق که در فن خود موید و مبسوط الید بودند از معالجه دست بردار شدند چون کوکب بخت در صدد یاری و اختر طالع در بند مددگاری من بود بالقاء ایزد توانا بمدح و ثناء خیر الوری علیه افضل التحیة و الثنا قصیده کواکب مضیئه انشا نموده خویشتن را در حصن حصین حمایت و حرز ثمین وقایت قلعه متین شفاعت آن حضرت کشیدم شبی از بخت بیدار در عالم خواب بحضور آن سرور اخیار قصیده مذکوره خواندم آن حضرت باستماع آن از احتظاظ تمام چون شاخ گل که بتحریک نسیم صبا

بهر جانب حرکت و تمایل کند اهتزاز میفرمود هرگاه نوبت خواندن بیت کم اینست

وَضَیاً بالَّلمسِ رَاحَتَهُ رسید آن محبوب تعالی و تبارک دست مبارک

این بیت هشتاد و ششم است

بر سائر اندامِ من مالیده و صلهٔ قصیده بردمانی که وسیلهٔ نجاحِ امن و امانِ دو جهانست

بمن بخشید چون چشم کشادم خود را صحیح و تندرست یافتم و اثر بیماری از تمامی تن مفقود

و ذرهای اطهر نظاهر بدن من موجود نبود از غایتِ شادمانی که بدین دولت و سعادت

جاودانی ممتاز و سرفراز شدم بهزاران زبان شکر و سپاسِ ایزد منان ادا

میکردم که همدران وقت مردی خضفر صورت و الیاس سیرت در رسیده

صورتِ واقعه و منام آن از آغاز تا انجام بتفصیلیکه صدر را تمام یافت باز راند

استدعاء نقلِ قصیده نمود من از تقریر و کلامش استعجاب کمال و استغراب

تمام نموده نقلِ قصیده بدو دادم چون این خبر بواسطه آن ولی پاک دین و دیانت

میانِ مردمِ شهر شهرت گرفت شیخ بهاء الدین وزیر ملک ظاهر برین ماجرا خبر یافته

بارادت جازم و اعتقادِ مستحکم سر و پا برهنه بخانه ام آمده بغایت شوق و ذوق قصیده را شنید

و بر سر گذاشت و آنرا بدرجهٔ غایت معزز و محترم میداشت و بدان تبرک و تیمن میجست

بدین برکت از دولتِ سعادتِ دنیا و دین معمور بود و وجه شهرتِ این قصیده ببرده
چنین است که وقتی شرف الدین فارنالی ضعفِ بصارت بهم رساند قریب بود که بالکل
بینائی او زائل گردد شبی در خواب از آن شافع یوم الحساب شنید که خطاب بدو
فرمایند که قصیدهٔ برده از وزیر گرفته بر چشمان بمال شافی مستعان بصارتِ ترا باز
بر نور دگرداند وی بامدادان بالوفِ رجا و صنوفِ تمنا قصیده از وزیر گرفته در آن
نظر کرد علی الفور چشمانش مثلِ سابق روشن و بینا گشت از آن باز این قصیدهٔ برده
شهرت گرفت که در صله از آن حضرت بناظم بردیمانی مرحمت گردید و برد بضم با
موحده جامهٔ مخطط را گویند دلیل بر برکاتِ جلیل و فضائلِ جمیلِ این قصیدهٔ عظیمة
البرکات و کافیة المهمات همین قدر کافی و وافیست که اکثر فحولِ علما محدثین و ماهرانِ اخبار
و کاملانِ علومِ دین برین متنِ متین و نظمِ مبین شرح کثیر نوشته اند و از خصائص
این قصیدهٔ فریده شمرده اند که خانه که در آن این قصیده باشد یا رخت و سنگیکه
در آن تعبیه بود آتش نگیرد و دزد نبرد و بهر حاجت که خوانند روا گردد

اَللهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحْقِیْقِ

التحقیق بندهٔ اضعف العباد و احقر الناس این رسالهٔ وجیزهٔ عزیزه را که بیان
اقتباس از قصیدهٔ مقبولهٔ سرور کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات رشک
معدنِ دُررِ غرر نضیده و غیرتِ مخزنِ جواهرِ زواهر فریده است بر جاءِ راسخ و
امیدِ واثق و ارادتِ صادق هدیهٔ بارگاهِ فلک اشتباه و درگاهِ گردون خرگاه اعلی
حضرت قدر قدرت قضا صولت سیفِ مسلولِ عدالت و نصفت تیغِ مصقولِ سیاست
و سویت داورِ اعظم و افخم ؛ مالکِ رقابِ امم ؛ نیرِ ساطعِ فلکِ جهان پروری ؛
بدرِ لامعِ سماءِ معدلت گستری ؛ والیِ ولایتِ عامه صاحبِ صولتِ تامه غرّهٔ ناصیهٔ
امامتِ عظمی ؛ دُرّهٔ افسرِ زعامتِ کبری ؛ رافعِ الویهٔ عدل و انصاف قامعِ ابنیهٔ جور و
اعتساف آصف سلیمان نشان سکندر دارا دربان ؛ ناظمِ نظامِ کلِ خلایق حافظِ
رونقِ دینِ برحق حامی شریعتِ غرا ناصرِ ملتِ بیضا مشیدِ ارکانِ جوسقِ شرعیهٔ اسلامیه داور
اعظم و مالکِ اجلِ دولتِ نظامیه شوکت و سلطنت پناه حضرت

افضل الدوله بهادر نظام الملک آصف جاه

اَدامَ اللّٰهُ تعالیٰ سُلطانَهٗ وَضاعَفَ اِقبالَهٗ وَجلالَهٗ وَمَجْدَهٗ

علیٰ رؤسِ کافّة الرّعیّة وعامّة البریّة ظلاله گردانید

به بجزائلِ برکات وجلائلِ حسناتِ قصیدهٔ شهیرِ خدیوِ کامگارِ معدلت شکوه فیض
گستر و مرحمت پژوه و سائرِ اولیاءِ مملکتِ زاهره و امناءِ ایالتِ باهره و عظمای
دولتِ قاهره لاسیّما ظهیرِ سریرِ امارت مشیرِ تدبیرِ ریاست سالارِ سروران
دولتِ سعادت طراز مختارِ مختاران سلطنتِ میمنت ایتاز امیر واجب الاتباع
شجاع جهان مطاع ذو الحشمة والتفاخر والاجناب نواب میر تراب علیخان بهادر
سالار جنگ شجاع الدوله مختار الملک وزیرِ دکن بوقایت وحمایت حضرت
رب العزة جلّ جلالهٗ وعمّ نوالهٗ بامن وآرامش برچار بالشِ ناز
وآسایش تکیه زده تا خسروِ زرین تاجِ خورشیدِ تیغ لمعات عالم افروز از نیامِ مشرق بیرون
کشد و سپاهِ روسیاهِ شبِ ظلمانی به هیبت و صدمتِ لشکرِ ظفر پیکرِ روز نورانی شکست و
هزیمت یابد در جمیعِ مهماتِ جهانبانی و همه عزماتِ کشورستانی علمِ جاه واقبال به
پرچمِ فتح وظفر ابدیه افراخته و کوسِ حشمت وجلال السلطنه فیروزی ونصر سرمدیه نواخته
وسر و سینهٔ نخوت فروشانِ فتنه کیش واجل بدوشانِ رخنه اندیش بسمِ

سمندان نجات زیان نصرت قرین و مجاهدان ظفر ورکین بخاک خون مخذولان و خسران انداخته
در کامرانی و مرزبانی ضرب المثل آفاق باشند و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا بزیر ظل سبحانی و سایهٔ
یزدانی فارغ البال و مرفه الحال در مهد امن و امان آسوده از شاخسار پر ثمر و بار عمر و دولت
خداوند فیروز طالع و جوان بخت کامرو زبان جان و جنان بمیوهٔ کسب مقاصد و مطالب
دلی و ثمرهٔ جلب مرادات و مآرب قلبی ذایقهٔ تازه و حلاوت بی اندازه بخشند و بشکرانهٔ
چنین نعمت بی بدل و عطیهٔ عدیم المثل شکرین زبان و شیرین دهان دعای ترقی عمر و حشمت
و تزاید جاه و شوکت بندگان عالی درجت تعبیهٔ وظیفهٔ انفاس شبان روزی خویش
گردانند **نظم** سعادتیست جهان را بعهد میمونش ؛ که کرد جرم زحل را ز فعل خود بیکار ؛
جهی فراخ کشاده بساط امن چنانکه ؛ جهان ز خواب تنعم نمیشود بیدار ؛ هنوز باز بود در روز
نامهٔ عمرش ؛ دوران زمان که پیچید چرخ را طومار ؛ جهان که هست ز خیرش
بسایهٔ طوبی ؛ ز شاخ عمر او باد همیشه برخوردار ؛ دعا جز این
نکنم کایزدش دهد ملکی ؛ که جن و انس بحکم آورد سلیمان وار ؛ اللّهمّ
لكَ الحَمْدُ علی ما یسّرْتَ لِعَبْدِكَ الضَّعِیفِ هذا

الْخَطْبِ الْمُبِيفِ فَنَسْئَلُكَ اللّٰهُمَّ اَنْ تَنْفَعَنَا وَاِخْوَانَنَا

مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِهٖ فِى الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ

اَسْئَلُكَ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّيْنَ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلٰٓى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَاَزْوَاجِهٖ وَذُرِّيَّاتِهٖ

اَجْمَعِيْنَ اَنْ تَجْعَلَنِىْ فِىْ وِقَايَتِكَ الْكَافِيَةِ الَّتِىْ لَا تُدْرَكُ

وَسِتْرِكَ الصَّافِى الَّذِىْ لَا يُهْتَكُ لَا اٰيِسًا مِنْ فَضْلِكَ

وَرَحْمَتِكَ وَلَا مُقْنِطًا مِنْ عَفْوِكَ وَرَافَتِكَ رَبِّ

اغْفِرْ لِىْ وَلِوَالِدَىَّ وَارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِىْ صَغِيْرًا

وَلِاَسَاتِذَتِىْ وَلِاَوْلِيَاءِ نِعْمَتِىْ وَلِجَمِيْعِ الْمُؤْمِنِيْنَ

وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِيْنَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْاَحْيَاءِ

مِنْهُمْ وَالْاَمْوَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ

الرَّاحِمِيْنَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ

اِلَّا بِاللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

بسم الله الرحمن الرحيم

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمِ	مَزَجْتَ دَمْعاً جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ
ای ز یادِ صحبت یارانت اندر ذی سلم	اشکِ چشم آمیختی با خون روان گشته بهم

تفسیر تَذَکُّر یاد کردن و بیاد آمدن بدل بود یا بزبان یا بهر دو جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان و دوستان سَلَم بفتحتین درختیست خاردار که بپوستِ آن چرم را دباغت دهند ذی سَلَم موضعیست میان مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره اهل بادیه در انجا مقام کنند بسبب بودنِ آن موضع منبتِ درختانِ سلم بذی سلم شهرت گرفت مَزَجْتَ با خطاب مذکر از مزج آمیختن دَمْع سرشک و سرشک ریختن و تنوینش تکثیریست جَرَی ماضی معروف از جریان روان شدن مُقْلَة بالضم تمام کارِ چشم با سفیدی و سیاهی دَم بفتح دال مهمله خون

ترجمه یا از یاد کردنِ همسایگان و دوستان که بذی سلم اند آمیختی با خون سرشک بسیار را که جاری شد از درونه چشم تو **حاصله** ناظم بر سبیلِ تجرید خطاب بنفس خود میکند که ای آماجِ ناوک بلا و ای برجاسِ تیرِ عنا و محرکِ سلسلهٔ جان سوز

و دل گداز تو چیست آیا همسایگان و دوستان ساکن ذی سلم را بیاد آوردی که وقت
از بیقراری دانه دانه سرشک خونین بی اختیار از چشمه سار چشم بریخت یا سببی دیگر است
که در بیت آینده میگوید بعض شارحین درینجا جواب و سوال دارند اول آنکه مقصود از وضع
این قصیده مدح سرور عالم صلی الله علیه وسلم است پس چرا ناظم آغاز از حالات عشق
جان گداز کرد جواب آنکه عادت جاریست که مریض پیش طبیب اول بیان مرض خود میکند ثانیاً بکلام دیگر
می پردازد و خواجه انام علیه الصلوة والسلام طبیب جسمانی و نفسانی اند بنابران ناظم ابتدا
خطاب بخود کرده حالت مرض عشق خود بکنایت عرض کرد دوم آنکه با وجود
کثرت حالات و واردات عشق اشک چشم را چرا خاصه ذکر کرد جواب با حالت
تلطخ و تدنس نام پاک محبوب بر زبان راندن و نظر بر جمال جان و جهان آرای او
انداختن از طریقهٔ ادب بغایت دور و از حفظ مراتب نهایت مهجورست لهذا ناظم
اول خویشتن را بآب چشم پاک میکند تا شایستهٔ خدمت مدحت و منقبت آن
حضرت گردد سوم آنکه بجای ذی سلم چرا ذکر جیران مدینهٔ منوره نیاورد جواب
سخن بکنایت ابلغ از صراحت و بادب نزدیک تر است ازینجاست که بزرگان بحضرت

بحضرت وجناب خطاب کنند ونام ایشان صریح بر زبان نیارند باید دانست که برای خطاب وجود دو کس ضرور است پس خطاب با ظلم بنفس خود از صنعت تجرید است وتجرید عبارت از انست که از شئ ذی صفتی شئ دیگر انتزاع کنند که دران صفت مانند او باشد وفائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه پس مخاطب از نفس خود دیگری راشل خود در صفت قرار داده خطاب بدو کرد درینجا فائده اش اخفاء واستتار راز خود از اغیار است

أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ	وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ إِضَمِ
یا مگر از کاظمه بادی وزید از کوی دوست	یا مگر در نیم شب برقی درخشید از اضم

تفسیر هَبَّتْ بتاء تانیث از هبوب وزیدن باد رِیْحٌ اگر مفرد ومنکر باشد در باد عذاب استعمال می یابد وا بصیغه جمع یا مفرد معرفه در باد رحمت مستعمل میشود و هبوب ریح بمعنی پراگنده شدن بوی خوش بر آمده تِلْقَاءِ بالکسر جانب كَاظِمَةٍ بظاء معجمه از اسماء مدینه منوره است یا نام موضعی است در مدینه طیبه یا بادیه الیست قریب به بصره أَوْمَضَ صیغه ماضی از ایماض نرم جستن برق ذکر برق بعد ایماض تجرید است که از معنی ایماض برق را خالی کرده بعد از ان برق را آورده واو عاطف در واو معنی برای

تر دیدست یعنی او ظلماءِ بالفتح شبِ تاریک و تاریکی اِضَم بالکسر و فتحِ ضاد معجمه نام کوهی است در زمینیکه دران مدینهٔ منوره واقع شده و ازان کوه تا مدینهٔ منوره مسافت یکمرحله ست از جانبِ شام **ترجمه** یا وزید بادِ محبت از جانبِ کاظمه یا درخشید برقِ اُنسیت در شب تار از طرفِ اضم **حاصله** یا بادِ اُنست از جانبِ کاظمه که مسکنِ یار انست وزیده بوی جان فزای دوست بدماغِ جان تو رسانده یا برقِ محبت و در تاریکی شبِ فراق از طرفِ اضم که منزلِ دوستان است درخشیده جمالِ جان آرایش بدیدهٔ امید تو بجلوه در آورده که با دلِ چاک و جانِ شغناک اشکِ خونین بزمین و آهِ آتشین با فلاک میرسانی اگر این گریه و زاری و اضطراب و بیقراری تو ازین جهت نباشد

بیت

فما لعینیک ان قلت اکففا همتا	وما لقلبک ان قلت استفق یهم
چیست چشمت گویمش گو یان مشو گریان شود	چیست دل گویم بهش شو شیفته گردد زغم

تفسیر عین چشم قلت بتا خطاب از قول گفتن بعض شارحین هر دو جا بتاء متکلم خوانند اکففا تثنیهٔ امر است از کف بازماندن همتا تثنیهٔ ما[ضی]

ناقص یائی است از همی و همیان ریختن آب از جای بلند و روان شدن اشک و آب
و جز آن قَلْب بفتح اول و سکون دوم دل اِسْتَفِقْ امر از استفاقه مرادف
اِفِقْ از افاقه هشیار شدن یَهِم اجوف یائی مذکر غائب مضارع معروف از هیم
و هیمان حیران و شیفته شدن در عشق اصلش یهیم بود بسبب جزم تیم بجواب
شرط و التقای ساکنین یا افتاد و کسر میم برای استقامت وزن شعر است
لفظ ما در هر دو مصراع ماء استفهامیه متضمن معنی شرط است نه ماء تعجب چه تعجب
در انجا می باشد که سببش مخفی بود و اینجا چنین نیست و تقدیم عین بر قلب برای آنست
که ظاهر هر چیز بر باطن آن مقدم می باشد و در خطاب ناظم خویشتن را تجاهل
عارف است و تجاهل عارف آن را گویند که متکلم چیزی را داند و خود را دران
نادان ساخته بگوید چنان است یا چنین فائده تجاهل بیان شدت از جزع
و ماتم یا مبالغه در چیزی با کمال حیرت و دهشت در عشق محبوب و غیر آن باشد
ترجمه پس چه شد چشمان ترا اگر گوئی باز مانید از گریه زیاده ترا اشک میریزند
و چیست دل ترا اگر گوئی هشیار شو آشفته گردد **حاصل** اگر مسکاب ...

واضطرابِ دلِ تو ازین اسباب نباشد پس چه آفت چشم تو از گریه نمی ایستد

وتکدام حاست دلِ تو پندنمی پذیرد و به نصیحت قرار نمیکرد هر آئینه این حالات

از آثارِ عشق است که یادِ دوستان قدیم چشمانِ ترا بگریه تازه ودل

ترا بدردی بی اندازه آورده است

أَيَحْسَبُ الصَّبُّ أَنَّ الْحُبَّ مُنْكَتِمٌ	مَا بَيْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمِ
ایکه پنداری که عشقِ عاشقان پنهان شود	درمیانِ آتشِ دل سوز و چشم پر زنم

تفسیره یحسب مضارعِ معروف از حسبان بالکسر پنداشتن صبّ

بفتح صادِ مهمله وتشدید باءِ موحده عاشق حُبّ بضم حاءِ مهمله وتشدید باءِ موحده

دوستی مُنکتِم اسم فاعل از انکتام پوشیده شدن مُنسجِم بضم میم و

سکونِ نون وفتح سین وکسر جیم اسم فاعل از انسجام روان شدنِ اشک

این صفتِ موصوفِ محذوف است یعنی عینِ منسجم مُضطرِم بضم میم وسکونِ

ضادِ معجمه وفتح طاء وکسر راءِ مهملتین اسم فاعل از اضطرام افروخته شدنِ آتش و زبانه

زدن این نیز صفتِ موصوفِ محذوف است یعنی قلبِ مضطرم وضمیر منه راجع

بسوی صب است و همزهٔ احسب همزهٔ استفهام انکاریست **ترجمه** ایا می پندارد عاشق زار که عشق جان فرسا و جگر خوار او پنهان شونده است میان چشم خون ریز و اشک بارنده و دل شعله انگیز و پر شرر **حاصله** چون سائل با وجود اصرار در استکشاف و استفسار حال از مخاطب خود جوابی و خطابی نیافت ناچار از خطاب به غیبت التفات نموده میگوید سزاوار نیست که عاشق بلا قرین با با چشم خونین و نفس آتشین گمان برد که راز جان گداز او ازین دو انباز غماز بیرون پرده آواز ندهد و در افواه عالم و السنهٔ بنی آدم نیفتد باید دانست که التفات نزد علماء معانی و بیان آنست که از حکایت سوی غیبت نقل کلام کنند برابر است که این نقل از تکلم سوی خطاب باشد یا از تکلم به غیبت یا از خطاب سوی تکلم یا از خطاب به غیبت یا از غیبت به تکلم یا از غیبت بخطاب جمله شش اقسام است

لَولَا الهَوىٰ لَم تُرِق دَمعاً عَلیٰ طَلَلٍ	وَلَا اَرِقتَ لِذِکرِ البَانِ وَالعَلَمِ
گر نبودی عشق اشکت بر طلل کی ریختی	کی بدی بیخواب چشمت از غم بان و علم

تفسیر هوی بالفتح و آخر بالف مقصوره عشق و آرزوی نفس

در خیر و شر و اینجا مستعمل در خیر است بقرینه لام عهد یُوق مضارع مذکر حاضر از
اراقه ریختن آب و مانند آن **دمع** اشک **طلل** بفتحتین شخص هر چیزی و نشان
خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد **ارقت** واحد مذکر حاضر
ماضی از ارق بفتح همزه و را مهمله بیداری **ذکر** بکسر ذال معجمه یاد کردن
بان درختیست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند
که بسیار نافع و خوشبوست و وی است به مصر و نیشاپور **علم** بفتح عین مهمله
کوه و درینجا کوه اضم مراد است بقرینه لام عهد و از بان نیز مراد درخت سلم باشد
بقرینه مذکور و بعضی گفته اند که نام قریه ایست در حجاز **ترجمه** اگر اسیر پنجه عشق
نمی شدی به نشانه سرای ویران یاران اشک حسرت نمی ریختی و بیاد کردن
بان و کوه قرین غم و اندوه نمی شدی **حاصله** ناظم درین بیت نیز بر سبیل
تجرید خطاب بنفس خویش میکند و باستدلال اثر بموثر اثبات عشق نموده
میگوید که اگر جگر تو سوخته آتش عشق نبودی بیاد اثر و نشان خانهای ویران
یار مهربان اشک حسرت نریختی و بذکر بان که نشان از قد موزون جان جهان

سید بد و یاد کوه که وقتی قدم گاه دلدار دلستان بوده چنین بخواب و بیدار مضطر و بیقرار

فَكَيْفَ تُنْكِرُ حُبًّا بَعْدَ مَا شَهِدَتْ	بِهٖ عَلَيْكَ عُدُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ
چون کنی انکار حبت چون گواهی میدهند	بر تو اشک سرخ و روی زرد و سستی و سقم

تفسیره كَيْفَ اسم مبهم موضوع برای استفهام واینجا استفهام برای تعجب است تُنْكِرُ واحد مذکر حاضر مضارع از انکار منکر شدن حُبّ دوستی شَهِدَتْ واحد مونث غائب ماضی معروف از شهادت گواهی دادن بصحت شی از مشاهده و عیان و ضمیر به راجع است بسوی حب عُدُولُ بضم عین و دال مهملتین جمع عدل مرد صالح و شایسته گواهی که مجتنب باشد از کذب و دیگر مناهی این فاعل شهدت است اطلاق صیغه جمع یا باعتبار تعدد انواع دمع و سقم است یا استعاره است بانکه این دو گواه ثابت العدالت بمنزله گواهان بسیار اند یا اطلاق عدول که جمع است بر تثنیه که آن دمع و سقم بود مجازًا باشد چنانچه در مواریث و امامت و استیمان فقط لفظ جمع بر تثنیه اطلاق می یابد دَمْع اشک سَقَم بفتح سین مهمله و فتح قاف بیماری **ترجمه** پس چگونه

سنگر شوی دوستی را بعد از انکه گواهی دادند بران دو گواه عادل که اشک

چشم و بیماری جسم است **حاصله** بعد گذشتن گواهی گواهان معقول الشهادة

که اشک چشم زار و نحافت جسم نزار است دیگر ترا مجال انکار برقرار نمانده پس چگونه انکارش توانی کرد

وَأَثْبَتَ الْوَجْدُ خَطَّيْ عَبْرَةٍ وَضَنًى	مِثْلَ الْبَهَارِ عَلَى خَدَّيْكَ وَالْعَنَمِ
عشق ثابت کرده بر تو خط اشک و لاغری	چون بهار روی یار و سرخی شاخ عنم

تفسیره اَثْبَتَ ماضی معروف از اثبات ثابت گردانیدن وَجْد

بالفتح اندوه و در اصطلاح صوفیه آنست که خیال کند عاشق صورت معشوق

را در نفس خویش چون این صفت بروی غالب گردد او را چنان شوق و ذوق

حاصل اید که عقلش مغلوب و مسلوب شود و سکر و بیهوشی غلبه کند عبرة بفتح

عین مهمله و سکون باء موحده و رای مهمله اشک ریختن ضَنًی بفتح ضاد

معجمه و نون و آخر الف مقصوره لاغری بَهَار بفتح باء موحده گلی است زرد

خوشبو قسمی از بابونه که آنرا گاو چشم گویند خد بالفتح خاء معجمه و دال مهمله رخسار

عَنَم بفتح عین مهمله و نون درختیست که گلش سرخ رنگ می باشد تشبیه کنند

بدان انگشت خضاب کرده را و بفارسی گلنار خوانند **ترجمه** ثابت کردانیده اند دو
عشق دو خط را که اشک ولاغری باشند برده در خسارِ تو اول مانندِ عنم است در سرخی
وثانی مثلِ بهار است در زردی درین بیت لف ونشرِ غیرِ مرتب است چه زردے
گلِ بهار متعلق بصفی است و سرخی گلِ عنم متعلق بعبرة صنعتِ لف ونشر چنان است
که اول چند چیز را ذکر کنند وبعد ازان منسوب هر یک را بلا تعین مذکور سازند
تا سامع هر منسوبی را بصاحبش بر گرداند واین صنعت بر دو نوع است مرتب وغیر
مرتب مرتب آنست که ترتیبِ لف مطابقِ ترتیب نشر باشد وغیر مرتب آنست
که ترتیبِ لف مخالف ترتیب نشر بود **حاصله** چون کاتب عشق خطِ اشک
سرخ مانندِ عنم وخطِ زرد مثلِ بهار بر دو رخسارِ تو نوشت حالا محلِ انکار وحجاب
استتار باقی نماند باید دانست که نسبتِ خط اشک بر رخسار ظاهر است و
اثر لاغری بتمام بدن ساریست وخاص بر رخسار نیست اما چونکه رخسار تمامه
ظاهر میباشد وباقی بدن در لباس وظاهر عنوانِ باطن است پس از حال تمیز
که پدیدار است حالِ باقی بدن که در لباس باخفی توان دریافت ونیز هر دو

رخسار اکثر رو است واکثر حکم کل دارد و اطلاق بعض رو در شرع بر تمام رو نیز آمده است قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ مراد از وجوه ذوات و اشخاص اند لهذا ناظم علیه الرحمة نسبت اثر از اخاص به رخسار کرد که از بدن آشکارا و پدیدار است

نَعَمْ سَرَیٰ طَیْفُ مَنْ اَهْوٰی فَاَرَّقَنِیْ	وَالْحُبُّ یَعْتَرِضُ اللَّذَّاتِ بِالْاَلَمِ
چون خیال دلبرم آمد مرا بی خواب کرد	عشق آرد در میان خرمی رنج و الم

تفسیر نَعَمْ بفتح نون و فتح عین مهمله کلمهٔ ایجاب و تصدیق است مثل بلی بمعنی آری سَرٰی صیغهٔ ماضی از سریان در آمدن بچیزی یا از سری بالضم بشب رفتن طَیْف بالفتح خیال که در خواب بماید و آمدن خیال در خواب اَهْوٰی واحد متکلم مضارع از هوی دوست داشتن اَرَّقَنِیْ واحد مذکر غایب ماضی از تاریق بیدار کردن حُبّ دوستی یَعْتَرِضُ واحد مذکر غایب مضارع از اعتراض حایل شدن و پیش آمدن چیزی را و مانع شدن لَذَّات جمع لذت مزه اَلَم بفتحتین درد **ترجمة** آری سرایت کرد خیال جان بشال یار در متخیلهٔ من یا سیر کرد بشب خیال کسیکه من دوست میداشتم او را پس بیدار و بیخواب کرد

مراد دوستی جاجزو مانع میشود لذتها را و محبت معارضه میکند لذت را برنج والم

حاصله چون مصنف علیه الرحمة بر نفس منکر خویش دعوی عشق را بشهادت
شاهدین عدلین مذکورین باثبات رساند و دیگر او را جای انکار و تکرار نماند
از خطاب بتکلم نقل نموده میگوید آری چنانست که گفتی شب صورت مثالیه یار
چنان در خیالم نشست که یاد دو عالم از دلم پاک بشست و نوم و خواب از
چشم من بالکل زایل گشت باید دانست که خواب علامت صحت بدن و جمعیت
دل است و عاشقان دایم بدرد والم ثابت و قایم باشند و ایشان را با خواب
نسبتی نبود پس قول ناظم که خیال یار مرا از خواب بیدار کرد مراد از آن خوابی
باشد که از تقاضای بشریت است و خوابیکه بر عاشقان حرام است خواب غفلت
بود که بی یاد و خیال محبوب باشد خواب و بیداری عاشقان بی یاد و خیال محبوب
نمی باشد اگرچه در ظاهر بخواب باشند در حقیقت بیدار اند بلکه خوابیکه دران از
بیداری بخت بخیال وصال ماه جهان تاب خویش بینند آنرا بهتر و نیکوتر از بیداری دانند

ق

یَا لَائِمِی فِی الْهَوَی الْعُذْرِیِّ مَعْذِرَةً | مِنِّی اِلَیْكَ وَلَوْ اَنْصَفْتَ لَمْ تَلُمِ

ایکه در عشقم ملامت میکنی معذور دار	گر ترا انصاف باشد عذرم آری ازکرم

تفسیره لائم اسم فاعل از لوم بالفتح ملامت کردن هوای عشق عذری بضم عین و سکون ذال معجمه منسوب به بنی عذره که قبیله ایست به یمن در حسن و خوبی طاق و در رقت قلب و غلبهٔ عشق مشهور آفاق بودند یا منسوب است بسوی عذر بمعنی معذره یعنی عشقیکه معذرت پذیر باشد و من دران معذورم بسبب سلب اختیار معذره بکسر ذال معجمه معذور داشتن منصوب بر مصدر و فعل آن محذوف است ای اعذرک معذرة معذور میدارم ترا معذور داشتن در معذرة و عذری رعایت اشتقاق است یعنی اشتقاق بر آوردن یک لفظ از لفظ دیگر بشرطیکه میان هر دو از روی معنی و ترکیب مناسبت باشد و از روی صیغه مغایرت چنانکه فاقم وجهک للدین القیم فانها اشتقاق من قام یقام و شبه اشتقاق آنست که میان هر دو لفظ مشابهة اشتقاق بود در حروف و اصل معنی موافقت نباشد چنانکه قال انی لعملکم من القالین فالاول من القول والثانی من القلی انصفت متکلم واحد مذکر حاضر ماضی از انصاف عادل کردن تکلم واحد مذکر مخاطب مضارع از لوم ملامت کردن

وکسر میم برای ضرورت شعرست در لایم ولم تلم رعایت اشتقاق در رد العجز علی الصدر
است باید دانست که رد العجز علی الصدر انواع دارد و تعریف آن موقوف بر
دانستن بعضی از مصطلحات عروض است اهل عروض جزو اول مصراع اول را صدر
گویند و جزو آخرش را عروض و جزو اول مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب
و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصراع را حشو خوانند اما نوع اول از رد العجز علی الصدر
آنست که لفظیکه در صدر بیت واقع است در عجز هم واقع شود بتکرار یا به تجنیس چنانکه
درین شعر نظم دیوانهٔ حسن طلعت جانانه ای کی رنجد اگر بگوئیش دیوانه
پروانه که با شمع دارد سروکار ای اندر و قبول محفلش پروانه ای نوع دوم آنکه یکی
از ان دو لفظ مکرر یا متجانس در حشو مصراع اول و دیگری در عجز واقع شود چنانکه
درین شعر نظم مال و زر بسیار چه جوئی ای یار ای اسباب نشاط
اندک آمد بسیار ای در کوچه و بازار تو بیهوده مگرد ای زین بهر نه در جهان
خود را بازار ای نوع سوم اینکه یکی از ان دو لفظ مکرر یا متجانس در عروض و
یکی در عجز واقع شود چنانکه درین شعر نظم ما حسن تو کی به ...

بر پای تو ردی خویش ساید شیرین را فرهاد چو بیند آن دو لعل شیرین را در کام دلش
تلخ نماید شیرین را چهارم آنکه یکی از آن دو لفظ در ابتدای مصراع ثانی و یکی در عجز واقع
شود و بتکرار یا به تجنیس چنانکه درین شعر **نظم** حال دل دیوانه کجا میدانی تو
حیرانی عاشق نبود حیرانی تو زاد ره عشق درد دل باشد و بس تو در مانی اگر در طلبش
در مانی **ترجمة** ای ملامت کننده من در عشق بنی عذره یا در عشقیکه معذرت
پذیر باشد معذرت میکنم ترا معذرتیکه از من بسوی تست یا قبول کن عذریکه
از من است بسوی تو اگر انصاف داشتی طعن و ملامت را میگذاشتی **حاصله**
ای ملامت کننده در عشقیکه مردم را بیقرار و مسلوب الاختیار کند سزاوار است
که داد انصاف دهی و طریقه اعتساف نگیری که عشق از وارداتِ غیبی است
قسامِ ازل بحکمتِ بالغه بعض مردم را کم و بعض را زیاد نصیبه از آن ارزانی فرموده
کسیکه ازین لذت حظی نیافته از درک حقیقت آن معذور است چه از نامِ قند
دهن شیرین نگردد تا نچشد و از نامِ عطر مشام معطر نشود و تا نه بوید

عَذَلْتُ حَالِي وَلَا سِرِّي بِمُسْتَتِرٍ	عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَائِي بِمُنْحَسِمِ

حال من از تو گذشته بتر من از دشمنان	نیست پنهان در دو من بُاُبل نگشته از الم

تفسیر عدت بفتح عین و دال مهملتین و سکون تاء فوقانیه واحد مونث غائب از عدد بفتح عین مهمله و سکون دال دویدن و در گذشتن چیزی از یکی بدیگری دراصل عدوت بود بسبب فتح ماقبل واو بالف منقلب شد و بالتقای ساکنین افتاد عدت شد و کاف آخرش ضمیر خطاب بلاست کننده مفعول عدت است حال بالفتح صفت و ہیئت مونث سماعیست و در اصطلاح صوفیه واردا تی گویند که از قبض و بسط بلا اختیار بر دل عاشق زار وارد گردد سِرّ بکسر سین و تشدید را، مهملتین راز مُستتر اسم فاعل از استتار پوشیده شدن وُشاة بضم واو جمع واشی سخن چین اسم فاعل از وشی وشایة داعٍ بدال مهمله در دو منحسم بجا و سین مهملتین اسم فاعل از انحسام بریده شدن **ترجمه** رسید بتو حال من حالا راز من از غمازان و سخن چینان اخفا نه پذیرد و در دِ من دوا ندارد **حاصله** باید دانست که مراد از وشاة درینجا سخن چینان از جنس مردم نیستند چه اطلاع یافتن بر مطویات قلوب شان علام الغیوب است یا اولیا، کامل مکمل که قلب آنها از کدورات

بشری پاک وصاف ومانند آئینه روشن وشفاف می‌باشد وقلب وشاة بزنگ معاصی
آلوده باشد چگونه راز دل غیر را خواهند دریافت پس مراد از وشاة اشک خونین
وآه آتشین وزردی تن ونحافت بدن بود که دال بر احوال باطن اند ومعنی چنین است
که فاش شد بر تو حال من درحالیکه راز من پوشیده نماند از جهت غمازی غمازان
مذکور که راز مرا آشکارا میکنند ودرد من انقطاع پذیر نیست که غمازان از غمازی
باز آیند وتو از ملامت وزبان درازی پس دیده ودانسته ملامت تو در عشق من از بهر چیست

مَحَضْتَنِي النُّصْحَ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُهُ	إِنَّ المُحِبَّ عَنِ العُذَّالِ فِي صَمَمِ
تو نصیحت میکنی نیکو ومن می‌نشنوم	عاشقان باشند دایم از ملامت در صمم

تفسیر محضت بحاء مهمله وضاد معجمه واحد مذکر حاضر ماضی از محض خالص
کردن نصح بضم نون وسکون صاد مهمله پند دادن ونیک خواهی نمودن و
نصب این بر مفعول است لست بفتح لام وسکون سین وضم تا واحد متکلم از
لیس که از افعال ناقصه است اسمع صیغه واحد متکلم از سمع شنیدن وقبول کردن
وضمیر آخرش راجع است به نصح عذال بضم عین مهمله وتشدید ذال معجمه جمع عاذل

ملامت کننده جمع بفتح صادِ مهمله و میم اول کری و گرانی گوش **ترجمه** ای ملامت کننده خالص کردی برای من نصیحت را در ترکیب عشق که از شایبهٔ اغراض خالیست لکن نیستم من که پند ترا بسمع قبول بشنوم بدرستیکه گوشِ عاشق از ملامت گران در کری و گرانی است **حاصله** اگرچه نصیحتِ تو از شایبهٔ غرض و ریا پاک است لکن من آنرا قبول ندارم و بگوشِ رضا نشنوم که عاشقان از نکوهش و سرزنش ملامت گران باک ندارند و پنبه در گوش باشند

١٣

اِنِّی اتَّهَمْتُ نَصِیْحَ الشَّیْبِ فِیْ عَذَلِیْ	وَالشَّیْبُ اَبْعَدُ فِیْ نُصْحٍ عَنِ التُّهَمِ
شیب پندم سید بر دم گمان بدبا و	ورچه شیب اندر نصیحت دور باشد از تهم

تفسیره اِتَّهَمْتُ بکسر همزه و فتح تاء فوقانیه و هاء هوز و سکون میم و ضم تاء فوقانیه از اتهام بر کسی گمان بردن نصیح بفتح اول و کسر دوم صفت مشبه از نصح پند دادن شیب بفتح شین معجمه پیری اضافه نصیح سوی شیب اضافه بیانی است عَذَل بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه ملامت کردن نُصْح بضم نون و سکون صاد مهمله پند دادن تهم بضم تاء مثنات فوقانیه

جمیع تهمت **ترجمه** بدرستیکه من متهم ساخته ام نصیحت کننده پیر را در ملامت کردن خویش حالانکه پیری در نصیحت کردن دورتر است از تهمت **حاصله** با وجود یکه من ناصح پیری را که بزبان حال سلام مرگ میرساند و خبر از قرب موت میدهد و در نصیحت و مخبر خویش صادق و بیریاست متهم ساختم و بر وی گمان بد طمع و حسد بردم باوجودیکه پیری را نسبتی بآن نیست پس چگونه قول ترا که خالی از شوائب اغراض فاسده و اعراض کاسده نیست باور توانم کرد و بدو نصیحت تو گوش توانم نهاد

فَاِنَّ اَمَّارَتِی بِالسُّوْءِ مَا اتَّعَظَتْ	مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِیْرِ الشَّیْبِ وَالْهَرَمِ
نفس فرمان ده ببدیها میکند دیم خراب	وز جهالت پند ننپذیرد ز پیری و هرم

تفسیر اَمَّارَة نفس فرمان دهنده به بدی بدانکه اگر نفس بعالم علوی میلان کند و در طاعات و عبادات نشاط گیرد و در اتباع شریعت آرام یابد آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و اگر نفس گاه گاهی بعالم سفلی گراید و بشهوت و غضب آلوده شود و گاه گاهی بعالم علوی میل کند و از شهوت و غضب نفرت گیرد و بران ندامت کشد و خویشتن را خود ملامت آغاز نهد آنرا نفس سبعی و

نفسِ لوّامه خوانند واگر نفس بعالمِ سفلی به شهوات ومستلذات دعامه وننگ وانتقام وکینه
کشی مائل شود واز اتباع شریعت بگریزد آنرا نفس بهیمی ونفس اماره گویند که روح را
به بدی امر میکند سُوء بضم سین مهمله بدی اتعظت بکسر همزه ساقط التلفظ
بواحد مونث غائب ماضی معروف از اتعاظ پند پذیرفتن وضمیرش راجع است بسوی
اماره جَهَل بفتح جیم ناتوانی وضمیر آخرش عاید است بسوی اماره منذر بدال معجمه
ترساننده شَیب بفتح شین معجمه موی سفید وسفیدی مو هرم بفتحتین پیری ودیگر
مرد سخت پیر **ترجمه** نفس بد فرمای من پند پذیر نشد از نادانی خود بترساننده
موی سفید وپیری سخت **حاصله** نفس سرکش من که از عواقب امور نادان
است از نهایت جهل قبول واعظ ونصیحت ترساننده سفیدی مو وپیری سخت که
رسولانِ مرگ اند وبزبانِ حال خبر از قرب موت میرسانند نکرد وحال آنکه نصیحت
آنها بی غرض است شائبه ریا در آن نیست پس نصیحت ترا اگرچه بی غرض باشد چگونه قبول تواند کرد

وَلَا اَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قِرَىٰ	ضَيْفٍ اَلَمَّ بِرَاْسِي غَيْرَ مُحْتَشِمِ
هم نکرد او کار نیکو بهر مهمانی که او	بر سرم آمد فرود من نگشته محتشم

تفسیر اعدت بفتحتین و تشدید دال و سکون تا واحد موئث غائب از اعداد مهیا ساختن و آماده کردن و ضمیر فاعلش عاید بسوی نفس اماره است **فعل** بکسر فا کار **جمیل** بفتح جیم صفت مشبه از جمال بالفتح خوبی **قری** بکسر قاف و رای مهمله آخر الف مقصوره میزبانی و میزبانی کردن **ضیف** بفتح ضاد معجمه و سکون یای تحتانیه مهمان **الم** به تشدید میم ماضی معروف از الام فرود آمدن و ضمیر فاعل آن راجع بطرف ضیف است **راس** سر **محتشم** بحاء مهمله و شین معجمه اسم مفعول از احتشام حشمت دادن و شرم و هراس داشتن از کسی **ترجمه** مهیا و آماده نساخت نفس اماره من نزلی از کار نیک برای میزبانی مهمانیکه نزول کرده است بر سر من حالیکه آن مهمان بزرگی و حشمت داده نشده است **حاصله** چون این میزبان که کنایت از موی سفید است نزد نفس اماره با حشمت نبود و مهمانی او از فعل جمیل این بجا نیاورد و ماند ه از خصال حسنه و اعمال صالحه پیش او نهاد چه عادت چنان جاریست که اگر مهمان با حشمت باشد میزبان بشرم و هراس افتد و زیاده از وسعت و استطاعت خویش میکوشد و خوان الوان نعمت پیش او میکشد تا از بد خلقی

روبروی او لذتِ ندامت بخشد پس اگر نفس بدکردار بزرگی و وقار پیری و آشتی پیش از نزولِ آن مهمان که فی الحقیقت رسول قهرمان موت است جملهٔ نزلِ مهمانی و زاد ضیافت او بروجه اجمل واکمل آماده ساختی تا بعذور و دِواهم عظمت و هیبت مهمان برقرار باشد و هم حرمت و ناموس میزبان بجا ماند لاکن از بدفهمی اعتنائی نکرد و چنین مهمان جلیل را حقیر پنداشت و چون خلیل مهمان پذیر شده خوان نزلی در پیش او ننداخت ازین تحقیر و بی اعتنائی لازم می آید که آن محتشم در واقع محتشم نباشد چه اگر بزرگی مهمان شخصی شود وی با آن بزرگ از نادانی شایان شانش خدمت نیکو بجا نیارد این موجبِ منقصتِ حرمتِ او نگردد و عزت و حشمتِ او خلل نه پذیرد و حرمت پیری برای آن مسلّم است که منع میکند صاحب خود را از نخوت و غرور و ارتکاب فسق و فجور و مایل میگرداند بکسب خیر و سعادت و اختیار توبه و انابت و مدد میدهد باعراض نفس از شهوات و استلذاذ بعبادات و طاعات

لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ اَنِّي مَا اُوَقِّرُهُ	كَتَمْتُ سِرًّا بَدَا اِلَيَّ مِنْهُ بِالْكَتَمِ
گر بدانستم که مهمان را نمیدانم بزرگ	کردمی تغییر اسفیدی مویم از کتم

تفسیره کُنتُ بضم کاف وسکون نون وضم تاء فوقانیه واحد متکلم ماضی معروف از کینونة بودن از افعال ناقصه است اَعْلَمُ بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح لام وضم میم واحد متکلم مضارع معروف از علم دانستن اُوَقِّرُ بضم همزه وفتح واو وکسر قاف مشدده وضم راء مهمله واحد متکلم مضارع معروف از توقیر بزرگ داشتن وضمیر واحد متصل منصوب راجع بسوی ضیف است کَتَمْتُ بفتح کاف وضم تاء فوقانیه ثانیه واحد متکلم ماضی معروف از کتمان پنهان داشتن سِرّ بکسر سین راز بَدَا بفتح باء موحده ودال مهمله واحد مذکر غایب ماضی معروف از بدو بضمتین پدید آمدن ضمیر فاعل آن عاید بسوی سر و در کتمت و بدا صنعت مطابقت است واین چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل وتضاد در میان آنها باشد در کلام ذکر کنند چنانکه درین شعر **بیت** از ان سرو آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز این صنعت را صنعت تکافو وتضاد وتطبیق وطباق نیز گویند کتم بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند در کتمت و کتم شبه اشتقاق است ومعنی آن گذشت **ترجمه** اگر بودم من صید انستم بدرستیکه

بزرگ نمیدانم پیری را و تعظیم نمیکنم آنرا پنهان میکردم بخضاب کردن راز پیری را که
ظاهر شد مرا از پیری **حاصله** اگر نمیدانستم که از ارتکاب معاصی حرمت وقار
پیری نگاه نتوانم داشت هر آئینه پنهان میکردم راز پیری را که سفیدی موست
بخضاب کردن تا لایم بران نظر نه اندازد و مجال طعن و قیمت شاید لکن چه کنم
و چه چاره جویم که نفس کوته اندیش بنادانی خویش طریقه نجات در پیش نگرفت
حالا از که استعانت جویم و از کدام استعانت کنم .

۱۶ مَنْ لِي بِرَدِّ جِمَاحٍ مِنْ غَوَايَتِهَا	كَمَا يُرَدُّ جِمَاحُ الْخَيْلِ بِاللُّجُمِ
نفس سرکش را از بی راهی که می آرد براه	چون لگام اسپ سرکش آورد باز راه هم

تفسیره مَنْ استفهامیه بمعنی کیست رَدّ بفتح را و تشدید دال مهمله
باز گردانیدن جِمَاح بکسر جیم و فتح میم سرکشی کردن اسپ **غوایت** بالفتح گمراهی
ضد هدایت و ضمیر ها عاید بنفس اماره یرد بضم یاء تحتانیه واحد مذکر غایب مضارع
مجهول از رد باز گردانیدن خیل بالفتح اسم جنس اسپان لُجُم بضم لام و فتح جیم
جمع لجام **ترجمه** کیست فریادرس برای من در باز داشتن غلبه سرکشی

که از گمراهی نفس اماره است همچنانکه باز داشته میشود سرکشی اسپان بلجامها ؛

حاصله کیست متکفل و متعهد من از سرکشی نفس اماره که از مهلکهٔ غوایت او نجات بخشد لهذا استعانت می طلبد و استغاثت میکند بدلیل کامل و رهبر مکمل که نفس سرکش را از توسنی باز دارد و بلجام تدبیر از حرونی بدر آرد باید دانست که شیطان بذکر استعاذه از انسان دور میشود و نفس اماره از اینها دفع نمیگردد مگر باستعاذه جستن بتیسیر آن از خالق ارضین و سموات و باز آمدن از شهوات و برداشتن اثقال عبادات ناظم علیه الرحمه درین بیت اشاره باستعاذه کرده است و در ابیات آینده از بقیهٔ تدابیر دفع اشعار میفرماید

فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها	ان الطعام یقوی شهوة النهم
بس مجو بر فعل عصیان کسر شهوتهای نفس	زانکه قوت میدهد بر شهوت طعام اندر شکم

تفسیر لا ترم بفتح تاء فوقانیه و ضم راء مهمله و سکون میم نهی حاضر معروف از روم بالفتح جستن معاصی بفتحتین جمع معصیت گناه و نافرمانی کردن خلاف طاعت کسر بفتح کاف و سکون سین مهمله شکستن شهوة بالفتح خواهش

طعام بالفتح اسم چیزی است که خورده شود و در عرف غالب اطلاق آن بر گندم است
یُقَوِّی بضم اول و فتح دوم و کسر واو مشدده واحد مذکر غایب مضارع معروف
از تقویت توانائی دادن و توانا کردن شهوت بفتح اول و سکون دوم گرسنگی
در لفظ شهوت مذکور در هر دو مصراع صنعت تجنیس مماثل است و آن چنان است
که حروف هر دو لفظ در نوع و عدد و هیئت و ترتیب متفق باشد چنانچه درین
شعر **بیت** این یمین مراست جای یمین تو وین یسار مراست جای یسار کز یمین اول
اول بمعنی دست راست و یمین ثانی قسم و یسار اول دست چپ و دوم بمعنی توانگری
است نَهِم بفتح نون و کسر ها صفت مشبه مرد بسیار خوار از نَهَم بفتحتین بمعنی اشتها
آمدن **ترجمه** طلب مکن در نافرمانی های حق سبحانه تعالی شکستن خواهش نفس را
بدرستیکه نفس حریص بر معصیت است و طعام قوی میکرداند حرص مرد بسیار
خوار را **حاصله** چون از شرور و فجور نفس مغرور استغاثه بر سیمای غیور کرد
ملهم غیب علاج دفع آن چنان القا فرمود که کسر شهوت نفس و باز داشتن او
از هوا و مناهی نه در انهماک و انغماض بمعاصی که معصیت غذای مرغوب نفس است

وبدان قوتش اشتداد می پذیرد و چنان گمان ناقص و خیال خام مبر که اگر او را بر هوای او گذارم خود بخود از معصیت سیر و بر جلب حسنات و خیرات و کسب سعادات و مثوبات دلیر گردد

۱۸

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی	حب الرضاع وان تفطمه ینفطم
نفس چون طفل ست اگر شیرش دهی دایم خورد	ور ز شیرش بازگیری پس نخواهد هیچ دم

تفسیر مراد از نفس درینجا نفس اماره است طفل بالکسر نوزاده از مردم وحیوان و حد طفل از جدا شدن بطن ام است تا رسیدن به بلوغ تهمل مضارع حاضر از اهمال فروگذاشتن شب واحد مذکر غایب ماضی از شب بفتح شین و تشدید با، وجاره جوان شدن حب بالضم دوست داشتن رضاع بفتح و کسر راء و ضاد بمعنی شیر مکیدن بچه تفطم واحد مضارع مونث از فطم بالفتح و فطام بالکسر از شیر باز داشتن کودک را ینفطم بفتح یاء تحتانیه و سکون نون و فتح فاء و کسر طاء مهمله از انفطام از شیر باز ماندن و ضمیر فاعل دروی عاید بسوی طفل بود و کسر میم برای ضرورت شعر است در آوردن لفظ رضاع و فطام بعد ذکر طفل مراعات النظیر است و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام

چند چیز را که از روی معنی با هم نسبتی داشته باشد مذکور سازند چنانچه درین شعر **نظم**

روییست دریای حسن و لعلب مرجان و زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان و ابرو کشتی و

چین پیشانی موج و گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان **ترجمه** نفس مثل

طفلِ شیرخواره است که اگر او را بحالِ خودش گذاری و از خوردن شیر باز نداری جوان

گردد حالیکه او حریص سخت بر شیر خوردن اگر او را از شیر باز گیری باز ایستد از شیر خوردن

حاصله حال نفس چون طفلِ شیرخوار است که اگر از شیر باز دارند باز ماند همچنان اگر

نفس را حسب هوای او در معاصی و شرور و مناهی و فجور گذارند این رذیلت در

طبیعت او راسخ گردد و اگر با قتنای حسنات و احراز خیرات اصلاح دهند اصلاح

پذیرد و درین اشعار است بر اینکه نفس هر چند گمراه و سرکش باشد چون طفل قابل تربیت

است و بموجبِ فطرت اصلی مستعد او کسب سعادتِ ابدیه دارد و صلاحِ حال او

هر چند که بتقدیر قادر مختار است لاکن کسب را درین مدخلیت تمام بود لهذا هر که

عادت گیرد باز داشتنش از آن متعسر بل متعذر گردد

۱۹

فاصرف هواها وحاذر ان تولیه	ان الهوی ما تولی یصم او یصم

باز گیرش از هوا بر خود هوا حاکم مکن	چون هوا حاکم شود دینت شود در حال گم

تغییره اصرف امر از صرف باز گردانیدن هوا خواهش ضمیر راجع است
بفتح حاء ذال امر از محاذره حذر کردن تولّی اول بالضم تاء و فتح واو و تشدید لام واحد
مذکر حاضر مضارع از تولیه کار در کردن کسی کردن وکسی را حاکم و والی گردانیدن
این از باب تفعیل است تَوَلّی ثانی بفتح تاء واحد مذکر غایب ماضی از تولی والی کار
شدن این از باب تفعل است ویصم اول بالضم یاء تحتانیه و سکون صاد مهمله و کسر
میم واحد مذکر غایب مضارع معروف از اصماء شکار برابر خود کشتن و رسانیدن
تیر بصید ضمیر فاعلش عاید است بسوی هوا در اصل یصمی بود چون این جمله جواب
شرط واقع شده است و آن لفظ ما است متضمن معنی شرط یعنی ان یا بعلامت جزم
افتاد ویصم ثانی بفتح یاء مثناة تحتانیه وکسر صاد مهمله واحد مذکر غایب مضارع
معروف از وصم شکستن و معیوب کردن مثال واوی است در اصل یوصم بود واو
میان یا و کسره لازمی آمد و بیفتاد و آخرش بسبب ما شرطیه مجزوم است پس کسره
میم عارضیست که بنا بر رعایت حرکت قافیه باشد و میان یصم اول و ثانی تجنیس خطی

در عایت شبه اشتقاق است بیانش گذشت **ترجمة** اگر اصلاح نفس میخواهی پس باز
گردان از دی هوای او و او بترس از نیکه حاکم سازی هوایش را بر دی بدرستیکه
هوای نفس هر گاه که حاکم شد میکشد او را یا مجروح و عیبناک میکند **حاصله**
تزکیه نفس باز داشتن از مرغوبات و مالوفات اوست چون هوا و هوس نفس را
بر خود مسلط کنی هر آینه میکشد یا معیوب سازد ترا پس از جمله خواهش های نفس بعض کبایر
باشند و بعض صغایر پس کبایران قتل کننده اند که محکوم خود را بکفر رسانند و صغایر
عیب ناک کننده اند که در معصیت می اندازند

وَرَاعِهَا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ	وَإِنْ هِيَ اسْتَحْلَتِ الْمَرْعَى فَلَا تُسِمِ
نفس را معهود کن چون در عمل جولان کند	ور بچرای التذ کرد بازدارش از تسم

تفسیر رَاعِ بفتح راء مهمله و عین مهمله مکسوره واحد امر حاضر معروف از مراعات
نگهداشتن در اصل راعی بود یا بعلامت جزم افتاد ضمیر ها راجع بنفس است اعمال
جمع عمل کار و مراد از آن اعمال خیرات از جنس نوافل و اذکار بود سَائِمَة بفتح سین
مهمله مونث اسم فاعل از سوم بالفتح چریدن در جای مباح **استحلت** ناقص

داوی یعنی بونت غایب از استحلا شیرین پنداشتی در اصل استحلوت بود واو متحرک

ماقبل منقلب بالف شد و بالتقاء ساکنین افتاد مرعی بالفتح چراگاه کالتسم

بضم تا فوقانیه و کسر سین مهمله واحد مذکر نهی معروف از اسامة بالکسر چرانیدن

و کسر میم برای وزن است **ترجمه** نگهبانی کن ہمیشہ نفس خود را و رہنگامیکه او

در چراگاهِ کارهای خیر چرنده است اگر این نفس شیرین شمارد چراگاه را و لذتی

از آن بردارد واو را از چریدن باز دار **حاصله** اگر نفس را در ادای نوافل

واذکار عجبی وریائی پدید آید او را بطاعتیکه بروی شاق و دشوار نماید مائل

گردان تا عمل او ضایع نکردد و تقیید نوافل واذکار مشعر است برانیکه فرایض

و واجبات را بسبب پدید آمدن عجب وریا ترک ندهد بلکه در قطع سبب کوشد

کَم حَسَّنَتْ لَذَّةً لِلْمَرْءِ قَاتِلَةً	مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدْرِ اَنَّ السُّمَّ فِي الدَّسَمِ
لذتی کان باعث بار آید تشخص شدید	آنچنان که اندر نیاید آنچه زهر است در دسم

تفسیره کَمْ بفتح کاف بسیار مضاف و مضاف الیه آن محذوف است

ای کم شیٔ او کم عمل حَسَّنَتْ بفتح حا و سین مهملتین و سکون تا فوقانیه واحد مونث

غایب ماضی معروف از تحسین آراستن و نیکو کردن و به نیکوئی نسبت کردن لذة
مزه مفعول حنث مر عو بالفتح مرد قاتلة مونث اسم فاعل از قتل کشتن منصوب
بحال است از لذت یدر واحد مذکر غایب مضارع از درایت بالکسر دانستن
ناقص یائی در اصل یدری بود یا بجزمی افتاد و ضمیر فاعل آن راجع بسوی مرا است
سم بفتح سین مهمله و تشدید میم زهر دسم بفتح دال و سین مهملتین چربی و بکسر سین
طعام چرب در سم و دسم تجنیس مطرف است و بیانش آنست که اگر دو لفظ متجانس
در عدد حروف مختلف باشد یعنی یکی ازان دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف
زاید در اول کلمه باشد یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص و زاید و مطرف
گویند چون شکوه کوه و بیرق برق و آئین آئینه **ترجمه** بسیار بارا است و
مزین ساخت نفس لذتی را برای مرد مرتاض حالانکه آن لذة کشنده اوست
بحیثیتیکه وی معلوم نکرد که این زهر است در روغن یا طعام چرب آمیخته **حاصله**
بسیار چیز ناتیک را لذیذ می نماید نفس انسان را حالانکه انسان ازان غافل است
و نمیداند که درین زهر قاتل تعبیه یافته است پس از [illegible]

کار شریف بپرهیز باش که تصویر باطل بصورت حق و یقین نکند و بکار شیرین

او نغزه مشو که زهر در انگبین ممکن بود که ذایقه اش نوبت بهلاکت رساند

واخش الدسایس من جوع ومن شبع	فرب مخمصة شر من التخم
خوش بترس از حیلهای نفس چون جوع و شبع	که گهی شد گرسنگی بدتر ز سیری و تخم

تفسیره اخش بکسر همزه واحد مذکر امر حاضر معروف از خشیت ترسیدن اصل یائی در اصل اخشی بود حرف علة بعلامت جزم ساقط گردید دسایس بفتح دال مهمله جمع دسیسه بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله لام برای عهد است که راجع بسوی اماره است جوع بالضم گرسنگی شبع بکسر شین معجمه و سکون با موحده سیری از طعام رب اگرچه در اصل بمعنی تقلیل است لاکن در استعمال شایع بمعنی تکثیر آمده مخمصة بفتح میم و سکون خا معجمه گرسنگی سخت شر بفتح شین و تشدید را مهمله بد تخم بضم تا فوقانیه و فتح خا معجمه جمع تخمه بضم تا و فتح خا ناگواری و ناگوار شدن طعام

ترجمه و بترس از مکر و تلبیس نهانی نفس خبیث که باشی اندازه سیری و از گرسنگی پس بسا گرسنگی سخت که بدتر است از شدت سیری **حاصله** در گرسنگی و

سیری طریقۂ اعتدال مرعی دارد و آفت گرسنگی از آفت سیری بدتر دانند چه از سیری کند حواس و کسل در طاعت و بلادت ذہن و قساوت قلب بوجود آید و افعال ذمیمہ چون زنا و ظلم و تعدی و سرکشی و امثال آن زاید و در گرسنگی شایبہ را و منفعت است کہ خلق او را زاہد و صاحب حالات ظاہرہ و مقامات باہرہ و اخذ و تزکیۂ نفس و تصفیۂ باطن او را خاص و عام از خلایق و انام مسلم داشتہ او را بعبر خویش مقتدا و امام گیرند و در انجاح حاجات رو بدو آرند و از و ہمت طلبند و نیز گرسنگی بر می انگیزد صاحب خود را بر اختیار کردن کارہای محظور چون قتل و غارت و سرقہ و کلمات کفر و ناسپاسی و اعتراض بہ حضرت باری و باز میدارد از وظایف عبادات و حادث میکند خلل دماغ و افکار فاسدہ و خیالات باطلہ کہ مفضی بکفر و الحاد باشد باید دانست کہ این حکم در حق عوام مومنین است بخلاف خواص کہ نفس ایشان بہ تہذیبات شریعت و طریقت مہذب و قوت روحی شان قایم مقام قوت شدہ باشد گرسنگی را اختیار میکنند و از سیری انکار از انکہ مفاسد گرسنگی از ایشان مدفوع اند و آفات سیری را دفع کردن نمی توانند

وَاسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنٍ قَدِ امْتَلَأَتْ	مِنَ الْمَحَارِمِ وَالْزَمْ حِمْيَةَ النَّدَمِ
پس بیار از دیدگان اشک که چشمت پر شده	از محارم پس ملازم شو بدرگاه ندم

تفسیر استفرغ امر حاضر از استفراغ ریختن چیزی بجهد و توانائی خود را بکار صرف کردن دمع اشک عین چشم امتلأت ماضی مونث غایب از امتلاء پر شدن محارم جمع محرم بالفتح حرام و نامشروع الزم امر حاضر از لزوم لازم گرفتن حمیت بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح یاء مثناة تحتانیه نگاهداشتن و غیرت و ننگ ندم بفتح نون و دال مهمله پشیمانی و پشیمان شدن **ترجمه** بریز اشک را به جهد تمام از چشمیکه پر شده است از نظرهای حرام و لازم گیر ننگ و عار و نگاهداشتن پشیمانی را که عبارت از توبه و انابه است **حاصله** چشم وسیله ادراک صور اشیای ظاهری و اسرع الی المعصیة است چه این سبب ارتکاب ذنب در این معصیت بوده است پس اشک ندامت تا توانی بریز که از نجاست پاک و صاف گردد و هر که نظر از محارم باز دارد حلاوت ایمان در دل خود یابد **بیت** و دیدن زلف و خال نامحرم را دانه کید و دام تلبیس است و هر نظر ناوکیست زهر آلوده که از شست کمان ابلیس است

وَانْ هُمَا مَحَضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ	وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْصِهِمَا
ور نصیحت میکنندت قول شان دان متهم	برخلاف نفس و شیطان باش و فرمانش مبر

تفسیر خالف امر حاضر از مخالفت با یکدیگر خلاف کردن شیطان
بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و چارپا شیطان گویند و اطلاق آن
بر عزازیل که سرکش و از طغیان بود آمده است اعص بکسر همزه و سکون عین و کسر صاد
مهمله واحد مذکر امر حاضر معروف از عصیان بالکسر نافرمانی کردن در اصل اعصی بود
یا بجزم افتاد هما ضمیر تثنیه راجع است بسوی نفس و شیطان **ترجمه** مخالفت کن
با نفس و شیطان و بفرمان ایشان مرو اگر آن هر دو نصیحت خالص کنند ترا تو ایشان
را کاذب و دروغ گو پندار **حاصله** بر پند و اندرز نفس و شیطان گوش منه
و بقول ایشان کار بند مشو که در رنگ دوست سگالی اراده دشمن کامی دارند تیر
از زه دوستی کشایند بر هدف مراد جای گیر آید و اصلا خطا نکند اگر بظاهر نصیحت
خالص هم کنند تو آنرا از شوائب اغراض کاسده فاسده خالی مدان و تهمت کذب
بر ایشان نه و بر کفتار آن هر دو بدکردار رفتار مکن که نصیحت و دلالت ایشان عین فضیحت و ضلالت باشد

فَأَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَصْمِ وَالْحَكَمِ	۳۵ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا
زانکه میدانی تو مکر خصم و هم عدل حکم	ترک کن فرمان ایشان خواه خصم اند یا حکم

تفسیر لا تطع بضم تاء فوقانیه و کسر طا و عین مهملتین نهی حاضر معروف از اطاعت فرمان برداری کردن و ضمیر منهما راجع بسوی نفس و شیطان خصم بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله صفت مشبه از خصومت جنگ کردن حکم بفتح اول و دوم میانجی و حکم کننده و کسیکه نزاع متخاصمین بحکم او مرتفع گردد انت ضمیر واحد مخاطب تعرف بفتح تاء فوقانیه و سکون عین و کسر راء مهملتین و ضم فا واحد مذکر مضارع معروف از عرفان بالکسر شناختن کید بالفتح بداندیشیدن و مکر

ترجمه فرمان برداری مکن ازین هر دو خصمی و حکمی را زیرا که تو می شناسی مکر این خصم و حکم را **حاصله** فریب دادن شیطان مغرور بجاهل پر قصور فی الفور است و ضرورت مکر و زور نباشد اما فریب دادن ابلیس باهل علم و تدریس بتلبیس تلبیس دلیل شرعی بود که عقل بظاهر آنرا استحسان کند و در معنی عین عصیان باشد چنانچه در دل عالمی که اعراض از خلق نموده رو بخالق آرد و در بروی مردم بسته

بکنج قناعت و زاویهٔ توکل نشیند القا کنند که پیام دادن و رقعه نوشتنِ تو با اهل
حکومت قضای حاجات و انجاحِ مهمات محتاجان و تفصی و نجاتِ مظلومان است که
اجر عظیم و خیر فخیم دارد آن خلوت نشین باُمید نفع دین بدین مهام قیام ورزد
بعد از مدتی در دلش اندازند که در غیبت و حضور بودن باین و فرق بسیار و
تفاوت نامحصور است اگر خود بلا شرط اخذ چیزی پیش حاکم روی و بالمشافهه
کلمهٔ خیری بگوئی هر آئینه منجح و سودمند تر و باثر قبول نزدیک تر باشد و خطوات
که در ذهاب و ایاب درین راه نهاده شود مکفر سیات بود و در برابر آن حسنات
و خیرات افزاید آن کریم النفس بدین هوس درین مهم هم کمر همت قایم و محکم بندد و
غرض کم کم بدین ترانه و ترنم در دلش محبت دنیا پیدا شود بعد از ان اغوا کنند که
اگر شخصی که باعانت تو به مطلوب خود و ظفر یافته است چیزی از زر و مال بسبیل هدیه و
تحفه بحضور تو گذراند گرفتن آن مال روا و حلال باشد بدین جهت در اخذ مال
دقیقهٔ و بدایا بجا سر کمال نمودن گیرد هر گاه زمانی برین وتیره گذرد و از اثر صحبت اهل
دولت کدورتی کامل در صفای دل او نشیند آخر کار بشرط حصول مقصود و بر آمد

کار از مردم روزگار زدوده بسیار گردد و به تشتت اشتغال بامور مردم جمعیت وقت
وحصول دانش بدر رود و بشوق گنج و ذوق گنج باقی نماند و رنج صحبت ارباب دولت
واہل حکومت راحت ز اندازد نفس و غل شیطان مغوی و مخلی بدین حیل بر مطلوب خویش
دست یابد باید دانست که اگرچه در بادی النظر ازین دو بیت تکرار مضمون دلالت
کرا احتراز و اجتناب از اطاعت نفس و شیطان است مشاهده میگردد اما به تعمق و تدبر
ظاهر میشود که مضمونش مکرر نیست بنابرآنکه اضلال نفس و شیطان از سه قسم خالی
نباشد یا بعداوت صریحه ہر دو یا در ضمن پند واندرز ہر دو خواہد بود یا یکی خود را
خصم قرار دہد و دیگر خویشتن را حکم نام نہد تا بدین حیلت و خدعیت کار ضلالت
حسب دلخواه خویش پیش برد پس قول ناظم علیه الرحمة وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ
وَاعْصِهِمَا برای احتراز از قسم اول و قولش وَإِنْ هُمَا مَحَضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ
برای اجتناب از قسم دوم و قول وی وَلَا تُطِعْ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا
برای پرهیز از قسم سوم است خلاصه این دو بیت چنین باشد که اگر نفس بداساس
و شیطان خناس بوسوسه ہر گونه خطره و وسواس بعداوت در ضلالت تو

کوشند یا بلباس دوستی در آمده برروی تو افتتاح ابواب نصیحت وخیر سگالی کنند یکی
بعداوت دلیل ضلالت گردد ودیگری بحکمت خود را حکم قرار داده بجاهلت خواهد
که پنهانی حمایت صاحب خویش کند پس تو در هیچ صورت اطاعت هیچ
کدام ازین دو دشمن ناکام و نافرخ سرانجام مکن

لَقَدْ نَسَبْتُ بِهٖ نَسْلًا لِذِیْ عُقُمٍ	اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ قَوْلٍ بِلَا عَمَلٍ
بچه میخواهم ازان زن کو بود صاحب عقم	میکنم استغفر الله از کلام بے عمل

تفسیر استغفر بالفتح واحد متکلم مضارع معروف از استغفار آمرزش خواستن
قول بالفتح گفتار عمل بفتحتین کردار نسبت بالفتح واحد متکلم ماضی معروف از
نسبت بالکسر منسوب شدن به چیزی وضمیر به راجع بقول است نسل
بالفتح فرزند عقم بضم عین مهمله وفتح قاف نازاینده گی وناز ائیدن **ترجمه**
بخدا آمرزش میخواهم از گفتاریکه موافق کردار نباشد واز قولیکه مطابق عمل نبود
بتحقیق آن گفتار چنان بود که نسبت کرده باشم فرزندرا بسوی زن نازائیده
حاصله چون ناظم علیه الرحمه او لا شکایت نفس اماره نمود بعد استغاثه باالهام

یعنی طریق دفع شر و نفس و شیطان فرمود هنوز این گفتار خود را مقرون بکردار نیافته
باستغفار که از اعظم طرق اصلاح حال سالک است زبان کشاده می فرماید که ثمرهٔ
موعظت افاده و تاثیر در دل سامع است این تاثیر نسبت بسخن بمثابهٔ فرزند است
نسبت بزن و حصول ثمرهٔ سخن بر تقدیری است که قایل بدان عامل باشد و قول
بلا عمل مانند فرزند نیست که او را بزن عقیم نسبت کنند و عقیم از اولاد نصیبی ندارد

اَمَرْتُکَ الْخَیْرَ لٰکِنْ مَا ائْتَمَرْتُ بِہٖ	وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِی لَکَ اسْتَقِمِ
امر تو کردم بخیر و خود نکردم هیچ خیر	راستی در دین نکردم راست شو بر گفتم

تفسیر امرت بفتح همزه واحد متکلم ماضی معروف از امر فرمودن کاری
خیر بالفتح نیکوئی ائتمرت بکسر همزه واحد متکلم ماضی معروف از ایتمار فرمان بردار
نمودن استقمت بکسر همزه واحد متکلم از استقامت راست شدن و راست
استادن ما در ما قولی استفهامیه است ای چیست فائده قول من و می تواند
که نافیه باشد یعنی قول من فائده نمیدهد و نفع نمی بخشد استقم بکسر همزه و سکون
سین و فتح تاء فوقانیه و کسر قاف واحد مذکر امر حاضر معروف از استقامت

و کسرهٔ میم برای رعایت وزن است **ترجمه** فرمودم ترا کار نیک لاکن من فرمان
برداری نکردم دران کار و نه استقامت دران ورزیدم پس گفتن من ترا که
استقامت اختیار کن چه سود دهد نفع نخواهد داد ترا اثر گردن من بتو که استقامت
گیر و استقامت پذیر **حاصله** پند و موعظت هر چند نیکو و دلپسند باشد
بواسطهٔ آلودگی قایل که قول و گفتارش مخالف و نقیض عمل و کردار بود اصلا نتیجه
قبول و ثمرهٔ تاثیر نبخشد پس نصیحت من در دل تو چگونه کارگر آید که من بر آن موعظت
استقامت ندارم باید دانست که برای امر بمعروف و نهی از منکر عدالت
شرط نیست بلکه آن از باب کمال است نه اینکه نصیحت ناصح غیر عامل معصیت
و وبال بود چنانکه بعضی بران رفته اند سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اند
که امر بمعروف کنید اگرچه خود بران عمل ندارید و نهی از منکر نمائید اگرچه خود از آن
اجتناب ننمائید پس قول ناظم امرتك الخیر الخ اشارت به همین معنی باشد

۲۸

وَلَا تَزَوَّدْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً	وَلَمْ اُصَلِّ سِوٰی فَرْضٍ وَلَمْ اَصُمِ
سنتی هرگز نکردم بهر زاد آخرت	وز نماز و روزه جز فرضی نیامد از تنم

تفسیره تزودت بفتح تاء فوقانیه و زاء معجمه و واو مشدده واحد متکلم ماضی
معروف از تزود توشه راه برداشتن موت بالفتح مرگ نافلت بفتح نون و
کسر فا از نفل بسکون فا عطیه و عبادتیکه واجب نبود و برآیان آن ثواب مترتب گردد
و از ترک آن مواخذه نشود اصل بضم همزه و فتح صاد مهمله و کسر لام مشدده واحد
متکلم مضارع معروف در اصل اصلی بود یا بجزم افتاد فرض بفتح اول و سکون
دوم فرموده واجب کرده خدا اصم بفتح همزه و ضم صاد مهمله واحد متکلم مضارع معروف
از صوم و صیام روزه داشتن در اصل اصوم بود حرکت واو بصاد دادند واو
بالتقاء ساکنین افتاد و کسر میم برای ضرورت شعر است **ترجمه** و نکردم توشه
راه آخرت پیش از رسیدن مرگ از جنس عبادات زائده و نگذاردم نمازی
و نگرفتم روزه سوای فرض **حاصله** بر سبیل تحسر میگوید فرائض که از ضروریات
رکن اسلام است بجا آوردم و از نوافل هیچ توشه آخرت بر نداشتم و زاد سعادت
نساختم باید دانست که نوافل مکمل نقصان فرائض است اگر در فرائض نماز خللی باشد
روز قیامت آن خلل را بتطوعات کامل کنند بودن نوافل جبر نقصان فرائض

خاصهٔ این بیت مرحومه است اما جمیع نوافل خواجهٔ انام علیه الصلوة والسلام فرض بوده است چه در نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم نقصانی نبود تا جبران کرده شود.

ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ اَحْیَ الظَّلَامَ اِلٰی	اَنِ اشْتَكَتْ قَدَمَاهُ الضُّرَّ مِنْ وَرَمِ
من ستم کردم بسی بر سنت خیر الرسل	آنکه از احیاء شبها پای وی کردی ورم

تفسیر ظلمت بفتح ظا واحد متکلم ماضی معروف از ظلم ستم کردن سنت بضم سین وفتح نون مشدد عملیکه مواظبت فرموده باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران و نیز اراده کرده میشود ازان امر ونهی آنحضرت بقول وفعل که در قرآن نیامده باشد و نیز ازان مستحب مرادمی باشد من بالفتح کسی وآنکس ومراد ازان سرور عالم صلی الله علیه وسلم باشد احی بفتح همزه مذکر غایب ماضی معروف از احیا زنده کردن وضمیر فاعلش عاید است بمن ظلام بالفتح تاریکی شب اشتکت بکسر همزه واحد مونث غایب ماضی معروف از اشتکاء مریض وبیمار شدن کما یقال اشتکی فلان ای مرض ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اشتکی الانسان او کانت به قرحة او جرح قال باصبعه هکذا چون بیمار میشود انسانی یا می بود

بانکس ریشی یا جراحتی اشارت میکرد بانگشت مبارک خود همچنین و نیز در حدیث آمده

من اشتکی منکم فلیقل الی آخر الحدیث کسیکه مریض شود از شما باید که

بگوید این دعا را ضر بضم ضاد معجمه و تشدید را، مهمله گزند و دم بفتح واو و را،

مهملتین آماس **ترجمه** بیدار کردم بر سنت سنیه کسیکه زنده و قائم میداشت

شب را به نماز تا آنکه مریض شد هر دو قدم مبارک آن خیر الناس از سختی ورم کردند

آماس **حاصله** سرور عالم صلی الله علیه وسلم باوجودیکه اشرف الناس

و اعظم خلق بودند شب بوظایف و عبادات چنان قیام و اهتمام می نمودند

که هر دو قدم مبارک آماسید و من بر سنت سنیه آنحضرت عمل نکردم چون

از آن حضرت پرسیدند که الله تعالی گناهان پیشین و پسین شما را آمرزیده

است پس اختیار اینقدر ریاضت از بهر چیست فرمود آیا من نباشم

بنده شکر گزار باید دانست که مراد از گناهان پیشین و پسین ترک اولیست

یا خطاب خداوند عالم بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در آخرش گناهان

ما تأخر و ما تقدم محض برای تشریف بود زیرا که آنحضرت از گناهان معصوم بودند

با وجود آن همه شکرگزاری بحضرت باری چندان جهد در عبادات داشتند که پایهای مبارک ورم میکرد و این رد است بر ملاحده که قایل اند باینکه چون بنده به نهایت محبت رسیده و صفائی قلبش حاصل گردید و ایمانش رسوخ گرفت و ولی حق شد احکام بندگی چون نماز و روزه و حج از وی ساقط گشت چنانکه زاد و راحله برای آن باید که تا کعبه برسند هرگاه به کعبه رسیدند زاد و راحله برخاست و نگهداشتن اسرار را صوم گویند و افشای راز را از ناخوانند و زکوة را بمعنی طهارت باطن دانند و صلوة را بمعنی دعا گیرند و تفکر را عبادت دانند و علی هذا القیاس همه احکام شرع را تاویل کنند این عقیده کفر و ضلالت است نه بینی که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موصوف بجمله معانی و کمالات بوده احکام بندگی زایل نشد بلکه فرمان رسید واعبد ربك حتی یاتیك الیقین ای الموت از دیگری ساقط کرده هرچند قرب زیاده تر شد بندگی زیاده تر اکثر مفسران و محدثان بر آنند که مراد از غفر الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر گناهان گذشته و آینده امت است و الا آنحضرت پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر و صغائر و در هیچ زمانی

ازان حضرت امری که خلاف حق باشد بوقوع نیامده و جمهور برانند که از ما تقدم گناه
آدم وحوا علیهما التحیة والرضوان مرادست واز ما تاخر گناهان امت والله اعلم

وَشَدَّ مِن سَغَبٍ اَحشَاءَهُ وَطَوٰی	تَحتَ الحِجَارَةِ کَشحًا مُترَفَ الاَدَمِ
سنگ بستی بر شکم آن نازنین ما ز گرسنی	صرف کردی در ره حق جمله دینار و درم

تفسیر شدّ بفتح شین معجمه و دال مهمله مشدده واحد مذکر غایب ماضی معروف
از شد بمعنی استوار بستن ضمیر فاعل آن عاید بمن است که در بیت سابق است
سغب بفتح سین مهمله وغین معجمه گرسنگی تنوینش تکثیر است احشاء بالفتح
روده‌ها شکم ضمیر واحد راجع بطرف من طوی بفتح طاء مهمله واحد مذکر غایب
ماضی معروف از طی در نوردیدن ضمیر فاعل دران راجع است بمن مذکور
حجارة بالکسر جمع حجر بمعنی سنگ کشح بفتح کاف وسکون سین معجمه وآخرش حاء
مهمله از کمر تا استخوان خرد پهلو که بفارسی تهیگاه گویند ونصب این بر مفعولیت
طوی است مترف بضم میم وسکون تاء مثناة فوقانیه وفتح را اسم مفعول از
اتراف به نعمت و ناز پروردن ادم بفتحتین پوست **ترجمه** و نیز بیداد

وستم کردم بر طریقهٔ اینکه کیسه محکم می بست از گرسنگی بسیار اندرون شکم را و می نوردید
زیر سنگ تهیگاهی را که پوستش پروردهٔ ناز و نعمت بود **حاصله** نگاه نداشتم
طریق مجاهدهٔ سرور عالم صلی الله علیه وسلم و اقتدا نکردم بآنحضرت که از غایت
حرص بر ریاضت و مجاهدت در وقت گرسنگی بسیار سنگ مجاعت بر شکم
پروردهٔ ناز و نعمت می بست از احادیث بستن آنحضرت و دیگر صحابه سنگ را
در وقت گرسنگی واضح است و در بستن سنگ مجاعت بر شکم چند وجه است
یکی برابر راست نمودن قامت وقت قیام چه از بستن امعا و محکم شدن و
برهم چسپیدن آن قوتی حاصل شود که حرکت بدان میسر گردد دوم تقلیل حرارت
گرسنگی بسردی سنگ سوم شکستن نفس بلقمه دادن آواز سنگ این مخمصه و فاقه
آنحضرت اختیاری بود نه اضطراری برغبت بود نه بکراهت چنانکه می گوید

۳۱
وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ   عَنْ نَفْسِهٖ فَاَرَاهَا اَيَّمَا شَمَمٍ
کوه از زر کرد خود را عرضه تا کرد قبول   روی گردانید ازان آن مصطفی خیر الامم

تفسیره راودت صیغهٔ واحد مونث غایب از مراودت ارادة کردن

هو ضمیر واحد مذکر عاید بسوی من مذکور ست جبال بالکسر جمع جبل بمعنی کوه فالا
راه دست شم بضم شین معجمه و تشدید میم چیزهای بلند جمع اشم ذهب بالفتح طلا
وضمیر نفسه راجع است بسوی من مذکوره اراد ماضی مذکر غایب از اراده نمودن
وضمیر فاعل آن راجع بآنحضرت وضمیر مونث ها مفعول اول است راجع بسوی
جبال ومفعول ثانی آن محذوف وآن لفظ شم است ایما مرکب است از ای
برای صفت شی وما زاید مضاف بسوی شم وشم بفتح سین معجمه ومیم اول بلند
کوه وبلندی همت ایما شم صفت موصوف محذوف است ای شمما مقولا فی شانه
ایما شم **ترجمه** اراده نمودند کوهای بلند درحالیکه بودند جهت نفس مبارک آنحضرت
که تصرف آرند والتفات فرمایند پس نمود آن حضرت کوهها را بلند همت خودرا
که چه مقدار است بلندی آن **حاصله** چون از مضمون بیت اول شبهه
ناشی میشد که آنحضرت بسبب فقر اضطراری سنگ مجاعت بر شکم می بستند
ناظم علیه الرحمه برای رفع این اشتباه میگوید که فقر خواجه انام علیه الصلوة والسلام
اختیاری بود نه اضطراری چه هرگاه کوهها از طلا خود را برآنحضرت عرضه دادند

خواستند آن کوهها که آنحضرت باتفاق و مصارف خود در آرند آنحضرت از بلندی همت
قبول نفرموده در احادیث مذکور است که الله تعالی کوهای که مکه را در حالیکه بودند
آنها از زمرد و یاقوت و طلا و نقره بران حضرت عرضه داد و با کلید های خزاین روی
زمین از دست جبرئیل پیام فرستاد که اگر خواهی نبی بادشاه باشی یا نبی یا بنده
آنحضرت عرض کردند که خداوندا میخواهم که یکروز شکم سیر بخورم تا ادای شکر تو کنم و یکروز
گرسنه باشم تا تضرع نمایم بتو و زیاده کنم عبادت را و میفرمود آنحضرت چه کار کنم من
دنیا را نیستم من و دنیا مگر مانند سواری که بقدر ضرورت در زیر درخت سایه
گیرد و باز آنرا گذارد و روان شود

وَأَكَّدَتْ فِي زُهْدِهِ فِيهَا ضَرُورَتُهُ
با ضرورتها که بودش ترک دنیا بیش کرد

إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَعْدُو عَلَى الْعِصَمِ
از ضرورت خسته نشود آنکه درست از جرم

تفسیره اکدت بفتح همزه وکاف مشدده واحد مونث غایب ماضی معروف
از تاکید و توکید استوار کردن زهد بالضم سو گردانیدن از چیزی و از نعیم دنیوی
اعراض کردن که خلاف رغبت منصوب بر مفعولیت است و ضمیر مو راجع بسوی من مذکور

وضمیر مونث فیها راجع بسوی دنیا ضر و ضرت بفتح ضاد معجمه شدت حاجت تعدو بفتح تا، فوقانیه و سکون عین و ضم دال مهملتین واحد مضارع مونث غایب از عدو بافتح تجاوز کردن و از حد درگذشتن و ضمیر فاعل آن عاید است بضرورت عصم بکسر عین و فتح صاد مهملتین جمع عصمت نگاهداشتن و بازداشتن از گناه ترجمه استوار کرد شدت احتیاج آنحضرت ترک رغبت آنحضرت را بسوی دنیا بدرستیکه شدت حاجت غالب نمی آید بر معصوم که بعصمت الهی باشد حاصله استوار کرد حاجت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترک رغبت نعیم دنیا را هر چند ضرورت امور معاش زیاده تر شد ترک رغبت زیاده تر گشت و حاجت دنیوی عصمت آنحضرت را دور نمیتواند کرد بخلاف حاجت دیگران که بر عصمت ایشان غالب می آید وبارتکاب منهیات میرساند

۳۲

وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرُورَةُ مَنْ	لَوْلَاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ
چون تواند خواند بر دنیا ضرورتها، آنکه	گر نبودی نامدی دنیا، بیرون از عدم

تفسیره کیف استفهام انکاریست تدعو بفتح تا، فوقانیه واحد مونث

غایب مضارع معروف از دعوة خواندن دنیا بضم اول جهمه از دناءت بمعنی
خساست یا از دنو بمعنی نزدیک شدن و دنیا را بنابر قرب آن بانسان دنیا نام
نهادند ضرورت بالفتح حاجت مرفوع بفاعلیت است تخرج بفتح اول و ضم
ثالث واحد مؤنث غایب مضارع معروف از خروج بیرون آمدن دنیا فاعل
لم تخرج عدم بفتحتین نیستی **ترجمه** چگونه بخواند بسوی دنیا ضرورت آنحضرت
که اگر آنحضرت بسوی او نمی آمد دنیا از پردهٔ عدم بعرصهٔ وجود **حاصله** چگونه
بخواند حاجت سرور عالم بسوی مزخرفات دنیا حال آنکه دنیا و مافیها برای آنحضرت
خلقت یافته از عدم بوجود آمده است بعضی بر ناظم اعتراضی دارند که معنی زهد
اعراض شخصی است از دنیا بطوع و رغبت خود و شرط است که چیزیکه از ان
اعراض میکند در ملک و قدرت او باشد و کسیکه قدرت بر ملکیت چیزی
ندارد او را زاهد نگویند پس ناظم آنحضرت را که از نعیم دنیا چیزی در ملک خود
نداشتند بزاهد قرار دادن نمی سزد جوابش چنین داده اند که ملکیت و قدرت
ازین چه افزون بتر تواند بود که الله تعالی جبال بزر و یاقوت و طلا و نقره

و فخر این سموات و ارضین برآنحضرت عرض فرمود آنحضرت فقر اختیار کرد والعاقبة بدونه نمود

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالثَّقَلَيْنِ	وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عُرْبٍ وَمِنْ عَجَمٍ
آن محمد سید کونین و فخر انس و جان	بهتر اهل دو عالم بهتر عرب و عجم

تفسیر محمد بضم میم و فتح حاء مهمله از تحمید بسیار ستودن که ابلغ است از حمد این از اشهر اسماء سرور عالم است صلی الله علیه وسلم سید بفتح سین و یاء مثنات تحتانیه مشدده سردار و مهتر کونین تثنیه کون بالفتح بودن و هست شدن مراد از کونین دنیا و آخرت است ثقلین بفتح ثاء مثلثه وقاف تثنیه ثقل بمعنی شی نفیس مراد از آن جن و انس اند ازین جهت جن و انس را ثقلین گویند که بار زمین اند و بر زمین سکونت دارند درین بیت نون ثقلین باعتبار تقطیع در مصراع ثانی محسوب است یعنی نون آن بستد المصراع ثانی میشود فریقین تثنیه فریق بفتح اول وکسر ثانی طایفه عرب بضم اول و سکون ثانی و همچنین بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند اعراب آنانکه در بادیه سکونت ورزند و عرب عاربه و عرباء عرب خالص و فصیح عجم بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب ماخوذ از عجمه بمعنی فصیح نگفتن

زبان عربی غیر عرب را که قدرت بر فصاحت عرب نداشتند عجم گفتند درین بیت
برای محافظت وزن لفظ عرب بضم اول و سکون ثانی و لفظ عجم بفتحتین باید خواند
ترجمه آنکس که صفت او بانواع و اقسام مذکور شد نام پاک او محمد است سردار
دو جهان و سرور انس و جان و مهتر گروه انسان از عرب و عجم **حاصلم**
چون ناظم علیه الرحمه در ما سبق بطریق کنایت مدحت آنحضرت کرد و سامع در باطن
خود شوقی و انجذابی یافت که نام چنین ممدوح چه باشد برای رفع تردد سامع نام
صریح آنحضرت بیان کرده گفت که کسیکه صفت او چنان و چنین است نام پاک
او محمد است که سردار هر دو جهان و مهتر انس و جان و سرور دو طایفهٔ انسان از
عرب و عجم است این تخصیص بعد تعمیم است که فائده توکید میدهد یا غرض از تخصیص اول
رد قول قومیست که بتخصیص نبوت وی صلی الله علیه وسلم قایل اند و از
تخصیص ثانی رد عفوات جمعی است که نبوتش را مخصوص بعرب میدانند **بیت**

نَبِیُّنَا الْآمِرُ النَّاهِیْ فَلَا اَحَدٌ	اَبَرُّ فِیْ قَوْلِ لَا مِنْهُ وَلَا نَعَمِ
امر و ناهی پیغمبر آن رسول پاک دین	راست گوتر ز ان بنده در قول از لا و نعم

تفسیره نبی بفتح نون وکسر باء موحده خبر دهنده صفت پیشه از نبا بمعنی
آگاهی وخبر یا از نبوت بمعنی بلند شدن و در شریعت نبی آنرا گویند که مبعوث کند
او را الله تعالی برای تبلیغ احکام بسوی انام عام است از ینکه تابع شریعت سابقه
باشد یا شریعت جدید آرد اگر صاحب شریعت وکتاب بود رسول خوانند اگر
بقتل وجهاد کسانیکه ایمان نیاورده اند مامور باشد اولو العزم گویند امر اسم فاعل
از امر فرمودن کسی را بکار نیک ناهی اسم فاعل از نهی باز داشتن از کارهای
بد ابر بفتح همزه وباء موحده مشدده وراء مهمله راست گوتر اسم تفضیل از بر بمعنی
راست گفتن ع ضمیر واحد مذکر منه عاید بسوی نبی نعم بالفتح کلمه ایجاب لا در
لانعم زایده است **ترجمه** نبی ما بعبادات وحسنات امر میفرماید واز قبایح
وسیئات باز میدارد پس هیچکس نیست راست گوتر از وی در گفتار نفی و
اثبات **حاصله** یعنی نبی ما فرماینده کارهای نیک و باز دارنده از اعمال
بد است پس نیست کسی راست گوتر از وی در گفتن لا و نه در گفتن نعم ناظم دینجا
تخصیص کرده به نبی ما امر و ناهی است وحال آنکه انبیاء ما تقدم نیز آمر و نهی بودند

این بنا بر آنست که اگرچه انبیاء سابقین در امر و نهی ورود و قبول افعال است راست گو
بودند لاکن چونکه شرعیت آنها نسخ پذیرست به بعثت نبی دیگر لهذا صیغه اسم تفضیل علی
الاطلاق در حق شان مستقیم نیست و این تفضیل در ذات شریف سرور انام
علیه و علیهم السلام منحصرست

هُوَ الْحَبِیْبُ الَّذِیْ تُرْجٰی شَفَاعَتُهٗ	لِکُلِّ هَوْلٍ مِّنَ الْاَهْوَالِ مُقْتَحِمٖ
آن حبیبی کان بود امید گاه مومنان	در شفاعت نزد سختیهای پیچیده بهم

تفسیره حبیب بالفتح بمعنی محبوب از حب بالضم و از محبت بالفتح دو
الف لام در الحبیب عوض مضاف الیه است ای حبیب الله ترجی بالضم واحد
مونث غایب مضارع مجهول از رجا امید داشتن شفاعت بفتح شین معجمه
درخواستن عفو گناه مجرمی از کسی هول بالفتح ترس اهوال جمع مقتحم بضم میم
اسم فاعل از اقتحام در آمدن در چیزی بدرشتی و انداختن کسی را در بلا بیکبارگی

ترجمه او آن محبوب خداست که امید نجات بشفاعت او بود برای هر امر
هولناک از هولهای روز قیامت اندازنده است مردم را در بلای شدید

حاصله ممدوح من محبوب بارگاه صمدی ومقبول درگاه ایزدیست که نجات
بخشد عصات را از شداید عذاب آخرت بشفاعت خود هر یکی از انبیا مخصوص
بلقبی است مثل آدم صفی الله وابراهیم خلیل الله ونبی ما صلی الله علیه وسلم به حبیب الله
اختصاص دارد وفرق در خلیل وحبیب این است که خلیل هر چه کند برای رضاء حق
میکند وحبیب آنکه حق تعالی آن میکند که دران رضاء حبیب باشد چنانچه الله
تعالی فرماید که ای محمد تمام خلق طالب رضاء من اند ومطلوب من رضای تست

دَعَا اِلَی اللّٰهِ فَالْمُسْتَمْسِکُوْنَ بِهٖ	مُسْتَمْسِکُوْنَ بِحَبْلٍ غَیْرِ مُنْفَصِمِ
مردمان خواندی بحق وهر که دروست زد	دست زد در حبل محکم کان بریده نیست مر

تفسیر مستمسکون جمع مستمسک بالضم اسم فاعل از استمساک چنگ
در زدن وگرفتن چیزی را بقوت وضمیر مذکر مجرور به راجع بحبیب است حبل بفتح
حاء مهمله وسکون باء موحده رسن وتنوینش برای تعظیم است منفصم
بضم میم وفتح فا وکسر صاد مهمله اسم فاعل از انفصام شکسته شدن **ترجمه**
خواند خلق را سوی طاعت خدا پس چنگ زنندگان بوی چنگ زنندگانند

برستینکه صفت گسستگی ندارد **حاصله** خواند آنحضرت مردمان را سوی خدا پس کسانیکه قبول این دعوت بکردند چنگ زننده اند بدین و عهدیکه صفت آن دین و عهد چنین است که جدا شونده نیست بارتکاب کبایر و امیکه منافی وضد آن عهد که کفر است ازو صادر نشود و مراد از عهد اقرار بکلمهٔ شهاده و تصدیق آن عهد است و صفت دین بغیر منفصم برای آنست که دین آنحضرت منسوخ شونده نیست تا قیامت بخلاف دین انبیاء ماقبل که منسوخ شده است

فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ	وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمِ
بهتر پیغمبران در خلق و در خلق آمد	کس چو او نامد نه در علم و نه در وصف کرم

تفسیر فَاقَ واحد مذکر غایب ماضی معروف از فوق برتر از یاران شدن در مرتبه و ضمیر آن راجع سوی آنحضرت است نبیین جمع نبی والف لام برای استغراق است خَلق بالفتح آفرینش و مراد ازان حسن صورت که ادراک آن به بصر باشد خُلق بالضم خوی و مراد ازان حسن سیرت که از مدرکات بصیرت بود یدانو جمع مضارع مذکر غایب از مدانات بایکدیگر نزدیک شدن کرم بفتحتین جوانمردی **ترجمه**

فایق آمد بر همه انبیا در صورت و سیرت و بوی نرسید یکی از انبیا نه در علم و نه در کرم

حاصل برتر آمد آنحضرت از انبیا علیه و علیهم السلام در آفرینش صورت ظاهر و صفا و سیرت باطن و هیچکس به رتبهٔ آنحضرت نرسید نه در علم که آنحضرت را علم اولین و آخرین حاصل بود و نه در کرم که آنحضرت مجبول بر اخلاق کریمه بود

وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ مُلْتَمِسٌ •	غَرْفاً مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفاً مِنَ الدِّيَمِ
جملگی را از رسول الله بودی التماس	یک کف آب ز دریای علم و شربتی ز آب کرم

تفسیر هم ضمیر جمع عاید بسوی نبیین رسول بالفتح پیغامبر مُلتمس بضم میم اول و کسر میم ثانی اسم فاعل از التماس جستن و طلب کردن چیزی غَرف بفتح غین معجمه و سکون را مهمله آب بدست برداشتن رَشف بفتح را مهمله و سکون شین معجمه مکیدن دِیَم بکسر دال مهمله و فتح یاء مثناة تحتانیه جمع دیمه بارانیکه بدون برق و باد بیاید بارد و تنوین غرفاً و رشفاً برای تقلیل است **ترجمه** و هر کدام از انبیاء عظام از آنحضرت علیه و علیهم الصلوة والسلام طلب کننده است گرفتن کف آبی از دریای علم آنحضرت یا طلب میکند مکیدنی را از بارانهای فضل او **حاصله** استفاده همه انبیا از ان

حضرت بمنزلهٔ گرامی قطرهٔ آبیست از بحر زخار یا بمنزلهٔ اخذ نمی است از باران مدرار باید دانست که اگر مرتبهٔ سائل و مسئول عنه برابر باشد آنرا التماس گویند و اگر از مسئول عنه کمتر بود عوض خواندند پس آوردن ناظم لفظ التماس با وجود اثبات فوقیت آنحضرت برجمیع انبیا برای آنست که در التماس مساوات در جمیع مراتب شرط نیست بلکه در وجهی از وجوه مناسبت کفایت میکند پس همه انبیا در اصل نبوت و رسالت برابر اند و فضیلت در خصایص و معجزات و مراتب است و نیز تأخر ظهور آنحضرت در نشاء دنیا منافی تقدم کسب انبیا از آنحضرت نیست چه وجود کاینات از نور پاک اوست و در عالم ارواح و شب معراج بسا اسرار و معارف با انبیا تعلیم فرمود و نیز انبیا بعد ممات احیا اند پس برای التماس بیان حیات سائل و مسئول عنه نیز متحد شد و ملاقات و تکلم و التماس که از لوازم حیات است ثابت گشت

وَوَاقِفُوْنَ لَدَیْهِ عِنْدَ حَدِّهِمْ	مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ اَوْمِنْ شَکْلَةِ الْحِکَمِ
نزد او استاده جمله هر یکی بر حد خود	نقطهٔ از علم دارند یا نصیبی از حکم

تفسیر وَاقِفُوْنَ جمع واقف اسم فاعل از وقوف استادن لدی

بفتح دال بمعنی نزد و ضمیر واحد مذکر راجع بطرف رسول الله عنه بالکسر بمعنی نزد حد
باز داشتن و موقفیکه از ان تجاوز کردن نتوانند و غایت و نهایت هر شی هم ضمیر جمع
راجع بطرف نبیین نقطه بالضم مرکز دایره شکلت بفتح شین معجمه اعرابیکه بآن کلمات را
سفید ساز ند حکم بالکسر جمع حکمت دانستن حقیقت هر چیز و علم شریعت و نبوت و قرآن
و دیگر کتب سماوی **ترجمه** و همه انبیا استاده اند بحضور سرور انام علیه و علیهم السلام
در مقام استادن خود ها در حالیکه اخذ علوم می نمایند از مرکز دایره نبوت یا از معین
معانی کلمات الهیه که ذات آن خواجه کائنات است **حاصله** در پیش جلالت
قدر آنحضرت جمیع انبیا چون متعلمان با ادب بجاه و مقام خویش از ان مرکز علم و
حکمت استاده کسب فضایل کردند و ظاهر است که اعراب و نقطه هر کلمه حد و مقامی خاص
دارد و چون از حد خود تجاوز کند هیچ منفعت نباشد

ثم اصطفاه حبیبا بارئ النسم برگزیدش از محبت خالق روح و نسم	فهو الذی تم معناه وصورته آن خدای او بود در صورت و معنی تمام

تفسیر ضمیر هو راجع بسوی آن حضرت تم بفتح تاء فوقانیه و میم مشدد واحد مذکر

غایب ماضی معروف از تمام کامل شدن معنی بالفتح مراد فاعل تم و ضمیر واحد مذکر آخرش راجع
بسوی رسول الله صورت بالضم پیکر و ضمیر آخرش عاید برسول الله درینجا مراد از معنی
و صورت حسن سیرت و صورت و علم جزیل و عمل جمیل آنحضرت است اِصطفی بالکسر
واحد مذکر غایب ماضی معروف از اصطفا برگزیدن و ضمیر آخرش راجع برسول الله حبیب
بروزن فعیل محبوب بارِی اسم فاعل از بَرء آفریدن نَسَم بفتح نون و سین مهمله جمع
نسمة بمعنی روح و نفس **ترجمة** پس آن سرور جن و بشر صلی الله علیه وسلم کسی است که
صورت و سیرت جمیل او بمرتبهٔ کمال رسید پس تر برگزید او را خالق ارواح و نفس بمحبوبیت
و رسالت خویش **حاصله** چون صورت و سیرت سرور عالم بانواع حسن و جمال حکم
آراسته گردید خالق روح و روان او را بمحبوبیت خویش که اعلی ترین مراتب محبوبیت
است گرفته برای تبلیغ احکام بکافهٔ انام برگزید باید دانست که ظاهر هر چیز به باطن
آن مقدم میباشد اما بسبب تقدیم خلقت نور نبوت که بر خلقت صورت مقدم است
ناظم معنی را بر صورت مقدم آورده

۲۴

مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِیْكٍ فِیْ مَحَاسِنِهٖ	فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِیْهِ غَیْرُ مُنْقَسِمٖ

او منزه از شریک اندر محاسن آمده	.	جوهر حسن محمد پاره نامد در قسم

تفسیر منزه بضم میم وفتح نون وزاء معجمه مشدده از تنزیه بمعنی دوری شریک
بالفتح صفت مشبه از شرکت بمعنی انبازی تنوینش تحقیریست محاسن بالفتح جمع حسن
برخلاف قیاس خوبی ونیکوئی وضمیر آخرش عاید بطرف رسول الله جوهر بالفتح گوهر
اطلاق آن بر ماهیت وحقیقت شئی آمده منقسم بالضم اسم فاعل از انقسام بخش
پذیرشدن **ترجمه** آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک گردانیده شد از انباز
در خوبیهای ذاتی وصفاتی خود پس حقیقت حسن که در وی ثابت است انقسام پذیرفته
است میان او ودیگران **حاصله** حقیقت حسن تمام برآنحضرت ثابت است و
جوهر حسن آنحضرت میان او ودیگران قسمت پذیر نیست چه اگر قسمت می پذیرفت هر آئینه
تمام نمی ماند ودر لفظ جوهر ایمائیست لطیف بسوی اینکه حقیقت حسن که عرض است در
عدم انقسام آن بسوی جزئیات مثل جوهر فرد اهل کلام است منقسم بسوی اجزا نیست
باید دانست که خلقت لوح وقلم وعرش وکرسی وملائکه وارض وسما ودوزخ وبهشت
وتمامی کائنات از نور آن فخر موجودات است پس گفتن ناظم که جوهر حسن او قسمت

پذیر نیست مجازی آنست که اگرچه آن نور بظاهر انقسام یافته اما در حقیقت همچنان بحال

خود ثابت و قایم است و در آن اصلا نقصانی راه نیافته و نسبت بحکمت حق تعالی

از جملهٔ محالات نیست که یک چیز قسمت پذیرد و همچنان بحال خود قایم باشد

دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارٰى فِي نَبِيِّهِم		وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيهِ وَاحْتَكِم
آنچه ترسایان میگفتند در حق عیسی مگو		پس بگو در مدح سید هرچه خواهی از حکم

تفسیر دع بفتح اول و سکون عین مهملتین امر از ودع ترک کردن ادعت

واحد مونث غایب ماضی از ادعا است دعوی کردن در ودع و ادعت شبه

اشتقاق است نصاری جمع نصران و آن نام دهی است بشام که نصاری منسوب اند

بدان و مراد از نصاری امت عیسی علیه السلام اند که آنها را ترسا گویند ضمیر هم راجع

بسوی نصاری احکم بضم اول واحد مذکر امر حاضر معروف از حکم فرمودن و حکم

کردن شئت بکسر شین معجمه واحد مذکر حاضر ماضی از مشیة خواستن مدح

بالفتح ستودن منصوب به تمیز است از ما شئت و ضمیر فیه عاید بسوی رسول الله صلی الله

علیه و سلم ای فی شانه احتکم بکسر همزه و حاء مهمله و کسر کاف امر حاضر معروف

از احکام بالکسر حکم کردن و قبول حکم نمودن و کسر سیم برای ضرورت وزن آورد احکم
واحتکم رعایت اشتقاق است **ترجمه** بگذار چیزی را که دعوی کردند ترسایان
در شان نبی خود و نسبت کن هر وصفی را که خواهی از جنس مدح در شان آن
حضرت صلی الله علیه وسلم واخذ حکم کن درین باب از عقل و شرع **حاصل**
چنانکه نصاری در شان عیسی علیه السلام غلو کردند و او را خدا و ابن خدا خواندند هلاک
شدند حرف های خلاف عقل و شرع در شان آنحضرت مگو و غیر از ان بهر نعتی
و صفتی که خواهی در مدح و ستایش آن سرور دنیا و دین زبان بگشا
که سعادت دارین حاصل کنی

وَانْسُبْ اِلٰی ذَاتِہٖ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ	وَانْسُبْ اِلٰی قَدْرِہٖ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمٍ
نسبتش با ذات او کن هرچه خواهی از شرف	نسبتش با قدر او کن هرچه خواهی از عظم

تفسیر اُنْسُب بضم همزه واحد مذکر امر حاضر معروف از نسبت نژاد کسی را
یاد کردن ذات بالفتح حقیقت چیز شَرَف بفتحتین بلندی و بزرگی و بلند و
بزرگ شدن قدر بفتح قاف و سکون دال اندازه چیزی و اندازه کردن

عظیم بالکہ بلاکی **ترجمہ** نسبت کن بسوی ذات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہرچہ خواہی

از شرف و بزرگی حاضافت کن بمرتبت ذاتی ہرقدر کہ توانی از عظمت و بزرگی **حاصلہ**

اگر ہزار زبان مدح و ستایش فضل و بزرگی آن خواجہ انس و جان کنی ہنوز از ہزار

یک از بسیار اندک نخواہد بود چہ ذات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حد احصاو

اطراد مدح و منقبت مستغنی و بی نیاز است چنانکہ میگوید

فَاِنَّ فَضْلَ رَسُوْلِ اللّٰہِ لَیْسَ لَہٗ	حَدٌّ فَیُعْرِبَ عَنْہُ نَاطِقٌ بِفَمٖ
فضل و جاہ مصطفیٰ حدی ندارد در کمال	تا تواند کرد شخصی روشن آن را بی غش و کم

تفسیر فضل بفتح فا و سکون ضاد معجمہ فزونی و ضمیر لہ راجع بسوی فضل

حد بالفتح نہایت یعرب بضم یای تحتانیہ و سکون عین و کسر را مہملتین

واحد مذکر غایب مضارع معروف از اعراب آشکار اکردن و ضمیر عنہ راجع است

بسوی فضل یا حد ناطق اسم فاعل از نطق بالضم گفتن فاعل یعرب است فم

بحرکات ثلثہ دہن فاء و ہان **ترجمہ** پس بدرستیکہ فضل و بزرگی رسول خدا

صلی اللہ علیہ وسلم نیست از ... حدی و نہایتی تا بیان ... ... از ان بگوینده

بزبان حاصبلہ فضایل آنحضرت حدی ندارد و غایتی نه پذیرد که بتحریر و تقریر در
آید باید دانست که ذکر نطق مستلزم ذکر فم است چه نطق نمیشود مگر بفم پس ذکر فم بعد
نطق برای تاکید است زیراکه بیان کردن معنی عام است ازینکه به تقریر باشد
یا بتحریر چون بیان معنی به تقریر اکثر بود از تحریر بنا بران ناظم علیه الرحمة آنرا مقید
بتقریر کرد ورنه بیان شرف و بزرگی رسول خدا از تقریر و تحریر بیرون و از حد
واحصا افزون است

۴۴

لَوْنَاسَبَتْ قَدْرَهُ آيَاتُهُ عِظَمًا	أَحْيَى اسْمُهُ حِيْنَ يُدْعٰى دَارِسَ الرِّمَمِ
در خور قدر بزرگش گه بودی معجزات	یاد نامش زنده کردی استخوانها رمم

تفسیر ناسبت واحد مونث غایب ماضی معروف از مناسبت مانند یکدیگر
شدن قدر بالفتح اندازه چیزی منصوب بر مفعولیت و ضمیر آخرش راجع
بطرف رسول الله صلی الله علیه وسلم آیات بالمد جمع آیة بمعنی علامه مرفوع
بر فاعلیت عظم بالکسر بزرگی منصوب به تمیز احیی ماضی معروف از احیا زنده
کردن اسم بالکسر نام مرفوع بر فاعلیت احیی یدعی بضم یا تحتانیه واحد مذکر

غایب مضارع مجهول از دعوت خواندن وضمیر مفعول ما لم یسم فاعله آن راجع بسوی
اسم است دارس بدال وراء وسین مهملات اسم فاعل از درس ناپدید شدن
نشان وناپدید کردن رمام بکسر راء وفتح میم جمع رمة بکسر راء مهمله وتشدید میم استخوان
پوسیده **ترجمه** اگر مشابهت تام داشتی قدر ومنزلت آن سرور در اسماء
شریف وی از روی بزرگی زنده ساختی اسم مبارکش استخوانهای پوسیده ناپدید
نشان را هرگاه خوانده شدی براینها **حاصله** رفعت شان آن سرور انس وجان
بحدی است که اسمی از اسمای مبارک اهم مناسبت تامه با ذات پاکش ندارد پس اگر
اسمای شریف با ذات آنفخر موجودات مناسبت تامه ومطابقت کامله داشتی
از خواندن اسمی از اسمای همایون او بر استخوانهای پوسیده کهنه احیای آن شدی
چنانکه از ذات آن سرور کائنات احیای عظام منفرسه بظهور می آمد قصه
احیا فرمودن آنحضرت دختر شخصی را که در قبر بود واحیا فرمودن مادر خود آمنه را
در قبر برای تلقین ایمان وزنده کردن بزغاله را که جابر رضه در ضیافت آنحضرت
پخته بود وغیر آنها در کتب احادیث مفصلا مرقوم است

حرجاً علینا فلم نرتب و لم نہم	*	لم یعینا بما یعنی القول بہ
بر صلاح ما حرجی نیست بی گمان و بی تہم	*	آنچہ او فرمود عقل از فہم آن عاجز نشد

تفسیر یعین بفتح یای تحتانیہ و سکون عین و فتح تای فوقانیہ و کسر یا مہملہ واحد مذکر غایب معروف ۔ یعیان از عی بودن ضمیر فاعل در ان راجع برسول اللہ است علیہ الصلوٰۃ والسلام نا ضمیر متکلم مفعول لم یعین تعی بفتح تای فوقانیہ و سکون عین مہملہ و فتح یای تحتانیہ واحد مونث غایب مضارع معروف از عی بفتح عین مہملہ و تشدید یا عاجز شدن در سخن عقول بالضم جمع عقل بالفتح دانستن اشیا بحسن و قبح و کمال و نقصان آن و لطیفہ ایست روحانی کہ نفس بدان ... می‌کند و محل آن نزد علماء حنفیہ راس است و نزد علماء شافعیہ ... ضمیر واحد بہ راجع بما حرج بالکسر تنگ و تنگ شدن نرتب بفتح نون و سکون رای مہملہ و فتح تای فوقانیہ و سکون بای موحدہ متکلم مع الغیر مضارع معروف از ارتیاب در شک افتادن نہم بفتح نون و کسر ها از ہیم بالفتح متحیر و سرگردان شدن یا از وہم در غلط افتادن **ترجمہ**

نیاز نمود سرور عالم صلی الله علیه وسلم ما همه را بچیزیکه عاجز نشوند عقل های ما از ادراک آن
از جهت رغبت آنحضرت بر اصلاح حال ما پس در شک نیفتادیم و در حکمی از احکام
و سرگردان نشدیم در سلوک طریق **حاصله** سرور عالم صلی الله علیه وسلم از
عنایت و شفقتی که داشت ما را بمشقت و محنتی که عقول از ادراک نفوس از عمل
آن عاجز آید امتحان نفرمود و ابتلا نکرد پس در مسئله از مسائل دین در شک
نیفتادیم تا حسب خواهش نفس تاویلش نموده راه غلط کرده باشیم و در حکمی از احکام
بسبب صعوبت امتثال آن سرگردان نشدیم بلکه با وجود کمال تخفیف و تسهیل
اعمال ثواب جزیل آن عبادات شاقه امم سابقه حاصل و واصل میگردد

أَعْيَى الْوَرَى فَهْمُ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ يُرَى . لِلْقُرْبِ وَالْبُعْدِ فِيهِ غَيْرُ مُنْفَحِمِ

عاقلان از فهم معنی محمد عاجز اند . اهل عالم جمله در وصفش کشید ستند دم

تفسیره اعی بفتح همزه و یاء تحتانیه واحد مذکر غایب ماضی معروف از
اعیاء درمانده کردن و درمانده شدن و وری بالفتح خلق این مرفوع و منصوب
آمده بر تقدیر لازمی و متعدی بودن اعیی فهم بفتح اول و سکون دوم و دانستن

معنا بالفتح قصد کردن مراد صفت باطنی است که آنرا حقیقت شئ گویند وضمیر
راجع بسوی رسول الله است صلی الله علیه وسلم یری بالضم واحد مذکر غایب
مضارع مجهول از رؤیت دیدن قرب بالضم نزدیکی بعد بالضم دوری
وضمیر مجرور فیه عاید بسوی آنحضرت است غیر بالضم را وفتح آن هر دو جایز است
بر فاعلیت ومفعولیت یری ودر روایت مشهور مرفوع است منفحم بضم میم وکسر حا
مهمله اسم فاعل از انفحام خاموش شدن وعاجز ماندن از سخن وحجت **ترجمه**
عاجز ودرمانده ساخت خلق را دریافت کمال باطن آنحضرت پس دیده
نمی شود از نزدیک ودور غیر از ینکه عاجز شونده است در دریافت آن
حاصله درمانده گردانید مردمان را دریافتن حقیقت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم همه درین عاجز وحیران اند زیرا که دیده میشود ومعلوم کرده میشود آنها را
که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرب مکان وزمان داشتند یا
بعید اند از قرب همه آنها خاموش وعاجز اند از بیان ودریافت حقیقت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیرا که هر مدح وصفت که در بیان آید دریافت

حقیقت آن حضرت کفته میشد د منظر کردن در معانی ذات و صفات آنحضرت کبر فی نام و شم

كَالشَّمْسِ تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بُعُدٍ	صَغِيرَةً وَتُكِلُّ الطَّرْفَ مِنْ أَمَمِ
مثل خورشید ست شانش کان نماید کوچک از دور	در برابر چشمهای مردمان را از امم

تفسیر شمس بالفتح آفتاب تظهر بالفتح واحد مونث غایب مضارع معروف از ظهور پیدا شدن ضمیر فاعل دران عاید ست لشمس عینین تثنیه عین بمعنی چشم ولام در عینین بمعنی فی وعند ست بعد بالضم دوری صغیرة خرد منصوب بر حال از ضمیر تظهر تکل بفتح اول وکسر دوم واحد مونث غایب مضارع معروف از کلال کند شدن چشم طرف بفتح طاء مهمله وسکون راء مهمله چشم بجای واحد وجمع هردو مستعمل ست این منصوب بر مفعولیت تکل ست امم بفتحتین نزدیک ومقابل شدن ترجمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل آفتاب ست که ظاهر میشود دو چشم را از دور درحالیکه خرد است وخیره میسازد چشم را از نزدیک حاصله آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ظاهر بلباس بشر جلوه گر بودند ودر حقیقت حسن باطن آنحضرت مخفی ومستتر بود

اگر تمام حسن آنحضرت بر ما ظاهر میشد چشم طاقت دیدن و مقابله آن نمیداشت
چنانکه سوی آفتاب نمی توان نگریست دَرین رحمت بود بنابران تمام حسن
آنحضرت بر ما ظاهر نشد این حجاب نسبت بماست که بگرد و غبار هوا و هوس
نفس اماره چشم های ما خیره شده و گرنه بنسبت آنحضرت حجابی نیست پس
آنها که بریاضت و متابعت شریعت صفای باطن حاصل کرده اند و چشم را
از هوا و غبار نفس پاک ساخته بسرمهٔ غبار خاک در محبوب چشمهای خود را جلا
بخشیده اند آنها حسن آنحضرت را مشاهده میکردند و میگفتند که آفتاب طلوع کننده
است و آنها که چشمهای آنها از ظلمت کفر روشن نشده بود و میدیدند آنحضرت
را و میگفتند ما هذا الا بشر

وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ	قَوْمٌ نِيَامٌ تَسَلَّوْا عَنْهُ بِالْحُلُمِ
چون بدانندش حقیقت اهل دنیا چون بوند	مست خواب و دیدنش در خواب اند

تفسیره کیف برای استفهام انکاریست ای در کی نکند یدرک
بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث واحد مذکر غایب مضارع معروف از ادرا

در رسیدن بود دریافتن حقیقت ذات و ماهیت مفعول یدرک و ضمیر هو راجع بآنحضرت
است صلی اللہ علیہ وسلم قوم بالفتح گروه از مردان نه زنان و گاهی به تبعیت مردان
داخل قوم میشوند نیام بکسر نون و فتح یا جمع نایم اسم فاعل از نوم خوابیدن تَسَلَّوا
بفتح تاء فوقانیه وسین مهمله و لام مشدده جمع مذکر غایب ماضی معروف از تسلی خرسند
و بیغم شدن و ضمیر فاعل فیه آن راجع بسوی قوم و ضمیر عنه راجع بسوی آنحضرت است
صلی اللہ علیہ وسلم حلم بضم حاء مهمله و ضم لام خواب دیدن **ترجمه** چگونه دریابند
در دنیا حقیقت کمال ذاتی و صفاتی آن سرور را صلی اللہ علیہ وسلم گروه هست
خواب که قناعت کرده اند از آنحضرت بآنچه مردم بخواب می بینند **حاصله** کسانیکه
آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در دنیا بخواب دیده اند بهمین قدر قانع و خرسند
شده اند که ما سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم را بچنین حسن و صورت دیده ایم و دیدن
و دیدن احوال قلوب بینند کان را دخلی هست پس هر که آنحضرت را در صورت حسن و
جمال دیده از حسن دین او باشد و هر که بر خلاف آن مشاهده کرد از نقصان دین و ایمان
او بود دیدن آن سرور دین در دنیا علیه افضل التحیة و الثنا معیار معرفت احوال قلوب

بینندہ است و فائدہ تقیید بدنیا آنست کہ چون در دار آخرت از علایق جسمانی ظلمانی
فی الجملہ تجردی حاصل گردد جسد موسیان در تصفیہ و لطافت حکم روح پیدا کند ہر آئینہ
ہر کس را حسب مرتبت او جمال آن سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم مرئی و مشاہد گردد -

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِیْهِ اَنَّهٗ بَشَرٌ	وَاَنَّهٗ خَیْرُ خَلْقِ اللّٰهِ کُلِّهِمِ
غایت معلوم مردم آنکہ سید آدمی است	بہترین خلق باشد آن رسول محترم

تفسیر مبلغ بفتح میم جای رسیدن اسم ظرف یا مصدر میمی از بلوغ مراد ازان غایت
و نہایت باشد ضمیر فیہ و انہ راجع بسوی آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم بشر مردم
ترجمہ پس غایت و نہایت دریافت مردم در حق آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام
ہمین قدر است کہ آنحضرت بشر است و بدرستیکہ آنحضرت بحسب معنی بہترین جمیع
مخلوقات و موجودات خالق کائنات اند **حاصلہ** ناظم در ماسبق گفت کہ چنانکہ
درک کنہ ذات و حقیقت آن شہ موجودات متعسر است ہمچنان شمار و احصاء اوصاف آنحضرت
علیہ الصلوٰۃ والسلام ممتنع است اینجا غور در بشریت آنحضرت نمودہ میگوید کہ نہایت خدمت شناخت ما
ہمین است کہ آنحضرت بشر اند و بہترین مخلوقات لکن نہ باشند مردم دیگر چنانچہ

یاقوت سنگ است نه مانند سنگهای دیگر باید دانست که آنحضرت را از جنس آدمیان دانستن
شرط ایمان است اگر کسی بگوید که از جنس آدم است یا ملک یا جن کافر گردد که در تکذیب
قرآن و اجماع اهل سلف و خلف است

وَكُلُّ آيٍ أَتَى الرُّسُلُ الْكِرَامُ بِهَا	فَإِنَّمَا اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمِ
هر چه آوردند مجموع رسل از معجزات	آن ز نور مصطفی آمد بایشان لاجرم

تفسیر آی بفتح همزه ممدوده و یای تحتانیه در آخر جمع آیت بمعنی نشان و علامت
و اطلاق آن بر معجزه آمده اتی مذکر غایب ماضی معروف از اتیان آمدن رسل
بضم را و سکون سین و بضمتین جمع رسول فاعل اتی کرام بالکسر جمع کریم بمعنی نیکوکار و بخشنده
و ضمیر مونث بها عاید است بسوی آی اتصلت بکسر همزه واحد مونث غایب ماضی
معروف از اتصال رسیدن و پیوستن ضمیر فاعل در ان عاید بسوی آی نور بالضم
روشنی و ضمیر مذکر آخرش راجع برسول الله صلی الله علیه وسلم و ضمیر هم راجع بسوی
رسل **ترجمه** جمیع معجزاتیکه آورده اند آن انبیاء کرام پس نرسیدند آن معجزات
بآن انبیا مگر از نور وی صلی الله علیه وسلم **حاصله** از انجا که ابتداء خلقت کل

کائنات و جمیع موجودات از نور پاک آن ذات فایض البرکات است و بیانش
در سبق گذشت پس تا سه معجزات آورده پیغمبران از اثر نور آن خواجه انام باشد علیه
و علیهم السلام و نیز باید دانست که الله تعالی هر صفتیکه به پیغمبری عطا نموده زیاده از آن
و اکثر بر آن بسرور عالم صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده چنانچه الله تعالی عیسی بن مریم
علیهما السلام را احیای موتی عطا کرده بیش از آنکه برای آن خیر الانام منبر ترتیب یابد
در پهلوی ستونی خطبه میخواندند چون آنحضرت بر منبر نشست آن ستون بفراق خواجه
عالم نفیر برآورد احیای خشبه اعظم است از احیای موتی و موسی علیه السلام فلق بحر
داشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فلق قمر این عجب از آن است چه این آیه
سماویست و برای موسی انفجار آب از حجر بود و آنحضرت علیه الصلوة و السلام از
اصابع مبارک انفجار آب میفرمود این عجب است چه خروج آب از حجر معتاد است
لا خروج آن از گوشت و خون اعجب و اغرب و ریاح بسلیمان علیه السلام مسخر
بود و آنحضرت علیه افضل الصلوة و اکملها بشرف معراج معزز و مفتخر و جان باقی صفات
همبرین قیاس باید

فانه شمس فضل هم كواكبها	يظهرن انوارها للناس في الظلم
او بود خورشید فضل و دیگران ستارگان	روشنی سیارگان پیدا شود اندر ظلم

تفسیر فا تعلیلیه و ضمیر انه راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم شمس بالفتح
آفتاب مونث سماعیست فضل بالفتح افزونی و ضمیر هم راجع بسوی رسل ست کواکب
جمع کوکب ستاره و ضمیر مونث آخرش عاید بشمس یظهرن بضم یاء تحتانیه و سکون ظاء معجمه
کسر ها جمع مونث غایب مضارع معروف از اظهار بمعنی آشکار کردن ضمیر فاعل آن
راجع بسوی کواکب انوار جمع نور و ضمیر ها راجع بشمس ظلم بضم ظاء معجمه فتح لام جمع
ظلمه بالضم تاریک **ترجمه** زیرا که آنحضرت آفتاب فضل و کمال اوست و انبیاء
دیگر اقمار آن آفتاب اند در حالتیکه ظاهر میکنند انوار مکتسبه خود را برای اهتداء مردم
جمع قمر ١٢
در تاریکیها **حاصله** روشنائی آفتاب بالذات و روشنائی ستارگان
مستفاد از نور آفتاب است پس نزد غایب شدن آفتاب نور ستارگان
ظاهر میشود و بعد طلوع آفتاب نور کواکب اضمحلال می پذیرد و همچنان فضل دیگر
پیغمبران قبل وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهور می یافت پس تمام معجزه انبیا

ما تقدم که ظاهر میشد همه از نور فایض شده و این همه وجود آنحضرت بود بنابر آنکه در آن انقضا

راه یابد قبل از سطوع آن آفتاب رسالت از افق اعیان اکتساب انوار معجزات

از وی نموده بلوامع هدایت ظلمت کفر و ضلالت را از قلوب طوایف ناس

محو ساختند و بعد طلوع آن نیر اعظم از افق سعادت انوار آن آفتاب هدایت که عبارت

از شرایع و ادیان ایشان است محو و مستلاشی شدند

حَتّٰی اِذَا طَلَعَتْ فِی الْکَوْنِ عَمَّ هُدَاهَا	الْعَالَمِیْنَ وَاَحْیَتْ سَائِرَ الْاُمَمِ
چونکه ظاهر گشت خورشیدش هدایت گشت عام	جمله عالم را و زنده ساخت مجموع امم

تفسیر طلعت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از طلوع بالضم

بر آمدن آفتاب ضمیر فاعل آن راجع بشمس کون بالفتح هستی عم بفتح اول و تشدید

میم واحد مذکر غایب ماضی معروف از عموم بالضم فرا گرفتن همه را هدی بضم ها

و فتح دال مهمله راه راست نمودن مذکر و مونث آمده و ضمیر ها راجع بشمس است عالمین

جمع عالم بفتح لام بمعنی جهان احیت صیغه واحد مونث غایب ماضی از احیا زنده

کردن و ضمیر آن عاید بشمس سائر بسین مهمله بمعنی جمیع امم بضم همزه و فتح میم جمع امت

است بالنسبة بهمگی جماعت و گروه از جنس انسان و حیوان ترجمه تا غایتیکه چون طلوع
کرد آن آفتاب در دو بنا ده گرفت نور هدایت او تمام عالم را و زنده ساخت همه گروه ها
جماعت را حاصله همه انبیا پیش از بعثت آنحضرت انوار هدایت خویش را در شب تار
ضلالت شدگان روشن میساختند تا آنکه آفتاب هدایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
جهان را فرا گرفت و تمام امتها را از برقده غفلت بیدار گردانید و ادیان سابقه
خواب ۱۲
باطل گشت زیرا که انبیاء ما تقدم نایب آنحضرت بودند حکم نایب تا رسیدن منیب است
و بعد از ان باقی نماند و نیز هدایت انبیا بر قوم و قبیله خاص بود و حکم هدایت آنحضرت
بر تمام خلق از آدم تا انقراض زمان و در تشبیه آنحضرت با آفتاب در عموم هدایت
و شمول نور آن اشارت است بدینکه اگر شخصی از فیض نور این هدایت محروم ماند این
محرومیت از نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست بلکه نسبت بعدم قابلیت
آن شخص است چنانچه نور و شعاع و فیض آفتاب بر زمین است پس اگر کسی در سایه
دیواری یا در کنجی گوشه گرفته از نور محروم ماند این محرومیت از طرف آفتاب نیست
گرده نمیشود بلکه بسبب عدم قابلیت آن شخص است که [illegible] زیرا که بعضی محروم ماند [illegible]

اکرم بخلق نبی زانه خلق	بالحسن مشتمل بالبشر متسم
خلق پیغمبر نکو بر خلق او آراسته	مشتمل بر حسن باشد بر بشارت متسم

تفسیر اکرم بفتح همزه و سکون میم صیغه تعجب است بمعنی ما اکرمه و تعجب چیزی است که عارض میشود نفس انسان را در ادراک امری که سبب آن معلوم نبود و نیز تعجب بزرگی دادن چیزی است بر همجنسان او یا بزرگ دانستن صفتی است که امتیاز یابد از آن تعجب کرده شده از همجنسان خود یا بزرگی دادن چیزیست در دل سامعان خلق بالفتح آفرینش زان واحد مذکر غایب ماضی معروف از زینت آراستن و ضمیر آخرش راجع به نبی یا خلق مفعول زان خلق بالضم طبیعت و خصلت که مختص بباطن انسان است و تنوین نبی و خلق برای تعظیم است حسن بالضم خوبی مشتمل اسم فاعل از اشتمال فرا گرفتن چیزی را بالحسن متعلق به مشتمل است و مشتمل صفت نبی است بشر بکسر بای موحده و سکون شین معجمه کشاده رویی متسم بالضم اسم فاعل از اتسام خویشتن را بچیزی نشاندار کردن بالبشر متعلق بمتسم است و متسم صفت بعد صفت نبی است **ترجمه** چه نیکو و زیبا است صورت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم درحالیکه آراسته است از خلق عظیم و پیچیده است از سر تا پا
بخوبی و نیکوئی و موصوف است بگشاده پیشانی و تازه روئی خاصه تمامیت و
کمالیست خلقت ظاهر انسان بخلق و خصلتهای باطنی است و خلق آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بمرتبه تمام بود و از حد شمار متجاوز یا خلق آنحضرت قرآن بود بدین معنی که باداب
و اوامر و نواهی و محاسن قرآن تمسک داشت یا خلق عظیم آنحضرت چون معانی قرآن
که حدی و نهایتی ندارد از دایره احصا و شمار افزون یا اوصاف جمیله آن حضرت
که دلالت بر خلق عظیم آنحضرت دارد در قرآن مذکور است

کالزهر فی ترف والبدر فی شرف	والبحر فی کرم والدهر فی همم
چون بهار از تازگی بے همچو بدر اندر شرف	همچو دریا در کرم چون روزگار اندر همم

تفسیر زهر بالفتح شکوفه ترف بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون را مهمله تازگی از نعمت و آسایش برای استقامت وزن بحرکت را باید خواند بدر بالفتح ماه شب چهاردهم شرف بفتحتین بلندی و بزرگی بحر بالفتح دریا کرم بفتحتین جوانمردی و سخاوت دهر بالفتح روزگار همم بکسر ها و فتح میم جمع همت

بالکسر یعنی قصد و اراده و وسعت حوصله ترجمه آن سرور انام علیه الصلوة والسلام

همچو شکوفه اند در تازگی و طراوت و چون ماه چهاردهم در بزرگی و رفعت و اجلال

و شهرت و مانند دریا در جوانمردی و سخاوت و مانند روزگار در فراخی حوصله

و وسعت قصد و عزیمت و وصفت واقعه مصراع اول نظر بر حسن صورت و

و وصفت واقعه مصراع ثانی نظر بر حسن سیرت آنحضرت است **حاصله**

این تشبیهات در حق آن سرور انس و جان بر سبیل عادت عرب و شعراء زمان

است ورنه در محدثات چیزی نیست که بر صفات خلقیه و خلقیه آن سرور

عالم صلی الله علیه وسلم مساوی و مساهم باشد

كَأَنَّهُ وَهُوَ فَرْدٌ مِنْ جَلَالَتِهِ ۞ فِي عَسْكَرٍ حِينَ تَلْقَاهُ وَفِي حَشَمِ

در بزرگی هست یکتا همچو مه تابان شود ۞ چون بدیدندی ورا در لشکر و خیل و حشم

تفسیره کان اینجا برای تحقیق است نه برای تشبیه و ظن زیرا که این

صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناظم بیان کرده تحقیقی است که در ان

اصلا شایبه ظن و تخمین نیست و ضمیر هو راجع برسول الله صلی الله علیه وسلم

فرد بالفتح یگانه جلالت بالفتح مهابت و بزرگی عسکر بالفتح لشکر ملقا بفتح تاء فوقانیه و سکون لام و فتح قاف واحد مذکر مخاطب مضارع معروف از لقا بالکسر دیدن و ضمیر آخرش عاید برسول الله صلی الله علیه و سلم مفعول تلقاء عسکر خبر کان حشم بالفتح خدمتگاران و چاکران تنوین عسکر و حشم برای تکثیر بیت مترجمه تحقیق که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حالیکه تنها اند در عظمت و مهابت خود چنان می نمایند بهنگامیکه بینی آنحضرت را در لشکر عظیم و در حشم و خادم بسیار

حاصله آن سرور با وجود کمال حسن خلق مهابت و جلالت القدر داشت که هر که آنحضرت را در حالت تنهائی دیدی دانستی که بادشاه جلیل القدر و عظیم المنزلت میان لشکر بسیار و حشم و خدم بیشمار است و عظمت و مهابت آنحضرت مثل دیگر ملوک و سلاطین وابسته عوارض حشم و خدم نبود

کانما اللؤلؤ المکنون فی صدف	من معدنی منطق منه و مبتسم
در مکنون در صدف دندان او بد گوئیا	در دهن گویا که می بارید مروارید هم

تفسیر لولو بالضم دانه مروارید خبر مبتدا محذوف هست ای کلامه

مکنون بالفتح از کن بالکسر والتشدید پوشیدن صدف بفتح صاد و دال مهملتین غلاف
مروارید معدن کان جواهر منطق بفتح میم و سکون نون و کسر طاء مهمله از نطق بالضم
سخن گفتن و ضمیر منه عاید بقول الله صلی الله علیه وسلم مبتسم بضم میم و سکون
باء موحده و فتح تاء فوقانیه و کسر سین اسم ظرف از ابتسام زیر لب خندیدن
ترجمه جنس مروارید مستور بصدف مشابهت در رونق و لمعان بجواهر یکه
یک کان آن زبان آن سرور و کان دیگر دو لب مبارک آن مهتر و خیر البشر است
حاصله دُر یتیم که هنوز در پرده صدف مقیم است و باستعمال عقد و تنظیم نیامده
و بجلا و بهایش نقصانی راه نیافته مشابهت بجواهر کلام هدایت نظام و بدندان شریف
آن سرور انام علیه الصلوة والسلام باید دانست که تشبیه مانند کردن چیزیست بچیزی و
ارکانش چهار است مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه اضعف انواع تشبیه آنست
که هر چهار چیز در آن مذکور شود چنانکه روی تو باب و رنگ مانند با گل و اقوی آنکه
مشبه و مشبه به مذکور گردد و باقی دو متروک چنانچه گوئی روی تو گل است در این شعر
تشبیه داده ناظم علیه الرحمه مولوی یکتا را در رونق و بها بکلام و دندان مبارک

الآن ضمیر انور علی از ابلغ تشبیهات است که با دنی مناسبت تشبیه داده ورنه لولو را چه

یارا که با کلام نبود دندان مبارک دم را بزی ترند و آبروی خویش بریزد ۞

لا طیب یعدل تربا ضم اعظمه	طوبی لمنتشق منه وملتثم
هیچ بو چون بوی خاک خوابگاه او نبود	نیک بخت آنکسی که بوییدست و بوسیدش هم

تفسیر طیب بالکسر بوی خوش یعدل مضارع معروف از عدل برابر کردن

چیزی بچیزی ضمیر فاعل دران راجع بر طیب ترب بالضم خاک منصوب بر مفعول است

ضم بفتح ضاد معجمه و تشدید میم واحد مذکر غایب ماضی معروف از ضم فراهم آوردن

و ضمیر فاعل دران راجع بسوی ترب اعظم جمع عظیم بالفتح بمعنی استخوان مفعول

ضم و ضمیر آخرش راجع برسول الله است صلی الله علیه وسلم مراد از اعظم جسم

اطهر است از قبیل اطلاق جزو اراده کل عدم تصرف خاک بر اجسام انبیا و

محفوظ ماندن از تغیر در قبور متفق علیه است طوبی بالضم خوشی و خوبی بعضی

گویند ماخوذ از نصیب بهشت بمعنی بوی خوش منتشق بالضم اسم فاعل از انتشاق

بوییدن و ضمیر منه راجع به ترب ملتثم بالضم اسم فاعل از التثام بوسیدن

ترجمہ نیست ہیچ بوی خوش کہ برابری کند باآن خاک پاک کہ فراہم آوردہ است جسد مبارک را خوشی و خوبی کسی را کہ بوبندہ است آن خاک پاک را و بوسہ دہندہ است بران **حاصلہ** استعمال خوشبوئی بوکردن است یا بمالیدن منتشق اشارہ باول است و ملتثم اشارت بثانی خاک پاک مرقد الطیب لولاک افضل انواع طیب است باعتبار حقیقت حسی برابر است کہ کسی آنرا ادراک کند یا نکند زیرا کہ لازم نمی آید از بودن تربت آنحضرت طیب باعتبار حقیقت حسی ادراک آن ہر واحد را چہ ادراک آن مشروط است بوجود شرائط و عدم موانع و عدم ادراک عوام دلالت بر عدم مدرک نمیکند چنانچہ مزکوم درک نمیکند بوی مشک را با وجودیکہ بوی مشک قائم است بدان و از آن دور نشدہ است و احوال قبر از امور اخروی است درک نمیکند آنرا از احیا مگر اولیا اللہ

اَبَانَ مَوْلِدُہٗ عَنْ طِیْبِ عُنْصُرِہٖ	یَا طِیْبَ مُبْتَدَاٍ مِنْہُ وَمُخْتَتَمِ
وقت زادن پاکی ذات شریفش شد پدید	پاک بودش مبتدا و پاک بودش مختتم

نفسیر ابان واحد مذکر غایب ماضی معروف از ابانت پیدا و آشکار

اردن مولد بفتح میم مکان یا زمان تولد مرفوع برفاعلیت ست وضمیر هو راجع
بسوی آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم طیب بالکسر بوی خوش وبالفتح پاک
شدن چیزی عنصر بضم عین مهمله اصل وضمیر هو راجع بآن سرور عالم صلی الله علیه
وسلم است مبتدا ۶ بالضم اسم ظرف بمعنی زمان ابتدا مراد ازان زمان ولادت
ست وضمیر منه راجع بآنحضرت ست مختتم بالضم اسم ظرف از اختتام بمعنی زمان
اختتام مراد ازان زمان رحلت دریجا منادی محذوف ست وطیب منصوب
بر مفعولیت فعل مقدر ست تقدیر چنین ست یا قوم انظروا طیب مبتداء
ومختتم **ترجمه** پیدا وآشکار اکرد زمان ولادت آنحضرت امور عجیبه را بسبب
نظافت وطهارت اصل وی ای قوم نظر کنید خوشبوئی وپاک شدن زمان ومکان
ولادت ورحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **حاصله** این بیت اشارت ست
بسوی عجایباتیکه در زمان ومکان تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آمد
که دلالت بر طیب عنصر آنحضرت دارد چه پدیدار وآشکار شدن نور از زمین تا آسمان
وقت ولادت آن سرور زمان وزمانیان ولایح وفایح شدن بوی خوش با

مشام عالم و عالمیان معطر گشتن و اثری از ولادت که سعاد و زنانی است برما در
آنسرور ظاهر نشدن و آنحضرت مختون و ناف بریده و مقدس و مطهر از آلایش
بشریه سر بعرصهٔ وجود کشیدن و اثر فضلهٔ آنحضرت را زمین بلع نمودن و از آن
مکان بوی خوش برآمدن و بعد وفات آنحضرت چیزی بر بدن شریف که حاجت
شست و شو داشته باشد پیدا نبودن و از آن بوی خوش فایح گشتن و امثال
آن در کتب حدیث مبین است و تفصیلش در اینجا از موضوع این رساله که
ایجاز و اختصار است دور نمود

یَوْمَ تَفَرَّسَ فِیهِ الْفُرْسُ أَنَّهُمْ	قَدْ أُنْذِرُوا بِحُلُولِ الْبُؤْسِ وَالنِّقَمِ
اهل فرس آن روز دانستند که ایشان را بود	بعد ازین درد و بلا و خواری و رنج و نقم

تفسیره یوم بالفتح روز خبر مبتدای محذوف است ای هو یوم یا بدل از مولد و
تنوین یوم برای تعظیم است ای یوم عظیم تفرس بفتح اول و دوم و رای مشدده و
سین مهملتین واحد مذکر غایب ماضی معروف از تفرس دانستن و دریافتن
چیزی در اول نظر بعلامة و آثار ضمیر فیه راجع بیوم فرس بضم فا و سکون را مهمله

مردم ملک فارس که بر کیش مجوس بودند و ضمیر ایشان راجع بفرس است انذر واماضی
مجهول از انذار ترسانیدن حلول بالضم فرود آمدن در رسیدن و مع
چیزی بؤس بضم بای موحده و سکون همزه بصورت واو سختی و عذاب نقم
بکسر نون و فتح قاف جمع نقمت بفتح نون و کسر قاف کینه **ترجمه** زمان لاوت
آنحضرت زمانی هست که بفرس است دریافتند دران زمان مجوس ملک فارس
بتحقیق که ایشان ترسانیده شدند بدر آمدن زمان سختی و عقوبت بر ایشان
حاصله مجوس از کاهنان معلوم کرده بودند که پیغمبر آخر الزمان پیدا خواهد شد
و همه ادیان را برهم خواهد زد چون آن حضرت بوجود ذیجود دنیا را زیب
زینت بخشید بفرس است معلوم کردند که نوبت پیغمبر موعود بظهور رسید
دریافتن اهل فارس بفرس است تعین وقت ظهور آنحضرت در ابیات آتیه مذکور است

وبات ایوان کسری وهو منصدع	کشمل اصحب کسری غیر ملتئم

طاق کسری شد خراب و کنگر ایوان فتاد   حال کسری شد تبه با لشکر و خیل و حشم

تفسیر بات بالفتح واحد مذکر غایب ماضی معروف بمعنی صار

تعظیم است **ترجمه** و آتش پرستش مجوس سرد شوند و فرو میرنده است

شناهای آنها از سبب اندوهی که بر بطلان دین مجوسیت داشت و جوی

کسری غافل شوند است چشم او از نگاهداشت عمارت از غایت تحیر

وانده و یا ساکن شوند است چشمه آن از جریان در موضع خود بسبب پشیمانی

که بر نفع بخشیدن اهل ضلالت دارد **حاصله** در وقت ولادت آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم آتش پرستش مجوس که از هزار سال اشتعال داشت

فرو مرد و بند جوی ساوه شکسته عمارت و کنایس را نابود ساخت باید

دانست که مجوس خالق خیر و نور را یزدان گویند و خالق شر و ظلمت را اهرمن

خوانند و زردشت نام شخصی است از نسل منوچهر که شاگرد افلاطون حکیم بود

و در زمان گشتاسپ شاه پدر اسفندیار دعوی نبوت کرد مجوس او را

پیغمبر و ژند کتاب او را کتاب آسمانی دانند و در ژند احکام آتش پرستی

مذکور است و پاژند نام شرح آنست و بعضی گویند که آغاز آتش پرستی

از وقت ابراهیم علیه السلام است چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند

واتش آن حضرت را نسوخت بعضی باهم گفتند بیائید که خدمت آتش کنیم تا ما را نسوزند

چه ابراهیم خدمت آتش میکرد برای آن آتش او را نسوخت

وَسَاءَ سَاوَةَ اَنْ غَاضَتْ بُحَيْرَتُهَا	وَرُدَّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِيْنَ ظَمِي
ساوه غمگین شد چو گشتش آب دریاچه خشک	تشنگان ز آن باز گشتند خشمگین با درد و غم

تفسیر ساءَ واحد مذکر غایب ماضی معروف از سوء غمگین کردن ساوه بسین مهمله نام شهریست میان عراق و همدان عبور میکردند از ان بکشتی ها منصوب بر مفعولیت ساءَ هست و مضاف این محذوف هست ای اهل ساوه آن بالفتح مصدریه است غاضت بغین و ضاد معجمتین واحد مونث غایب ماضی معروف از غیض بالفتح بزمین فرو رفتن آب بحیرة بضم بای موحده و فتح حاء مهمله و راء مهمله تصغیر بحر است بالفتح دریا و این بحیره دریاچه بود در شهر ساوه که مجوس فرزندان خود را بعد ولادت تبرکاً دران غسل میدادند و ضمیر ها راجع بساوه است شب ولادت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم آب آن بالکل خشک شد تا آنکه بنا کرده شد در موضع آن شهر ساوه که الی الآن

باقیست رُد بضم را وفتح دال مشدد مهملتین واحد مذکر غایب ماضی مجهول از
رد باز گردانیدن وارد اسم فاعل از ورود ومفعول مالم یسم فاعله رُد است
ها ضمیر مونث راجع بطرف بحیره غیظ بفتح غین معجمه در خشم شدن حین
وقت ظمی واحد مذکر غایب ماضی معروف از ظما تشنه شدن وضمیر فاعل
دران عاید است بسوی وارد واصل آن ظماء بود همزه را بیا بدل کردند برای
کسره ماقبل ظمی شد ویا را ساکن کردند برای ضرورت قافیه ترجمه
غمگین گرد اهل ساوه را فرو رفتن آب دریاچه آن بزمین وباز گردانیده شد
وارد آن بطلب آب بخشم واندوه از بی آبی هنگامیکه تشنه شد حاصلش
در وقت ولادت باشرف وسعادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون
بحیره خشک گردید اهل ساوه خاک اندوه وغبار الم بر سر خویش بیختند و
تشنگان که برای خوردن آب بحیره رفتند آنرا خشک یافته بخشم
تشنگی سرشک حسرت بر وجنات ندامت ریختند

كَأَنَّ بِالنَّارِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَلَلٍ	حُزْنًا وَبِالْمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِنْ ضَرَمِ

گویا بر جای آتش آب بودی سرد تر	از غم و بر جای آب آتش بدی سوزان و گرم

تفسیر بلال بفتحتین جمع بله بالفتح و تشدید لام تری حزن بالضم اندوه منصوب بر مفعول لهست و عامل درین ظرف مستقر است و آن بالنار بود و بالماء عطف بر بالنار ست و الف لام هر دو برای عهد است که راجع بسوی نار مجوس و آب بحیره باشد ضرم بفتح ضاد معجمه و فتح راء مهمله سخت گرم شدن آتش **ترجمه** گویا حاصل شد آتش را آنچه صفت آب است از تری و سردی بنابر اندوهیکه داشت بر بطلان پرستش خود و حاصل گردید آب را آنچه وصف آتش است از گرمی و خشکی **حاصله** آب بحیره بر صفت آتش گرمی و خشکی حاصل کرد که بالکل خشک و معقود گردید و آتش آتش پرستان خاصیت آب گرفت که سرد و خاموش شد و یکی برنگ دیگر انقلاب یافت تا بر قرب انقلاب حال اهل ضلال دال باشد

وَالْجِنُّ تَهْتِفُ وَالْاَنْوَارُ سَاطِعَةٌ	وَالْحَقُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنًى وَمِنْ كَلِمِ
لشکر شیطان فغان کردند ز اندوه تمام	نور حق تابان ز معنی و کلم شد دمبدم

تفسیر جن بکسر جیم و تشدید نون اسم طایفه ایست از طوایف عالم نادی الحقیقه

که قدرت تشکل و تبدل باشکال مختلفه دارند و بسبب لطافت ناریت بانسان مرئی
نمیشوند و در اکل و شرب و تنوج و تکلیف شرعیه مثل بنی آدم اند بتعقف بفتح تاء
مثناة فوقانیه و سکون ها هوز و کسر تاء فوقانیه ثانیه و ضم فا واحد مونث غایب
مضارع معروف از تهتف آواز سخت کردن و بشارت دادن ساطعة
واحد مونث اسم فاعل از سطوع بالضم ظاهر و بلند شدن و درخشیدن حق
بفتح حاء مهمله و تشدید قاف ثابت و امر واقعی مقابل باطل اینجا مراد ثبوت و
صدق نبوت است یظهر بفتح اول و سیوم واحد مذکر غایب مضارع معروف
از ظهور پیدا و آشکارا شدن و ضمیر فاعل دران راجع بسوی حق است مراد
از معنی سطوع انوار و اختلال حال مجوس و مراد از کلم بشارات جنیان و اخبار
احبار یهود است **ترجمه** جنیان بشارت میدهند و انوار ظاهر و آشکارا اند
و حقیقت نبوت ظهور می یابد از حالات و مقالات **حاصله** در وقت
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هواتف آواز میدادند و ابیات
مدح و منقبت مشعر بر بعثت آنحضرت بر کافهٔ انام و بطلان عبادت اصنام

بصورت عالی و آواز بلند الشیاطین(؟) کردند و طبقات زمین و آسمان از نور و تجلی ممتلی بود

این اشارت است بسوی عجایب و غرایب که وقت ولادت خواجه عالم صلی الله علیه

و آله و سلم بظهور آمد حسان بن ثابت میگوید که در انوقت من هفت هشت ساله بودم

و عقل و تمیز داشتم وقت فجر یهودی را دیدم که بر بام خانه خود استاده آواز میداد

که ای گروه بنی اسرائیل طلوع کرد امشب ستاره نبوت از قریش که وعده داده شده بود

و عثمان بن العاص از مادر خود روایت کرد که گفت حین ولادت آنسرور خانه در سرا

نورانی گشت و ستارگان بزمین نزدیک شدند تا اینکه گمان کردم که برمن افتند آمنه والده

آنحضرت میگوید شبی که آنحضرت تولد یافت نوری دیدم که بدان کوشکهای شام برمن

ظاهر شد و از یعقوب بن سفیان مرویست که شبیکه آنحضرت تولد یافت یهودی آمد و

گفت ای گروه قریش آیا تولد شد میان شما درین شب پسری گفتند نمیدانیم گفت تفحص کنید

هر آئینه تولد شده باشد درین شب نبی این است و میان دوشانه او علامت نبوت

بود چون تجسس کردند معلوم شد که عبد الله بن المطلب را پسری تولد شده است یهودی

همراه قریش نزد آمنه رفته آنحضرت را دید و بمعاینه مهر نبوت بیهوش شد و گفت

ای گروه قریش نبوت از بنی اسرائیل رفت

عموا وصموا عن اعلان البشائر لم	تسمع وبارقة الانذار لم تشم
کور و کر گشتند نشنیدند بشارات خدا	هم ندیدند برق را از غایت رنج و الم

تفسیره عموا بالفتح عین مهمله وضم میم جمع مذکر غائب ماضی معروف از عمی نابینا شدن صموا بالفتح صاد مهمله وضم میم مشدده جمع مذکر غایب ماضی از صمم بفتحتین کر شدن ضمیر فاعل این هر دو راجع بسوی معاندان قریش واهل کتاب است ومفعول این هر دو محذوف ای عموا عن رویة بارقة الانذار وصموا عن سماع البشارة اعلان بالکسر آشکارا کردن بشائر جمع بشارت بالکسر مژده لم تسمع نفی واحد مذکر مجهول ضمیر مستتر راجع بسوی اعلان بارقة شمشیر وبرق انذار ترسانیدن لم تشم نفی واحد مؤنث غائب مضارع مجهول از شیم بفتح شین معجمه وسکون یا امشاة تحتانیه نگریستن در برق باامید باران **ترجمه** کور و کر گشتند کفار قریش واهل کتاب از دیدن شمشیر تخویف و کر شدند از شنیدن مژدها پس آشکارا کردن مژدها مسموع نشد ایشان را و تیغ ترسانیدن باینها مرئی نگردید **حاصل**

کفار و مجوس از کاهنان ظهور و صدق نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند
که نبی موعود آخر الزمان پیدا شدند لاکن چون هدایت در مشیت حق تعالی نیست با وجود
بشارتهای ظهور آنحضرت که شنیدند و نشانهای ترسانیدن که آثار و علامات نبوت
است دیدند قبول نکردند

مِن بعدِ ما اخبرَ الاقوامَ کاهِنُهم	بِاَنَّ دینَهُم المُعوَجَّ لم یَقُمِ
پیش ازان که خبر ایشان کرده بودند کاهنان	زانکه دین ایشان کج شده است و نیست برپا گشته هم

تفسیره ما مصدریه اخبر واحد ماضی معروف از اخبار آگاه کردن.
اقوام جمع قوم گروه منصوب بر مفعولیت است کاهن آنکه خبر دهد از مغیبات و
دعوی معرفت علم غیب کند مرفوع بر فاعلیت اخبر است دین بالکسر کیش معوج
بضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو و جیم مشدد از اعوجاج کج شدن لم یقم
بفتح اول و ضم دوم واحد مذکر غایب مضارع معروف از قیام برپا ماندن و ثبات
ورزیدن و کسره میم برای رعایت قافیه است **ترجمه** این کوری و کری بود که با آنکه شنیدند
کاهن هر قوم با نها است که به تحقیق دین کج و باطل ایشان را هرگز ثباتی و دوامی نخواهد

حاصلش آنکه کاهنان گرد های کفار خود را خبر دادند که نبی آخر الزمان تولد یافت
و حالا دین ها را ثبات و استقامت نماند چون هدایت نصیب کفار نبود از اقبال
این خبر سعادت اثر انکار کردند

وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الْأُفْقِ مِنْ شُهُبٍ	مُنْقَضَّةٍ وَفْقَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ صَنَمِ
دیده بودند ز آسمان آتش بزیر افتاده بود	در زمین هم سرنگون افتاده از خواری صنم

تفسیر و عاینوا جمع مذکر ماضی معروف از معاینه دیدن ضمیر فاعل آن عاید
بسوی اقوام افق بالضم کرانه آسمان شهب بضم اول و دوم جمع شهاب
بالکسر شعله آتش منقضة بضم میم و تشدید ضاد معجمه اسم مفعول از انقضاض افتادن
دیوار و فرود آمدن ستاره وفق بفتح واو و سکون فا موافق آمدن منصوب
بر صفت مصدر محذوف است ای منقضة انقضاضا وفق انقضاض ما فی الارض
من صنم صنم بالفتح بت ترجمه کوری دگری کفار و معاندان بود مشاهده و معاینه
شعله های آتش است باطراف آسمان که جنیان فرو می افتادند موافق نگونسار
افتادن بتان بر روی زمین حاصلش در شب ولادت آنحضرت در بتخانه

هر کجا بتی بود بر رو افتاد و نگونسار شد و شعلهای آتشین از آسمان بشیاطین بینداختند کفار

در وقت ولادت آن سید ابرار با وجود معاینهٔ این همه علامات و آثار نبوت کور

شدند و صدق نبوت را انکار نمودند

حتی غدا عن طریق الوحی منهزم	من الشیاطین یقفوا اثر منهزم
از طریق وحی دیوان جمله آواره شدند	دل شکسته از پی هم میرمیدند از رم

تفسیر حتی غایت منقصه واقع شده است که در بیت سابق گذشت

غدا بالفتح واحد مذکر غایب بامعنی معروف از غدو بضمتین بامداد کردن و بازگشت

نمودن دریجا غدا بمعنی صار است طریق بالفتح راه وحی بالفتح سخن پوشیده

و پیغام و آگاه کردن در خفیه و لام برای عهد است که راجع است بسوی وحی که بواسطه

جبرئیل است وحی بر چهار قسم است اول خواب صادق که آنچه آن سرور را در خواب

می نمودند همچنان بلا زیادت و نقصان بظهور میرسید دوم کلام الهی بواسطهٔ ملک

سیوم بغیر وساطت ملک چهارم القاء حکمی در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وقت اجتهاد احکام طریق الوحی راه وحی که از آن راه جبرئیل وحی بر آنحضرت

می آورد و آن راه آسمانست که آنرا کهکشان گویند منهمر اسم فاعل از انهمار ریختن
این حرف فا برای سببیت عذاب است یقفوا از قفو واحد مذکر غائب مضارع معروف از قفو
بفتح قاف و سکون فا یعنی در پی رفتن این جمله خبر عذاب است اثر بکسر همزه و سکون
ثاء مثلثه پی **ترجمه** این شعله های آتش فزوده آینده بود تا غایتیکه باز گشت از
آسمان گریزنده از جنیان در حالتیکه میرفت یکی در پی دیگری گریزنده **حاصله**
شب ولادت آنحضرت ملایک شیاطین را که برای استراق سمع بالای آسمان برآمده
بودند بشعله های آتش میزدند بدین غایت که یکی پس و عقب دیگری میگریخت و راه
گم کرده هر یکی از بی اختیاری خود را بالای دیگری میریخت پیش از ظهور آن حضرت
شیاطین بآسمان میرفتند و از ملایکه استراق سمع نموده خبر بکاهنان میرسانیدند
بعد تولد عیسی علیه السلام شیاطین را از سوم حصه آسمان منع کرده شدند چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تولد یافتند از تمامه آسمان ممنوع گشتند پس هر که از ایشان برای
استراق قصد بالا میکند زده میشود بشعله آتش و خطا نمیکند آن شعله هرگز بعض را
میکشد و بعض را می سوزاند و بعض را دیوانه میگرداند پس او غول بیابانی شده

آدمیان را در دشت گمراه میکنند

کأنهم هربا أبطال أبرهة	أو عسكر الحصى من راحتيه رمي
چون دلیران یمن بودند گویا در گریز	یا چو آن لشکر که از خاک کفش گشتند کم

تفسیر کأ ضمیر کأنهم راجع بسوی شیاطین است هربا بفتحتین گریختن این منصوب
بر تمیز است **ابطال** بالفتح جمع بطل بفتحتین دلیر ابرهه مرفوع بر خبریت کأن است ابرهه
بالفتح همزه و سکون باء موحده و فتح راء مهمله نام جن از نژاد الحبشی که از طرف نجاشی بادشاه
حبشی والی ملک یمن بود و لطافت ایراد لفظ ابطال [illegible] شان لشکر ابرهه که دعوی
دهیال باطل داشت پر ظاهر است **عسکر** بالفتح لشکر معطوف بر ابطال حصی
بالکسر جمع حصاة است یعنی سنگریزه راحتیه تثنیه راحت براء و حاء مهملتین کف دست
وزن تثنیه بجهت اضافت افتاده ضمیر آخرش راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
رمی ماضی مجهول از رمی و ضمیر آن راجع بسوی عسکر **ترجمه** گویا آن شیاطین اند
گریختن چو افواج لشکر ابرهه یا لشکری از کفار قریش بودند که سنگریزها زیر دست
کف مبارک آن سرور بران لشکر انداخته شد **حاصله** مصراع اول اشاره بقصه

اصحاب الفیل مصراع ثانی اشاره بغزوه چنین است و تفصیل قصهٔ اصحاب الفیل علی سبیل اجمال
چنین است که والی یمن چون دید که مردم هر سالی در موسم حج بارادت کمال رو بمکهٔ
معظمه می آرند از غایت نخوت که در شهر صنعاء خانهٔ از سنگ رخام بنا نموده بزر
و جواهر مرصع کرده نامش اقلیس نهاده طوایف مملکت خود را بطواف آن خانه تکلیف
داد این معنی بر اهل حجاز شاق و ناگوار بود شخصی از بنی کنانه که خدمت جاروب کشی
آن خانه داشت شبی در آنجا قضای حاجت نموده بگریخت بعد تجسس ظاهر شد که
مرتکب این کار کسی از ساکنین مکه است بمشاهدهٔ این حال شعلهٔ غضب کمال در دل
ابرهه اشتعال گرفت و در برابر آن کینهٔ هتک حرمت خانهٔ کعبه در دل ناپاک
قایم و محکم بست درین اثنا قافلهٔ از اهل مکه متصل آن خانه منزل کردند وقت
شب برای حوایج خویش آتش افروخته بودند اتفاقاً بسبب تندی باد آنخانهٔ ناپاک
را آتش گرفته پاک بسوخت ازین معنی اهل قافله به بلای ناگهانی هراسیده ازانجا
شبا شب اسپ گریز را مهمیز زده بیک شبگیر خود را دورتر انداختند ساعیان
بمسامع ابرهه رسانیدند که این حرکت نیز از اهالی مکه صدور یافته است آن

بدسگالی بغیظ و غضب کمال با فوج بسیار و سپاه خونخوار رو بکعبه معظمه آورد و با فیل عظیم آن

بی باک و ظالم جبار ناپاک ده هزار پیاده بود و فیلان لشکر آن مذموم العاقبه و بدسرانجام فیلی

بود محمود نام قوی هیکل و کلان تر چون کعبه را دید نشست بعد از آنکه ضربهای بسیار

خورد و برخاست و رو به یمن آورد ناگاه مرغان سبز رنگ که ابابیل نام دارند از

جانب دریای شور جوق جوق رسیدند و هر یک از آن مرغان سه سنگ ریزه

بمقدار عدس و برابر دانه ماش یکی بمنقار و دو به هر دو مخلب خویش همراه داشت

و از آن سنگ بر سر هر کافر که زدی از راه دبر برآمدی و بر هر سنگ نام آن

سنگدلان که نیت خرابی کعبه داشتند منقور بود ابرهه بهزیمت یافته پیش نجاشی

گریخت و مرغیکه برای اهلاک او مقرر بود سنگ پاره که نام ابرهه بران نقر یافته

در منقار داشته تعقب او می نمود تا آنکه در بارگاه نجاشی بالای سر ابرهه پرواز

میکرد و نجاشی صورت حال از ابرهه شنیده از روی استعجاب و استغراب استفسار

نمود که آن چگونه مرغان بوده که تمامی سپاه ترا هلاک ساختند تا که نظر

ابرهه بران مرغ افتاد و [illegible] برآورد که ای ملک اینک یکی از آن مرغان

که بر سرم پرواز میکند همان لحظه آن مرغ سنگ ریزه که داشت بر سر ابرهه انداخت
خود را ابرهه خود را در نطفه بجاشی واصل جهنم ساخت و تبیین قصه حنین بر طریق اختصار و
ایجاز این است که آنحضرت در سال هشتم با پنجم ماه شوال با دوازده هزار پیاده و سوار
از دلیران مدینه و طلقاء مکه بجانب حنین برآمد چون اصحاب را نظر بر کثرت و
شوکت خود افتاد با هم گفتند که بعد ازین هرگز مغلوب و منهزم نشویم غیرت بارگاه
خداوندی باقتضای امتحان و ابتلای ایشان نموده هزیمت گونه در لشکر اسلام
پیش آورد و جماعت عرب که هنوز ایمان در دلهای ایشان رسوخ نگرفته بود
میان خود بتعریض و کنایت سخنان شروع کردند ابوسفیان گفت که این هزیمت
تا کنار دریا انتها نپذیرد و دیگری گفت که تمویهات سحر و جادو ببطلان پذیرفت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از پروردگار خود استعانت و استنصار نموده سنگ ریزه
چند برگرفت و بجانب کفار انداخته فرمود شاهت الوجوه زشت باد رویهای
ایشان پس از کفار نماند مگر آنکه سنگ ریزه بر دو چشم او رسید تا آنکه لشکر کفار بتمام
انهزام پذیرفت و شکست فاحش خورد

نبذا به بعد تسبیح بطنهما	نبذ المسبح من احشاء ملتقم
افگنده از پس تسبیح از دست رسول	مثل تسبیحکه یونس را افگنده از شکم

تفسیر نبذا بفتح نون وسکون با موحده وذال معجمه انداختن منصوب بر مفعول مطلق فعل محذوف است ای نبذ نبذا وضمیر فاعل آن راجع بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضمیر به راجع بسوی حصی است وافراد ضمیر باعتبار افراد لفظ حصی است تسبیح بالفتح بپاکی یاد کردن خدا را و سبحان الله گفتن بطن بالفتح شکم وضمیر هما راجع بهر دو کف دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسبح بالضم اسم فاعل از تسبیح مراد ازینجا یونس علیه السلام است بقرینه لام عهد احشا بالفتح جمع حشا است بالفتح والمد آنچه در شکم باشد از دل وجگر و سپرز و مانند آن ملتقم بضم میم وسکون لام وفتح تا فوقانیه وکسر قاف اسم فاعل از التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را مراد از ملتقم ماهی است که حضرت یونس علیه السلام را فرو برده بود ترجمه انداخته شدن آن سنگ ریزها بعد تسبیح کردن آن از درون دو کف آنحضرت مثل انداخته شدن یونس تسبیح گو است از درون ماهی فرو برنده وی حاصل

انداخته شدن آن سنگ ریزها که درون دو لعباً آنحضرت تسبیح میکردند مشابه
است با انداخته شدن یونس تسبیح گو از درون ماهی چنانچه بنده الهی یونس علیه السلام
را از شکم ماهی باعث رفاهیت و حسن حال قوم او گردید همچنان رمی سنگریزها
بسوی کفار موجب نجات اهل دیندار از شر آن فجار و سبب مزید فتوح
و انقیاد مجاهدین اخیار گشت قصهٔ یونس علیه السلام بر سبیل ایجاز چنین است
که چون حق تعالی آنحضرت را برسالت اهل نینوی که از بلاد موصل است
فرستاد مدتی بخدا تعالی دعوت کرد قوم ابا نموده او را میرنجانیدند ناچار
آنحضرت الهی قوم من مرا تکذیب کردند نازل کن بر ایشان عذاب را حق
تعالی اجابت فرموده گفت خبر ده قوم خود را که بعد از چهل روز عذاب بشما
خواهد آمد یونس علیه السلام قوم را ازین معنی خبر داده [illegible] بشکاف کوهی پنهان
شد بر وقت موعود مالک بحکم رب ودود دستهٔ از جزو سموم دوزخ بر این قوم
فرستاد آن سموم بصورت ابر سیاه با دودی غلیظ و شراره آتش گرد مدینه
بمودی فراگرفت دانستند که یونس علیه السلام [illegible] گفته بود و دودی که مالک

شود آورند و بحکم ملک یونس را هرچند جستند نیافتند ملک که مرد عاقل بود دانست که
اگر یونس برفت عذابی که یونس ما را وعده میکرد با قیمت دانا و شنوا جای
همین است که بتضرع و زاری روی بدرگاه او آریم پس ملک با لباس پلاس و سر و
پای برهنه و همین صورت رعایا رو بصحرا نهادند و مرد و زن و خرد و بزرگ خروش
و فریاد درگرفتند و کودکان را از مادران جدا کرده آواز برداشتند ربنا آمنا
تا حجاب یونس علیه السلام روز چهلم که آن وعده بود اثر مناجات ایشان ظهور نمود
ظلمت سحاب مرتفع گشته ابر رحمت سایه رافت بر مفارق ایشان افگند یونس
علیه السلام بعد از چهل روز متوجه نینوی گشت خواست که از حال قوم خبر گیرد چون
نزدیک شهر رسید بر صورت واقعه مطلع شده با خود گفت که من ایشان را بعذاب
میترسانیدم و عذاب مبدل برحمت گشت اکنون اگر بشهر درآیم مرا بکذب نسبت
دهند بنج ملال از آنجا برگشت و رو بصحرا و دریا نهاد چون بکناره دریا رسید
قومی از آنجا بکشتی مینشستند یونس نیز با ایشان بکشتی درآمد چون کشتی
میان آب رسید بایستاد ملاحان گفتند که کسی بنده گریخته درین کشتی هست

د کشتی ماهی برده یونس علیه السلام که بدون فرمان خداوند حقیقی از انجا برآمده بود گفت
د بنده گریخته منم نظر بر صلاحیت او اهل کشتی باور نکردند وآنحضرت در قول خود
مبالغه میکرد و دواب آن قوم چنان بود که بنده گریخته را در دریا می انداختند تا
کشتی روان میشد هرگاه یونس علیه السلام مبالغه را باطناب رسانید سه بار قرعه
انداختند هر سه بار قرعه بنام وی برآمد یونس علیه السلام سر در گلیم کشیده خود را در
بحر افگند بحکم حق سبحانه تعالی ماهی او را فرو برد فرمان بماهی رسید که ما یونس را طعمه تو
نساخته ایم بلکه درون ترا منزل او گردانیده ایم باید که ترکیب او از هم نریزد ماهی چون
نگهداشت او همان حال که مادر را بر فرزند باشد رعایت می نمود و از آب بیرون
میرفت و یونس درون او نفس میزد باختلاف روایت چهل روز در شکم ماهی بود
و ماهی درین مدت گرد هفت دریا گشت و حق تعالی گوشت و پوست او را
نازک ساخته بود تا آنکه یونس علیه السلام عجایب و غرایب بحرها مشاهده میکرد
و پیوسته بذکر حق تعالی اشتغال داشت و تسبیح لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَکَ
اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ میگفت ببرکت این ذکر الله تعالی ماهی را فرمان

داد که ماهی او را از درون خود بر زمینی انداخت که درخت و گیاه و نبات نداشت
و آنحضرت چون طفلی که تازه متولد شود در غایت ضعف و نحافت بود درخت
کدو بحکم قادر بیچون در آنجا سبز شده او را در سایه برگها گرفت و از خواص آن درخت
چنین است که مگس گرد وی نگردد و آنحضرت از آفت ذباب و حرارت آفتاب
ایمن شد و بعد زمان یزدان بزکوهی می آمد و پستان در دهان یونس می نهاد تا وقتیکه
پوست وی محکم شد و گوشت وی بصورت اصل قرار گرفت یونس علیه السلام
بحکم رب جلیل روانه شهر نینوی شد ملک آنجا با تمام قوم باستقبال بیرون آمد
همگنان بیونس علیه السلام گرویدند و بدست وی تجدید ایمان کردند

جَاءَتْ لِدَعْوَتِهِ الْاَشْجَارُ سَاجِدَةً	تَمْشِيْ اِلَيْهِ عَلٰى سَاقٍ بِلَا قَدَمِ
هم درخت آمد بفرمانش بنزدش سجده کرد	میدوید او سوی سید بساق بیقدم

تفسیر جاءت واحد مونث غایب ماضی معروف از مجی آمدن دعوت
بالفتح خواندن و ضمیر هو راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و این
مفعول لجاءت است لام لدعوته برای وقت است یا بمعنی بعد اشجار جمع

بالفتح شَجَر شَجَر بمعنی درخت مرفوع بر فاعلیت است ساجدةً مونث اسم فاعل از سجود

بالضم سجده بمعنی سر بر زمین نهادن حال است از اشجار تمشی بالفتح واحد مونث غایب

از مشی رفتن ضمیر فاعل آن راجع بسوی اشجار است وضمیر الیه راجع بآنحضرت

علیه الصلوة والسلام سیاق بالفتح معروف است وانجا تنهٔ درخت مراد است

قدم بفتحتین پای ترجمه آمدند وقت خواندن آنسرور انس وجان درختان

حالیکه سجده کنان بودند ورفتند سوی آنحضرت بر تنهٔ خود ها بدون قدم حاصله

درختان بحکم آن سرور انس وجان از بیخ انقلاع گزیده بحضرت وی بر تنهٔ خود ها

آمدن وباز باجازت آن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم انصراف یافته بمحل

خویش ثابت وقایم گشتن در کتب حدیث بمحل عدیده واقع است که از یعلی

ابن ابی طالب مرویست که گفت در سفری با رسول الله صلی الله علیه وسلم

بودم از وی سه چیز مشاهده کردم اسلام در قلب من قرار گرفت اول آنست

که نبی صلی الله علیه وسلم اراده قضای حاجت کرد ومرا امر نمود بر دو درختان

بگو که رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید بیائید وستر من کنید که اراده آبدست دارم

پس پرتم واداى رسالت کردم درختان از اصول انقلاع کرده حول وى صلى الله عليه وسلم
احاطه کردند تا آنکه آنحضرت فراغت کرد پس برگشتند بمکانهاى خود وبيان باقى ذو
چيز در موضع آن مرقوم است

نظم

کأنما سطرت سطرا لما کتبت	فروعها من بديع الخط في اللقم
بازگشت هيچ او بنوشته خطى بر زمين	چونکه اندر لوح کاتب مينويسد با قلم

تفسير سطرت بالفتح واحد مونث غايب ماضى معروف از سطر وسطر بسين معنى
دراول صف هريک شى ودوم خط سوم نبشتن کتبت واحد مونث غايب معروف
از کتابت نوشتن ما موصوله است وضمير عايد محذوف اى لما کتبته فروع بالضم جمع
فرع بمعنى شاخ مرفوع بر فاعليت کتبت وضمير ها راجع بسوى اشجار است بديع بالفتح
صفت مشبه از بدع نو پيدا کردن خط بالفتح نوشتن اضافت بديع بسوى خط بيانى
است لقم بفتحتين ميانه راه **ترجمه** گويا که خط مستقيم کشيدند درختان وقتيکه نوشتن
شاخهاى آنها خطى نو پيدا در وسط راه **حاصله** آن درختان بحکم آن شاه دو جهان
چنان راست آمدند که گويا خطى مستقيم بطرز عجيب در اثناء راه از شاخهاى خود بر زمين

کشیدند اگر این سطر یعنی صف را او گیرند خلاصه چنین تواند بود که آنچه زشاخهای آن درختان

می نوشتند در زمین از جنس خطی که از القلم توان نوشت چنین نوشتن را درختان در

صف میکشیدند یعنی بترتیب خط منظوم در صف می آوردند

مثل الغمامة اذ [illegible]	تقیه حر وطیس للهجیر حمی
ابر بود می برسر [illegible]	تا نگاهش دارد از گرمای تابستان گرم [illegible]

تفسیر مثل [illegible] سکون ثا مثلثه و نصب لام صفت مفعول مطلق

محذوف جاءت سبقت ای جاءت مجیئة مثل الغمامة اکرام را ابنا رابتدا [illegible]

خوانند و سائره را جزء آن گردانند نیز میتوانند شد غمامة بفتح غین معجمه ابر سا [illegible]

واحد مذکر غایب ماضی معروف از سیر رفتن ضمیر آن راجع بآنحضرت است سائرة

مونث اسم فاعل از سیر منصوب بحال از ضمیر فاعل که در تقیه است راجع بسوی غمامه تقی

بفتح تاء فوقانیه و کسر قاف و سکون یای تحتانیه واحد مونث غایب مضارع معروف

از وقایه بالکسر نگهداشتن و ضمیر فاعل آن راجع بغمامه و ضمیر مفعول عاید بآنحضرت است

صلی الله علیه وسلم حر بفتح حاء مهمله [illegible] منصوب بر مفعول ای تقیه

وطیس بفتح واو و کسر طاء مهمله تنور گرم هجیر بفتح هاء هوز و کسر جیم و سکون یاء
مثناة تحتانیه نیمروز که وقت اشتداد حرارت است حمی بفتح حاء مهمله و کسر میم
واحد مذکر غایب ماضی معروف از حمی بالفتح سوزان شدن و بمعنی گرم شدن
روز و ضمیر حمی راجع بسوی وطیس است ترجمه آمدن اشجار مانند ابر پاره سایه
کننده بهر جا که آن سرور سیر میکرد در حالیکه [illegible] میداشت این ابر آنحضرت را
از گرمی تنور هوا که هنگام نیمروز بسیار گرم می باشد [illegible]
بر آنحضرت در گرمی هر جا که سیر میفرمود و همچنین میل [illegible] سایه
درخت چون نزد وی تشریف می بردم روایت [illegible]
خواهر رضاعی خود در نصف نهار بصحرا رفته بود [illegible] آنحضرت [illegible]
خود عتاب آغاز کرد که چرا درین گرما آنحضرت را [illegible]
و او درین بار در هیچ صورت گرما ندیده است [illegible]
سیر و سکونش بر سر مبارک وی سایه کرد [illegible]
و نیز مروی است که وقتی آن سرور با ابو طالب بسفر شام [illegible] آمده بود قافله قریش [illegible]

نزد یک صومعه بحیرا که از علماء نصاری است و در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه
علامات پیغمبر آخرالزمان خوانده بود رسید بحیرا دید که ابر پارهٔ بر سر قافلهٔ قریش
سایه افگنده همراه شان است آن جماعت سبقت کرده در سایه درختیکه نزد صومعه بحیرا
بود جای گرفتند و آن حضرت در سایه جای نیافته در تاب آفتاب جلوس فرمود
شاخهای درخت سوی آنحضرت میل کرده و بر سر مبارک سایه افگند و ابر بالای
درخت قرار گرفت بحیرا بالا گوهری آنحضرت پی برده با جلال و احترام پیش آمد و
بعد استفسار حقیقت میان دو شانهٔ مبارک مهر نبوت دیده بوسید و مشرف بایمان گشت

اَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْشَقِّ اِنَّ لَہٗ	۰	مِنْ قَلْبِهٖ نِسْبَتًا مَبْرُوْرَةَ الْقَسَمِ
میخورم سوگند بماه که پاره شده که او		در دلش بدر نسبتی که راست گرداند قسم

تفسیر ۱ اقسمت واحد متکلم ماضی معروف از اقسام سوگند خوردن
قمر بعضی از غره شهر تا سه روز هلال گویند و بعد از سه روز تا آخر شهر قمر خوانند
واصل معنی قمر سپیدیست و ماه را بسبب سپیدی قمر نام نهادند یا معنی غلبه است
بسبب غلبهٔ نور ماه بر نور ستارگان دیگر قمر گفتند منشق بالضم اسم مفعول

از انشقاق شگافته شدن قلب بالفتح دل وضمیر له راجع بآنحضرت است نسبة
بالکسر پیوند مبر ونبره اسم مفعول از بر داشته شدن سوگند قسم بفتحتین سوگن
ترجمه سوگند میخورم بقمر شگافته شده که بتحقیق آنرا از دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ارتباطیست که راست کرده شد قسم بآن ارتباط حاصله سوگند میخورم بماه
شگافته شده که هر آینه آن ماه را نسبت پیوند خاص ست از دل آنحضرت وصفت آن
نسبت چنین است که اگر کسی بدان نسبت سوگند خورد راست گو باشد واصلا درآن
مجال شبهت وریبت نماند این نسبت بچند وجوه متحقق وثابت است اول در انشقاق
والتیام وبیانش قریب می آید دوم در صفا ونزاهت واشراق سوم در استفاضه
از اعالی وافاضه باسافل چنانکه قلب آنحضرت استفاضه انوار واسرار ذات ذوالجلال
کرده بر قلوب مظلمه افاضه نور هدایت میفرماید همچنان قمر از آفتاب اقتباس نور نموده
شب دیجور را ضیا ونوری بخشد چهارم تدرج در ترقی بمراقی کمالات پنجم سرعت
در بریدن منازل ومقامات باید دانست که اگرچه قسم خوردن بغیر اسم الله تعالی
رواست اما ایفای آن واجب نیست وحنث موجب اثم وکفاره هم نمیشود و

ودرین بیت اشاره بسوی دو معجزه است یکی شق قمر دوم شق قلب آن سرور قصه شق قمر در کتب حدیث بطرق متعدده مرویست و هیچگونه شک و شبهه را دران مجال و محل نیست خلاصه اش آنست که روزی در مکه بسیاری از کفار مثل ابوجهل و ولید و ابن وابل و امثال اینها بحضور شهنشاه دین و دنیا جمع آمده عرض کردند که اگر تو بر دعوی رسالت خویش صادق هستی حسب اقتراح ما شق قمر کن تا ترا بر دعوی رسالت صادق دانیم سرور عالم از ان جمع عرب استماع این معنی فرموده از پروردگار خویش استدعاء شق قمر نموده معاً ماه منور دو شق شده از آسمان فرود آمد یک شق آن بر کوه حرا قرار گرفت و شق ثانی بر کوه دیگر کفار عرب این معجزه را حمل بر سحر نموده باهم گفتند که تا حال سحر محمد بر زمین جاری بود حالا بآسمان هم محیط شد و سحر گشت

وکل طرف من الکفار عنهم عمی	بما حوی الغار من خیر ومن کرم
با محمد چشم کافر گشت زان یشان کور هم	جمع کرده غار از خیر و کرامت ها نبی

حوی بالفتح مذکر غایب ماضی معروف از حوایت گرد کردن **غار** بالفتح شکاف کوه که بجانه ماند باشد و لام آن برای عهد است مراد از ان

جبل ثور که قریب مکه واقع است ومراد از خیر وکرم ذات سرور عالم صلی الله علیه وسلم
است که خیر موجودات عالم واکرم بنی آدم اند طرف بفتحتین چشم واطلاق این
بر واحد وجمع هر دو آمده وضمیر عنه راجع بغار کفار بالضم جمع کافر اسم فاعل از کفر
بالضم ناگرویدن وناسپاسی کردن عمی بفتح عین مهمله وکسر میم واحد مذکر غایب ماضی
معروف از عمی بفتحتین نابینا شدن وضمیر فاعل آن راجع بطرف است **ترجمه**
سوگند میخورم بآنچیکه آنرا غار فراهم آورده از خیر وکرم درحالتیکه هر چشمی از کافران
ملازان غار نابینا بود **حاصله** درین بیت اشاره است سوی قصه غار که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وابوبکر صدیق رضی الله عنه دران تا سه شب ماندند
ی واد حق تعالی آنحضرت را به لشکر ملایکه که نگاه میداشتند آنحضرت را و
کمال ... پوشیده بند کردی چشمان کفار را از دیدن آن سرور اخیار وتفصیل
این قصه از کتب سیر باید جست

فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما	وهم یقولون ما بالغار من ارم
صدق وصدیق اند در غار وکس ایشانرا ندید	کافران گفتند کس اینجا نباشد گشتم

تفسیر صدق بکسر اول و سکون دوم راستی خلاف کذب و از صدق آنحضرت

مراد اند که ذات پاک بکمال راستی عین صدق شده بود و نیز نامی از اسماء آنحضرت

است صدیق بالکسر صیغه مبالغه است از صدق و درینجا مراد ابوبکر رضی الله عنه

باشد لم یرما بفتح یا مثناة تحتانیه و راء مهمله مشتق از رئم بکسر همزه انس

گرفتن اصلش لم یرءما بود بقاعده تسهیل همزه محذوف شد و بعضی براء مکسوره مشتق

از ریم بمعنی از جای خود فرار رفتن یعنی هر دو از جای خود فرار رفتند و ثابت

قدم ماندند لیکن در ینصورت لم یریا بر وزن لم یبیعا می باید و قاعده مقتضی حذف

یا یا فته نمیشود و بعضی لم یریا بصیغه مجهول من الرویة بمعنی دیدن ضبط کرده اند

یعنی دیده نشدند آن هر دو در غار یکجا ارم بفتح همزه و کسر راء مهمله بمعنی هیچ

یکی **ترجمه** پس صدق و صدیق در غار انس نگرفتند بچیزی بغیر خدا و کافران

گفتند که در غار هیچ کسی نیست **حاصله** پس آنسرور که منبع صدق و راستی

است و صدیق اکبر که به نبوتش بدون طلب معجزه تصدیق کرد و قلب خود را بچیزی

مشغول نساختند سوای خدا و انس نگرفتند بگوشه غار از خوف اعدا بلکه آنچنان

ظاهر شدند بر غار بودند که اگر کفار بسوی قدمهای خود دیدندی نظر برایشان افتادی لکن
چونکه حق سبحانه حافظ وناصر حبیب خود بود نظر آن بی‌بصران را از دیدن ایشان نگاه داشت

ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى	خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحُمِ
بیضه ننهاد و کبوتر بافت پرده عنکبوت	کافران را شد گمان کاینجا نیاسوده هم

تفسیره ظنوا جمع مذکر غایب ماضی معروف از ظن گمان بردن وضمیر جمع آن راجع بکفار حمام بفتح اول کبوتر عنکبوت بالفتح جانوریست مشهور که پایهای دراز دارد و در سقف خانه تار می‌تند و از الفاظ ملحقه گویند خیر البریه نام آنحضرت است و معنی ترکیبی آن بهترین خلایق لم تنسج نفی واحد مؤنث غایب مضارع معروف از نسج بافتن وضمیر فاعلش راجع بعنکبوت لم تحم بفتح تا و فتح و تشدید میم وضم میم جحد نفی واحد مؤنث غایب مضارع معروف از حوم بالفتح گرد چیزی برگشتن [illegible] از آن **ترجمه** سبب ندیدن ایشان این بود که کافران گمان بردند کبوتر را و گمان بردند عنکبوت را که عنکبوت بر بهترین مخلوقات نتنیده و کبوتر گرد وی نگشته حاصل آنکه کفار بر در غار مقابل آن سرور برابر در سر حلقه اختیار [illegible] جای کمینا

وی استاده میگفتند کدرینجا کسی منظر نمی‌بید از انکه کبوتران بر درختان این غار بیضه نهاده اند و عنکبوت بران تارها تنیده است اگر کسی درین غار درآمدی هر آینه بیضه‌ها شکستی و تارها گسستی

نظم دران غار چون مصطفی جای جست ٭ درخت مغیلان بران غار رست ٭ سبک دو کبوتر بروی آشیانه کرد ٭ دران تیره شب بیضه در خانه کرد ٭ همانگاه بنشست در کنج غار ٭ روان عنکبوتی شدش پرده دار ٭ رسیدند کفار از هر طرف ٭ به بستند پیرامن غار صف ٭ دران حال بوبکر از اضطراب ٭ بدو گفت کای شاه عالی جناب ٭ اگر کافران سوی ما بنگرند ٭ یقین هست کایشان بما بنگرند ٭ بفرمود احمد کای هوشیار ٭ ازین شوربختان هراسی مدار ٭ چه باشد گمان تو با آن دو کس ٭ که ثالث بود حق درایشان و بس ٭ بگفتند کفار بی نام و ننگ ٭ اگر میشد احمد درین غار تنگ ٭ لعاب عناکب نماندی بجا ٭ ندادی کبوتر در و بیضه‌ها ٭ نشان چون کسی شد درو نظر ناپدید ٭ برفتند گشتند شان ناپدید ٭ سه روز و سه شب اندران غار تنگ ٭ بماند احمد و کرد انجا درنگ ٭

وِقَايَةُ اللهِ اَغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ	مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْاُطُمِ

چون خدا او را ز مکر دشمنان محفوظ داشت	از زره حاجت نبودش نقصه و قلعه هم

تفسیر وقایت بالکسر نگاه داشتن اغنت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف ما از اغنا بی نیاز گردانیدن مضاعفت بفتح عین بمعنی حلقه بر حلقه ... در ساختن یکی را بالای دیگری پوشیدن دروع جمع درع ما کسر ... عال اسم فاعل از علو بلند شدن اطم بضم همزه و طا بمعنی حصار سنگین ترجمه محافظت الهی بی نیاز گردانید از زرهای دو کان حلقه بافته شده و از قلعه های بلند سنگین حاصل نزد اهل حق دیدن موقوف بر وجود آلات که چشم است و شعاع و مقابله و غیر آن نیست بلکه بعطا و فضل حق تعالی است و هر که خواهد بیند و هر که خواهد نبیند پس تار عنکبوت ضعیف که اوهن البیوت است چگونه در بایست آنحضرت تواند کرد و چشمهای کفار را از دیدن آن حضرت حاجب خواهد شد بلکه این وقایت حق تعالی بود که چشمان کافران را از دیدن آنحضرت نگاه داشت و نابینا کرد هر چند کفار در ظاهر در دهن غار رسیدند اما در حقیقت نمیدیدند و فی الحقیقت کفایت وقایت حق تعالی است و حصار و درع و سلاح و امثال آن از امور ظاهر بیش نیست

٨١ ما سامني الدهر ضيماً واستجرت به ۔ إلا ونلت جواراً منه لم يضم

رنج از دهر ندیدم بدو درخواستم از وی امان ۔ در جوار او خلاص از هر بلای یافتم

تفسیر سام واحد مذکر غایب ماضی معروف از سوم اذیت وخواری رسانیدن دهر بفتح دال مهمله وسکون ها روزگار فاعل سام است ضیم بفتح ضاد معجمه وسکون یای تحتانیه ستم استجرت بالکسر واحد متکلم ماضی معروف از استجاره امان خواستن وضمیر راجع است بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم نلت بکسر نون واحد متکلم ماضی معروف از نیل یافتن جوار بالکسر امان در استجرت وجوار صنعت اشتقاق است وضمیر منه راجع بآنحضرت است یضم بضم یای تحتانیه وفتح ضاد معجمه واحد مذکر غایب مضارع مجهول وکسره میم برای محافظت وزن است **ترجمه** اذیت نرسانید مرا زمانه از روی ستم در طلب امان نکردم از ان سرور مگر اینکه یافتم امان کثیر از وی که بسبب آن هرگز جور وستم کرده نشود بر من **حاصله** وقتیکه از آفات ونکبات استغاثت بآنحضرت نمایم واز ان سرور استغاثت جویم غم واندوهی نیست که بشادی وسرور منکشف نگردد واستمداد بآنحضرت در حالت حیات وعالم برزخ وعرصات قیامت باخبار صحیحه وآثار صحیحه

ثابت و محقق است

ولا التمست غنى للدارين من يده	الا كما استلمت الندا من خير مستلم
هرچه کردم التماس از نعمت هر دو سرا	یافتم هر دو به بهتر انچه از وی خواستم

تفسیر التمست بالکسر واحد متکلم ماضی معروف از التماس خواستن غنی بالکسر توانگری مراد از دارین دنیا و آخرت و مراد از غنی آخرت وصول به سعادت جنان و نجات از درکات نیران است و ضمیر یده راجع بآنحضرت است استلمت واحد متکلم ماضی معروف از استلام بوسه دادن در التمست و استلمت قلب بعض است ندی بالفتح بخشش و عطا مستلم بالضم و فتح لام اسم مفعول از استلام **ترجمه** و نخواستم توانگری دنیا و آخرت را از دست مبارک وی صلی الله علیه وسلم مگر اینکه یافتم عطا را قبول کردم آنرا از بهترین دستیکه بوسه داده شود بر آن دست و قبول کرده شود از وی **حاصله** هر مطلب و مرام که از آن خواجه انام علیه افضل الصلوة و اکمل السلام تمنا و آرزو کردم بکرم عمیم و فیض عام آنسرور اصفیاء کرام بر بهتر از تمنا و خوشتر از مبتغا کامیاب و مقضی المرام شده بتعظیم و احترام آن دست مبارک ترا بوسه دادم

و عادت عرب چنان جاریست که چون از کسی عطیه دهی یابند دستش را ببوسند

۸۲

لا تنکر الوحی من رؤیاه ان له	قلبا اذا نامت العینان لم ینم
پس مکن انکار وحی از خواب پیغمبر که او	چشم او در خواب خفتی و دل بدی بیدار هم

تفسیر لا تنکر بالضم نهی حاضر معروف از انکار سر باز زدن وحی پیغام فرستادن حق تعالی بکسی رویا بالضم خواب وضمیر آخرش وضمیر له راجع بآنحضرت است نامت واحد مونث غایب ماضی معروف از نوم خفتن عینان تثنیه عین بمعنی چشم لم ینم نفی واحد مذکر غایب مضارع معروف از نوم وکسر میم برای وزن است ضمیر فاعل دران راجع بسوی قلب ترجمه انکار مکن اخبار غیب را که ازان سرور در حالت خواب ظاهر میشد بدرستیکه او را دلیست که وقت خفتن آنحضرت هر دو چشم دل او خواب نمیکند حاصله سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اند هر دو چشم من در خواب اند و دل من بیدار است ازینجاست که خواب آنحضرت ناقض وضو نبود واین از جمله خصایص آنحضرت ست اول چیزیکه از وحی بران حضرت ظاهر شد رویاء صادقه بود در منام پس آنچه که شب در خواب میدیدند مانند روشنی

صبح صادق و راست بر می آید **نظم** بود وحی را چند قسم از خبر و اول نخست آنچه

در خواب شد جلوه گر و دوم آنچه القا همین کرد روح و به پوشیدگی در دل و فتوح و

سوم آنکه جبریل پوشیده نفس و نشستی همین کرد بر شکل کس و بود و میرسانید وحی از خدا

که تا یاد گیرد از و مصطفی و چهارم از آن آنچه ای مرد هوش و در آمد چو بانگ جرس اندر

بگوش و در آن مدت از همنشینان یکی و نفهمیدی از اخبار او اندکی و بدین قسم

از قسمها سخت تر و که ظاهر برا حمد شدی زان اثر و بس از ماش خی بر جبین آمدی و

ز بارش شتر بر زمین آمدی و پنجم آنچه جبریل پوشش روان و بشکل خود آورد وحی از

آسمان و ششم آنچه بر آسمان رو نمود و بجائیکه در وقت معراج بود و بود آنچنین

بیش رو شن نفس و خطاب خدا بی میانجی کس و بود و هشتمین آنچه در وقت دید و

ز یزدان خود آشکارا شنید و بیان کردن ناظم علیه الرحمه خواب را که یکی

از اقسام وحی است بنا بر دفع توهمی است که میگویند که حالت خواب حالت غفلت

و تعطل حواس است پس آنچه در آن دیده شود از خیالات و واهمات بود که اعتبار

را نشاید و برای ترتب احکام بران کفایت نکند بنا بران میگوید کلام ...

کسی است که در حالت غافل و دوابل و در خواب باشد و در وقت ادراکش فتور و قصور راه
یابد چون دل پاک آنحضرت صلعم از شائبه خواب غفلت منزه است لاجرم آنچه می‌دید
از نام آنچه در عالم منام مشاهده میفرمود با هر دو ان مطابق ... و کرامت ...

فذاك حين بلوغٍ من نبوّته	فليس ينكر فيه حال محتلمِ
وحی آمد خواب آنگه بلوغ نبوی بود	خواب او منکر نبودی مثل خواب محتلم

تفسیر ذاك اسم اشاره است بسوی وحی که می‌دید پیش آنحضرت در او خواب
قبل نبوت حین الکر وقت بلوغ بالضم رسیدن بالغ شدن و اینجا ثانی مراد
است بقرینه لفظ من نبوته که بیان آن واقع شده است و ضمیر نبوته راجع به آنحضرت
است فلیس ینکر بضم یای تحتانیه و فتح کاف صیغه واحد مذکر غایب مضارع مجهول
ناشناختن چیزی را و ضمیر فیه عاید بطرف وحی است محتلم بکسر لام اسم فاعل از احتلام
چیزی در خواب دیدن ... بصیغه مفعول نیز خوانده اند در لفظ بلوغ و محتلم ... و
صنعت استخدام است که از لفظ بلوغ معنی لغوی گرفته و از ضمیر فیه که راجع به ...
است معنی اصطلاحی اراده کرده باید دانست که صنعت تهذیب را صنعت ایهام ...

گویند و آن چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید و معنی بعید مراد بود باعتماد قرینهٔ خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه مجرده آنست که ملایمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند و ایهام مرشحه آنست که ملایمات معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند و صنعت استخدام چنان است که از لفظیکه دو معنی دارد یک معنی اراده کنند و از ضمیریکه راجع بآن لفظ باشد معنی دوم را خواهند چنانکه مذکور شد **ترجمه** این حال آنحضرت پیش از رسیدن بمرتبهٔ نبوت بود پس سزاوار نیست که انکار کرده شود در وقت مذکور حال خواب بینده یا حال خوابیکه دیده شد **حاصله** هرگاه وحی که قبل از نبوت در خواب دیده میشد انکار آن کرده نمیشود چه چشمان آنحضرت در خواب بود و دل بیدار و هوشیار پس چگونه انکار کرده شود وحی که به بیند آنرا در خواب یا دیده شود در خواب حال نبوت

ترجمه

تبارک الله ما وحی بمکتسب	ولا نبی علی غیب بمتهم
پس بزرگ است الخدا آنکه وحی کسبی نبود	هم رسول او بود بر علم غیبش متهم

تفسیره تبارک الله پاک و بزرگ است خدا تبارک الله و سبحان الله

را در محل تعجب استعمال کنند و معنی تعجب بزرگ داشتن چیزی ست در قلوب سامعین
ما بمعنی لیس است مکتسب اسم مفعول از اکتساب حاصل کردن چیزی را بریاضت
و لا نبی عطف بر وحی مُنت دلالة زایده بود و نبی یکی از اسمای آنحضرت است صلی الله
علیه وسلم غیب بالفتح پنهان و ناپدید و مراد ازان اخبار آنهاست که قرآن و حدیث
باشد متهم اسم مفعول از اتهام دروغ بر بستن و تهمت نهادن برکسی ترجمة
و بزرگی و عظمت خدای راست که نیست وحی امر کسبی و نیست پیغمبر بر خبر دادن
از امور غیبیه متهم به کذب حاصله وحی از جمله امور کسبیه نیست که از نفس بریاضت
و مجاهدت کرد آورده باشد بل از جمله فضل و عطاء مولی تعالی ست هر کرا خواهد بدین
عطیه جلیله سرافراز و ممتاز گرداند و همچنان نیست آنحضرت بر خبر دادن از امور غیبیه
متهمت نهاده شده بلکه آنچه ما از قرآن و غیر ما خبر داده حق و راست است که
اصلا دران شبهتی و ریبتی نیست

۵۶

واطلقت اربا من ربقة اللمم	كم ابرأت وصبا باللمس راحته
وار هانیدی بسی دیوانگان را از لمم	بس کسانی را او شفا دادی بمالیدن بدست

عسیرها ابرأت بالفتح واحد مؤنث غایب ماضی معروف از ابراء تندرست
ساختن و بهگردانیدن از مرض وصب بالفتح بیماری منصوب بر مفعولیت است
لمس بالفتح دست سودن راحت کف دست فاعل ابرأت و ضمیر راحته راجع بآنحضرت
است طلقت بالفتح واحد مؤنث غایب ماضی معروف از اطلاق گشودن و رها کردن
ضمیر فاعل آن راجع است براحت ارب بالفتح حاجت ربقة بالکسر قلاده و رسن
که در گردن دواب بندند و بمعنی مطلق بند نیز آمده لمم بفتحتین نوعی از جنون ترجمه
بسیار بار تندرست ساخت رنجور را کف مبارک آنحضرت بسودن دست و رهانید
پابند حاجت را از رسن جنون حاصله بسا اوقات رنجوران که بداء عضال و
امراض مزمن عسیر العلاج گرفتار بودند بمساس دست مبارک آن سرور کائنات تندرست
شدند و صحت کامله و شفاء عاجله یافتند و در احادیث آمده که در جنگ احد تیری
بر چشم قتاده رسیده و دیده اش از حدقه بیرون انداخت آنحضرت دیدهٔ او را
بدست مبارک در خانهٔ چشم او بنهاده لب بدعا گشاد که ای بار خدا بگردان چشم
او را بهترین چشمها آن چشم زیباترین چشمان او گشته و گاهی آفتی بآن نرسید

از آن چشم دیگرش دیده میگرفت این چشم او تمیز نمیدید و نیز وقتی عتبه اسلمی را تپ گرفت

و اصلا صبر طاقت نمیکرد چون شکایتش بحضرت آن سرور برد چیزی خوانده بردست

مبارک دمیده بر تمام اعضا و جوارح او مالید همان وقت الله تعالی شفاء کامل

بخشید و نیز وقتی زنی پسر خود را بحضور آنحضرت آورده عرضه داد که این پسر مجنون

است و اوقات ما را تلخ میکند آنحضرت دست مبارک بر سینه اش مالید قی

کرد و چیزی سیاه مثل سگ بچه از شکمش برون او فتاد [illegible] شفا یافت

وَاحْيَتِ السَّنَةَ الشَّهْبَاءَ دَعْوَتُهُ	حَتّٰى حَكَتْ غُرَّةً فِي الْأَعْصُرِ [illegible]
دعوت او قحط و تنگی از جهان برداشتی	تا چو روی اسفید بودی در سیاهی [illegible]

تفسیر واحیت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معروف از احیا زنده

کردن در ینجا مراد از تر و تازه ساختن است سنه بالفتح سال لمی فرق میان

سنه و عام این است که غالب استعمال سنه در سال قحط و سختی است و استعمال عام در

سال فراخی و ارزانی و در تقدیر ارض السنه است شهباء بالفتح زمین سفید که در

سبزی نباشد و گیاه نروید سنه شهباء عبارت است از سا نیکه در ان سال باران

نباشد و گیاه بروید و سبزی بر زمین نماند دعوت بالفتح دعا خواندن مرفوع بر
فاعلیت است و ضمیر همه راجع بآنحضرت است حکت واحد مونث غایب
ماضی معروف از حکایت مانند و مشابه شدن ضمیر فاعل این عاید بسوی سنه است
غره بالضم و تشدید را سفیدی پیشانی اسپ مفعول حکت است اعصر بالفتح جمع
عصر بمعنی روزگار دهم بضمتین جمع ادهم از دهمه بمعنی سیاهی که از غایت سبزی پیدا شود
ترجمه بسیار بار تر و تازه ساخت زمین سال قحط را دعای آن سید انام
علیه الصلوة والسلام تا اینکه مشابه شد آن سال بنضارت و دیبای بسا لبها اینکه در آن
زمین از غایت سبزی بسیاهی زند **حاصله** بارها در خشک سال بدعای آن برگزیده
ذوالجلال چه در نماز استسقا و چه در خطبه نماز جمعه و چه در غزوات باران رحمت
آن قدر نازل شد که جویبارها و انهار و آبار که از امساک باران قطره نداشت لبریز
(جمع بیر که چاه باشد)
لبالب در روی زمین که بران نام گیاهی نبود از سبزه و ریاحین چنان پر گشت که
در غضارت و طراوت با سالها اینکه زراعتش از غایت سبزی بسیاهی زند مانند و مشابه گردید

۸۸

بِعَارِضٍ جَادَ اَوْ خِلْتَ الْبِطَاحَ بِهَا | سَيْبٌ مِنَ الْيَمِّ اَوْ سَيْلٌ مِنَ الْعَرِمِ

بر مثالش آمدی یا از فج وادی پر شدی	۷۰ گوئیا دریا بدی یا گوئیا سیل عرم

تفسیر هامر هن بکسر را ابر پراگنده که از نهایت کثرت آسمان را پوشد جاد ماضی معروف از جود بخشش کردن ضمیر آن هاید و عارض خلت بالکسر ماضی مذکر حاضر از خیلولت گمان بردن بطاح بالکسر جمع البطح آب زود وسیلی که سنگ ریزه بسیار باشد و ضمیر ها راجع به بطاح است سیب بالفتح جاری شدن آب مبتدا موخر است و خبرش بها مقدم یم بفتح یاء تحتانیه و تشدید میم دریا سیل بالفتح جریان آب در لغت سیب و سیل تجنیس ناقص است عرم بفتح عین و کسر راء مهملتین بندی که در پیش آب بندند **ترجمه** این تر و تازه ساختن دعای آنحضرت زمین را مقارن با بهتر ست که بسیار بارید بحدیکه گمان کنی آب رود در آنجا در آن جریان آب از دریاست یا سیل است که از وادی عرم آمده **حاصله** چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب باران کردند چنان بشدت باریدن گرفت که گو یا موجی از دریا رسید یا سیلی از وادی عرم یا از بند آب اہل سبا پیدا گردید قصه قوم سبا و سیل عرم چنین است که در یک جانب ولایت یمن قومی بودند و چشمه پایان کوه مغرب

ایشان بود در وقت طغیانی چشمه منازل این قوم خراب گشتی بلقیس که در آن وقت ولایت
آن ولایت بدست خویش داشت با سدهای قوم شدی میان دو کوه بست و در آن سد ثقبات
و مجاری سه گانه نگاه داشت تا در وقت کثرت و قلت آب بلا زحمت آب بمزروعات
میرسید آن شهر یقین مکین بنهرها و باغهای بسیار سرسبز و خرم پر از اشجار میوه‌های لطیف خوش
طعم داشت و در آن شهر پشه و کیک و کژدم نبود و اگر مسافری در آنجا رسیدی
شپش جامه وی بمردی با این همه فضل و کرامت ایزدی طریق کفران نعمت ورزیدند
و پیغمبران او را که برای هدایت ایشان فرستاده بود تکذیب نمودند و اذیت رسانیدند
الله تعالی در زیر سد آب موشها برگماشت سد را سوراخ سوراخ کردند تا آنکه وقت نیم
شب که همه اهل شهر در خواب بودند بند شکسته سیل بشهر رسید و تمامی منازل و بساتین
و اکثر مردم و مواشی را گرداب فنا کشید باقی ماندگان مستغرق گشته هر کس بجاییکه دلش
خواست و مصلحت خود دانست سکونت گرفت در حدیث آمده که آن سرور در روز جمعه
بر منبر خطبه میخواند که اعرابی عرض کرد که یا رسول الله از خشکی سال مال تلف شد عیال
بگرسنگی مردند آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود اَللّٰهُمَّ اَغِثْنَا فورا ابر مطیر از جبال

سو پیدا گردید تا جمعه دیگر آنقدر بارید که زمین غرقاب شد و جمعه دیگر عرض کردند که یا رسول الله
خانها افتاد و اسوال غرق شد از برای امساک باران طلب کن آنحضرت دعا کرد تا باران
از باریدن باز ماند و آفتاب پدیدار شد

۸۹

دعنی کرد وصفی آیاتٍ لہ ظہرت	ظہور نار القری لیلاً علی علم
گوش کن تا معجزش گویم کہ آن روشن شدہ	ہمچو آتش در شب تاریک بر فوق علم

تفسیره دعنی دع امر حاضر نون وقایه ویای متکلم مفعول دع است و وصف
بالفتح صفت کردن آیات جمع آیت بمعنی علامت که عبارت است از معجزه و آن
منصوب بمفعولیت وصف است بسبب جمع آن که با الف و تاست نصب داده اگر
خوانند یا مرفوع بابتدائیه است و ظهرت خبر آن باشد و ضمیر له عاید است برسول الله
ظهرت واحد مونث غایب ماضی معروف از ظهور پیدا شدن و ضمیر فاعل در آن
راجع است بآیات ظهور منصوب بمفعول مطلق است قری بالکسر مهمانی رسم عرب
چنانست که اسخیاء عرب بر قله کوهی یا بر بلندی نشسته وقت شب آتش می افروختند
تا مسافرین آنرا محل مهمانی دانسته خود را در انجا رسانند از بس مشهور بودن

چیزی ضرب المثل شده است علم بالفتح کوه ترجمه بکذار مرا بتوفیق معجزاتیکه برای
اثبات رسالت آن سرور ظاهر شدند مثل طعمه آتش ها نیکه وقت شب بر مکان مرتفع
افروزند حاصله چنانکه آتش بر بلندی کوه در چشم مردم ظاهر و نمایان تر میباشد
معجزات آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روشن تر باهر و مشتهر

فَالدُّرُّ يَزْدَادُ حُسْنًا وَهُوَ مُنْتَظِمٌ	وَلَيْسَ يَنْقُصُ قَدْرًا غَيْرَ مُنْتَظِمِ
در اگر پیوسته باشد حسن افزاید میشود	ور نه پیوسته بود قدرش نباشد هیچ کم

تفسیره در بضم دال و تشدید راء مهملتین مروارید یزداد بالفتح واحد مذکر
غایب مضارع معروف از ازدیاد زیاده شدن حسن بالضم زیبائی منصوب به تمیز
وضمیر هو راجع بدر منتظم اسم فاعل از انتظام در رو مروارید در رشته کشیدن ینقص واحد
مذکر غایب مضارع معروف از نقصان بالضم کم شدن فاعل آن راجع بسوی در قدر
بالفتح مرتبه منصوب بر تمیز غیر منتظم منصوب بر حال ترجمه آن معجزات همچو مروارید
که زیاده میشود حسن آن وقتیکه آنرا در رشته کشند و نیست نقصانی در قدر و مرتبه
آن در حالتیکه آنرا در رشته نکشند حاصله معجزات آن سرور کاینات علیه افضل التحیات

و اکمل الصلوات بر هر یک بذات خود ظاهر و مشهور است و حاجت باظهار و اعلان ندارد و غرض
از تبیین آن اعلام معلوم نیست تا تحصیل حاصل لازم آید لکن چون آنها را
در سلک تقریر و بسط تحریر انتظام داده شود زیبایش تازه رو دهد چنانکه
مروارید منتظم زیبایشی دارد اگر آنرا در رشته انتظام کشند نیز بذات خود زیبا است

فما تطاول آمال المدیح الی	ما فیه من کرم الاخلاق والشیم
هر چه گویم در مدیح مصطفی بسیار نیست	کو مزین شد بخلق نیک احسان و شیم

تفسیره لفظ ما استفهامیه است یا نافیه تطاول واحد مذکر ماضی معروف از تطاول
گردن دراز کردن بوقت نگریستن آمال بالمد جمع امل بفتحتین امید مرفوع بر فاعلیت
تطاول مدیح بالفتح صفت مشبه بمعنی فاعل از مدح ستایش ستودن و ضمیر فیه راجع
بانحضرت است اخلاق بالفتح جمع خلق بالضم طبع و خصلت که متعلق بباطن انسان است
شیم بالکسر جمع شیمه خصلت نیکو عطف شیم بر اخلاق از قبیل عطف احد المترادفین
بر دیگر است ترجمه پس چقدر دراز شد آرزوهای ستایش کننده بآنچه در ان سرور عالم
صلی الله علیه و سلم است از اخلاق حمیده و خصائل پسندیده یا اینکه نمی رسد امیدهای مدح

کننده خواجه امام علیه الصلوة والسلام به نهایت در مدح وثنا تا احاطه کند بانچه از مکارم

اخلاق و دولت باریکات آن خلاصه نفس و آفاق است از انکه هرچند در مدح او اطناب کنند

همو یکی از هزار بشمار نمیرسد حاصله اگرچه جواهر زواهر مدح و منقبت سرور عالم صلی الله

علیه وسلم در سلک نظم کشیدن نه میبایستی می نمایم لکن ازان خیال نگان نبرد که تا انکه کرم

و خلق آن متمم و مکمل مکارم اخلاق را بیان کرده ام او توانم کرد که شرح بی نهایت از حسن

یار که بکتابت و عبارت آید حقا که از هزاران هزار نباشد

۹۳ آیاتُ حقٍّ مِنَ الرَّحمٰنِ مُحدَثةٌ	قدیمةٌ صِفةُ الموصوفِ بالقِدَمِ
آیه های حق که از رحمان پیدا آمده فرود	آن قدیم است و بود آن وصف موصوف به قدم

تفسیره آیات جمع آیت بمعنی علامه و در اصطلاح قرّاء عبارت است از جمله که

باعتبار لفظ از ماقبل و مابعد جدا باشد این مرفوع بر خبر مبتدا محذوف است ای هی آیات

حق حق حکمی که مطابق واقع بود و یکی از اسماء قران شریف است محدثة بالضم مونث

اسم مفعول از احداث نو پیدا کردن و در بعضی نسخ بجای محدثة محکمة واقع است اسم مفعول

مونث از احکام استوار کردن قدیمة صفت مشبه از قدم بالکسر دیرینه شدن و قدیم آنکه مسبوق به

بعدم نباشند ترجمه آیات قرآن که نازل شدند از نزد خدای بخشاینده مهربان نو پیدا اند باعتبار
تلفظ و قدیم اند من حیث اللفظ والمعنی از آنکه صفت آن ذات لم یزل که موصوف بقدم است با آنکه این
آن آیات استوار و از نسخ و تبدیل محفوظ و برکنار اند حاصل آنکه آیات قرآن کلام و صفت
حق تعالی است چون حق تعالی قدیم است جمیع صفات او نیز قدیم باشد برابر است که صفات ذات باشد
یا صفات فعل و فرق میان صفات ذات و فعل آنست که هر صفتیکه وصف کرده شود بدان
حق تعالی و باضداد آن وصف کرده نشود چنانچه عزت و عظمت آنرا صفات ذات گویند و هر صفتیکه
وصف کرده شود بدان و باضداد آن حق تعالی را چنانچه رضا و رحمت آنرا صفات فعل گویند

لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمَانٍ وَهِيَ تُخْبِرُنَا	عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ إِرَمِ
مقترن نامد بوقتی دایماً ثابت براو	وخبر داد از معاد و خبر از عاد و ارم

تفسیر تقترن بالفتح واحد مونث غایب مضارع معروف از اقتران نزدیک شدن
ضمیر فاعل آن عاید بآیات زمان بالفتح، وزگار ضمیر هی راجع بآیات معاد بالفتح مکان باز گشت
مراد از آن آخرت عاد قبیله که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده بود و ارم بکسر همزه و فتح
را مهمله نام شهر ترجمه آیات قران نو پیدا باعتبار تلفظ و قدیم من حیث اللفظ والمعنی است

چه آن صفت ذات که موصوف بقدم است و این آیات مقترن هستند بزمانی از ازمنه حال
آنکه خبر میدهند طور احوال آنحضرت و از قصص عاد و ارم حاصله مقترن بزمان بود
صفت حادث است چون کلام حق تعالی قدیم است مقترن بزمان نباشد حال آنکه مارا
از زمان گذشته و آینده خبر میدهد باید دانست که معجزه بمعنی عاجز کننده است در شرع
عبارتست از امر خارق عادت که بر دست مدعی رسالت و دودیگری از اتیان بمثل
آن عاجز گردد و اعجاز قرآن انحصار ندارد بعض علما منجمله آن شش وجه اعجاز بیان کرده اند
تفصیلش در شرح بیت دیگر می آید ناظم علیه الرحمة این شش وجه اعجاز قران را بیان کرده است
قصهٔ عاد و ارم بر سبیل ایجاز چنین است که الله تعالی جثه های بزرگ و قدهای دراز این فرقه را
عنایت کرده بود بزور و قوت ملک یمن را بتصرف در آوردند تا آنکه در ایشان دو پادشاه
جلیل القدر شدید و شداد نام پیدا شدند و از مشرق تا مغرب مسلط کنند علی الخصوص
شداد بعد فوت برادر مکنت زیاده از حد بهم رسانید و سلاطین عالم را از ربقهٔ اطاعت خود
کشید و دعوی خدائی کرد و واعظان که از علم انبیا میراثی داشتند به پند و موعظت تخویف
نمودند گفت بدون عبادت خیر بر مراد من حاصل است گفتند که همه لذت نعیم بهشت با

خانیست و نعیم جنت پاینده و باقی و آن نصیب کسی است که خداوند عالم را پرستش کند
حکم کرد که معماران چابک دست طراحان کامل پیشه متصل کوه عدن شهری بدیع العجائب
در صد کروه بنا کردند و درون آن هزار کوشک هر کوشکی بر هزار ستون طلائی قایم نموده
بنیاد نهادند و از زمرد و لعل و زبرجد مرصع نمودند و در وسط شهری جاری کرده از آن انهار
نزدیک کوشکها روان نمودند و بر کنار انهار درختان که تنهٔ طلا و برگ و شاخ از زمرد و گل و شکوفه
از یاقوت و ثمر از مروارید بود نصب نمودند و صورت طایران خوش رو و خوش آواز بر درختها
ساخته بر درختان قایم کردند و در هر کوشک فرشی لایق از ابریشم و زربفت گسترانیده
ظروف طلا و نقره و تجمل مناسب چیدند و بهر جا کنیزان حور چهره و غلامان ماه پیکر نشاندند چون
در مدت سه صد سال آن شهر بدین شان و جمال زیب و زینت گرفت شداد با سران ملک و
حشم و قدم بکمال تبختر و رعونت برای تماشای آن شهر از مقام خود روانه شد در اثنای
طریق بطریق سخریت بواعظان تعریض و کنایت آغاز کرد که برای حصول چنین بهشت
مرا تکلیف میدادید که سر نیاز پیش دیگری فرود آرم هرگاه بدین غرور و نخوت و تجمل و شوکت
متصل شهر رسید هنوز یک قدمش بیرون دروازه بود که از فلک صیحهٔ سخت رسید

آواز ۱۲

وصاعقه از آسمان جان خروشید که شداد و همراهانش بحسرت دیدار آن شهر جان شیرین
بآتش فنا سوختند و بجای جلالت و حیات مرارت ممات چشیدند و حق تعالی آن شهر را
از چشم مردم پوشید مگر اهالی عدن را در بعض شبهای تار تابش و لمعان در و دیوار آن شهر
تر دیکار بنظر می آید مرویست که عبدالله بن قلابه بطلب شتری در صحاری [جمع صحرا ۱۲] عدن میگشت
در بیابانی بشهری رسید که در حوالی آن قصور [جمع قصر ۱۲] و قصور که طعنه [می کرد کنگرهای ۱۲] قصور زر بتکدهٔ خور میزد
نظر آمد چون بر در رسید هر دو مصراعش مکلل بجواهر گران بها دید و هیچکس از داخلین و خارجین
در آنجا نیافته بحیرت درماند و دید که قصور بر ستونهای زبرجد و یاقوت بنا یافته و خشتی
از زر و خشتی از نقره بکار آمده و بجای سنگریزه مروارید آبدار ریخته و در حوالی هر قصر انهار
بر روی لؤلؤ و لعل و مرجان روان و بر کنار انهار درختان بسیار که تنها از زر و برگها از زبرجد
و شکوفه از نسیم بار افشانده شده بحیرت با خود گفت که این چه منزل و مقام است
آیا بهشتی است که متقین بران وعده یافته اند پس قدری ازان
جواهر برداشت و بیمن باز آمد و این قصه بزبان مردم افتاد تا آنکه معاویه
که دران ایام حکومت شام در دست داشت برین حقیقت مطلع شده عبدالله

بن قلابه را طلبیده تمام حکایت از آغاز تا انجام شنید و کعب الاحبار را خواند
پرسید که در دنیا شهری هست که بدین نعمت و صفت متصف باشد
گفت آری شهریست که حق تعالی آنرا در قرآن مجید یاد کرده لم یخلق
مثلها فی البلاد و آن ساخته شداد است که نهصد سال عمر داشت
و در کتب سابقه دیده ام که در زمان حکومت تو مردی کوتاه قامت
سرخ رنگ و سبز چشم که بر روی او خالی و بر گردن او علامتی باشد
در طلب شتری دران شهر رسد و آنرا ببیند پس باز نگریست و ابن قلابه را
دیده گفت و الله این مرد همان باشد که شمایلش با تو گفتم

۹۴

دامت لدینا ففاقت کل معجزة	من النبیین اذ جاءت ولم تدم
نزد ما باقی بماند بهتر از هر معجزات	معجزه پیغمبران چون او نماند بر اسم

تفسیره دامت واحد مونث غایب ماضی معروف از دوام همیشه بودن
ضمیر فاعل راجع با یات قرانست لدینا بمعنی نزدیک ما فاقت واحد مونث غایب
ماضی معروف از فوق برتر از یاران شدن در مرتبه و ضمیر فاعلش راجع

بآیات قرآن معجزه بمعنی عاجز کننده در شرح عبارت آمده است از امر خارق عادت که بر دست
مدعی رسالت رود و دیگری از اتیان بمثل آن عاجز گردد جاءت واحد مونث غایب
ماضی معروف از مجیء آمدن ضمیر فاعل راجع بمعجزه لم تدم بفتح تاء فوقانیه و ضم دال
مهمله واحد مونث غایب مضارع معروف از دوام همیشه بودن و ضمیر فاعلش راجع
بمعجزات و کسره میم برای رعایت وزن است ترجمه باقی اند آن آیات نزد ما برتر
اند از همه معجزات انبیاء سابق که بظهور رسیدند و باقی نماندند حاصله اعجاز قرآن
انحصار ندارد اما بعض علما مجمله آن شش وجه اعجاز بیان کرده اند اول باعتبار بلاغت
و فصاحت و ایجاز کلام و ربط و حسن تالیف و ضبط و تناسق عبارت که هیچ یکی
از فصحاء و بلغاء و خطباء و شعراء روزگار که از ارباب بیان و اهل لسان بودند در عصر
از اعصار بمعارضه آن قدرت نیافتند دوم باعتبار نظم عجیب و ترتیب غریب و
فواصل و اسجاع و نظایر و امثال از جنس عبارات مستعمله اهل لسان که هیچ احدی بمثل آن
نتوانند آورد سوم باعتبار تضمن و اشتمال آن بر اخبار بر چیزهائیکه در زمان مستقبل واقع
گردد چهارم باعتبار خبر دادن از وقایع و حوادث ماضیه پنجم باعتبار حصول

ذوق و شوق و خوف و خشیت باستماع آن اگرچه سامع از اهل علم و فهم نباشد ششم باعتبار
اشتمال آن بر علوم و معارف که عرب بلکه هیچ یکی از علمای امم را ازان اطلاعی نبود و آن سرور
عالم صلی الله علیه وسلم نیز پیش از نبوت معرفتی بآن نداشت الفاظ و عبارت توریت
و انجیل و زبور از معجزات نبود و اهل ادیان تحریف میکردند و کلام خالق از کلام مخلوق
متمیز نشد این کتب هرچند در ظاهر باقی اند اما معجزه نیستند قرآن که از اعظم معجزات
و اظهر دلایل ثبوت نبوت آنحضرت است تا روز قیامت باقی است باید دانست که
معجزه سوم و چهارم که خبر دادن از علوم غیب مستقبل و خبر دادن از وقایع و حوادث
ماضی بود در بیت سابق یعنی لم تقترن بزمان الخ ناظم علیه الرحمه بیان کرده است و باقی
در ابیات لاحق می آرد

٩٥

مُحکَمَاتٌ فَمَا یُبْقِیْنَ مِنْ شُبَهٍ	لِذِیْ شِقَاقٍ وَلَا یَبْغِیْنَ مِنْ حَکَمِ
محکم است آیات قرآن شبهتی کس را نماند	وز همه الفاظ آن تابان بود نور حکم

تفسیر محکمات مفعول از تحکیم حکم گردانیدن کسی را یا از احکام بمعنی استوار
کردن کار درینصورت وزن سالم نیست ما نافیه یبقین بضم یا از ابقا جمع مونث غایب

مضارع معروف از ابقا باقی بگذاشتن و ضمیر فاعل آن راجع بآیات قرآن بشبه بالضم
پوشیدگی کار شغلی بالکسر خلاف و غدا و حقی یبغین جمع مونث غایب مستقبل معروف
از ابتغا بالکسر طلب کردن و جستن و ضمیر فاعل آن راجع بآیات محکم بفتحتین حکم کننده
ترجمه آن آیات محکم گردانیده شدند میان مدعی نبوت و خصوم وی یا باز داشته
شده اند از تغییر و تبدیل پس باقی نگذاشتند از شکوک برای اهل خصومت و نه طلب کردند
حاکمی را تا انصاف دهد **حاصله** آیات قرآن استوار و مضبوط محفوظ از نسخ و
تبدیل اند پس اصلا خصم را شبهت و ریبت باقی نماند تا در حقیقت مدعی نبوت و بودن
آن کلام کلام رب العزت متردد شده طلب اقامت دلیلی دیگر بر ثبوت دعوی مدعی
نماید و انکار کفار را از راه حسد و استکبار بود اگر از عین انصاف طریق اعتساف گذاشته
در فصاحت الفاظ و بلاغت معانی نظر کنند قطعا و جزما بدانند که این کلام بشر نیست
و مضامینش همه حق و راست است چنانچه بعض از کفار در قرآن بنظر انصاف دیدند
و بصدق آن اقرار کردند مرویست که ابن مقنع که افصح زمان خود بود مثل قرآن سوری
ترتیب داد روزی بر کوچی گذشت که آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی

و غیض الماء و قضی الامر معجز اند این منقطع بر گشت و آنچه ترتیب داده بود محو کرده گفت
گواهی میدهم که با این قرآن معارضه کرده نشود و این کلام بشر نیست و نیز مرویست که
مردی آیه فاصدع بما تؤمر معجز اند اعرابی بشنیده سجده کرد و گفت سجده کردم
فصاحت این کلام را

٩٦

ما حوربت قط الا عاد من حرب	اعدى الاعادي اليها ملقي السلم
هر که با قرآن بجنگ آمد باخر باز گشت	آنکه دشمن تر بدی نزدش بیفکندی سلم

تفسیر حوربت بالضم واحد مونث غایب ماضی مجهول از محاربه با یکدیگر جنگ کردن و ضمیر فاعل آن راجع بآیات قرآن است قط بفتح قاف و طاء مهمله مضموم ظرف زمان بمعنی هرگز عاد واحد مذکر غایب ماضی معروف از عود بالفتح باز گشتن حرب بفتحتین خصومت کردن اعدی اسم تفضیل از عداوت بمعنی دشمن تر کردن فاعل عداوت است اعادی جمع عدو بمعنی دشمن مراد از اعدی الاعادی دشمن ترین دشمنان و در لفظ عاد و اعادی و اعادی تناسب حرفی ست و ضمیر الیها راجع بآیات قرآن است ملقی بضم میم سکون لام و کسر قاف اسم فاعل از الالقاء افکندن سلم بفتحتین صلح

علیه السلام از خوارق عادات واقع شده است ترجمه جنگ کرده نشد بآیات قرآن
هرگز در هیچ وقتی از اوقات مگر اینکه باز گشت از جنگ و خصومت و دشمن ترین خلق
در حالتیکه اندازنده بسیار العناد و داشتی ست بسوی آن جاصله هیچ معاندی از
معاندین مجال معارضه نکرد بآن آیات اظهار مگر آنکه آخر کار پشیمان و شرمسار شد
و اعتراف و اقرار بقصور خود کرد چنانچه طفیل بن عمرو الدوسی میگوید که چون من
بمکه رسیدم اهل قریش بمن گفتند که تو مرد شریف و شاعری و بشهر ما آمده نباید که با محمد
تکلم کنی چه این کسی است که بزور کید و سحر میان پدر و پسر و دو برادر و زن و شوهر جدائی
انداخته است و بیم آن داریم که در تو و قوم تو نیز این تفرقه اندازد من بسبب مبالغه ایشان
قبول کردم و هر دو گوش به پنبه آگنده وقت صبح بمسجد در آمدم آنحضرت در نماز بود
الله تعالی بعضی کلمات او را قارع صماخ من گردانید با خود گفتم که از وی چیزی باید
شنید اگر معقول است قبول کنم ورنه رد نمایم چون آنحضرت بخانه خود مراجعت
فرمود از عقب آمده عرض کردم که آرزوی سماعت چیزی از زبان شریف دارم
آنحضرت آیتی از قرآن خواندند قسم بخدا که در بلاغت و فصاحت مثل آن کلام نشنیده بودم

وچهار وقت کلمهٔ شهادت بر زبان راندم و مشرف باسلام گشتم ۞

رَدَّ الغیورُ یدَ الجانی عن الحَرَمِ		رَدَّت بلاغتُها دعوی معارِضِها
چون غیوری که کند رد دست جانی از حرم		از بلاغت دعوی جمله معارض رد نمود

تفسیر ردت واحد مونث غایب ماضی معروف از رد باز گردانیدن بلاغت رسیدن چیزی بکمال فاعل ردت است و در اصطلاح اهل معانی موافقت کلام فصیح است با مقتضای حال و فصاحت کلام آنست که از تنافر و غرابت و مخالفت قیاس خالص بود مراد از تنافر تقارب مخارج حروف است که در یک کلمه چند حروف از یک مخرج جمع شده باشد و غرابت کلمه آنست که باحتمال معنی دیگر در اول وهله بر مراد دلالت نکند و مراد از مخالفت قیاس باقی گذاشتن دو حرف است از یک جنس بی ادغام دعوی بالفتح اسم ادعا است بمعنی دعوی کردن معارض اسم فاعل است از معارضه برابری و مقابله کردن بر سبیل مخالفت و ضمیر مونث عاید بآیات غیور بالفتح صفت مشبه از غیرت رشک بردن رد الغیور مفعول مطلق ردت است جانی اسم فاعل از جنایت گناه کردن ید الجانی مفعول رد است حرم بالضم حا و را مهملتین جمع حرمت بالضم آنچه او را منع

کنند آدمی از غیر برای بزرگی آن نزد خود و دیدن تا زنان محارم مراد اند **ترجمه** بند کرد

بلاغت آن آیات دعوی معارض خود را مثل برو ساختن مردو شد ید الغیره دست فاسق

را از زنان محارم خود **حاصله** بلاغت آیات قرآن دعوی برابری معاندان را

مردود ساخته است چنانچه مرد شدید الغیره دست فاسق را از تعرف در حرم خود

باز میدارد و بل مینگرد او که نگاه بر حرم اندازد و در آوردن ناظم علیه الرحمه لفظ بلاغت

اشاره است که اول از شش وجه اعجاز قرآن بلاغت است مرویست که ولید بن مغیره

که در فصاحت و بلاغت سر آمد قریش بود چون آیتی از آیات قرآن بشنیدی

گفتی ای قوم باشعار عرب و کلام شان چون من میان شما دانا تری نباشد قسم بخدا

نزد شانه این کلام اصلا با کلام انسان مانا نیست و همچنین بسیاری از بلغا و فصحا

و شعرا و خطبای قریش و غیر آن نتوانستند که مثل آن کلام انتظام دهند

۹۸

لها معان کموج البحر فی مدد	و فوق جوهره فی الحسن والقیم
معنی بسیار مثل موج دریا دارد و او	بهتر است از در دریا جمله در حسن و قیم

تفسیر ضمیر لها راجع بآیات معان جمع معنی و آن عبارت است از مفهوم لفظ

مدد داده گردد شود از ان موج بالفتح جوشش و اضطراب دریا پی در پی بحر بالفتح
دریای بزرگ مدد بفتح اول و دوم زیادتی و نصرت و تقویت جوهر بالفتح
معرب گوهر ضمیر آخرش راجع بسوی بحر حسن بالضم خوبی و زیبائی قیم بکسر قاف
و فتح یا معانیه جمع قیمت بمعنی بها چیزی ترجمه آیات قرآن را معانی بسیار
است مانند موج دریا که پی در پی می آید و این معانی بالا ترست از گوهر دریا بر زیبائی
و قیمت حاصله چنانکه امواج دریا که پیاپی می آید بهایتی نشد همچنان معانی
قرآن را نیز غایتی نباشد جوهر نیست بی بها و گوهر نیست یکتا که جواهر دریا
قرآن هیچگونه قیمت و قدر ندارد در مصراع اول اشاره است از وجه ششم اعجاز
قرآن که جامع است بعلوم و معانی کثیره قال الله تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء
در مصراع ثانی اشارت است از دوم از وجوه اعجاز حسن نظم و ترتیب است که بدان
خارج و ممتاز از جنس کلام غیر بود

۹۹ فما تعد ولا تحصى عجائبها | ولا تسام على الاكثار بالسأم
پس عجائبه با مدد ان کش کش نتواند شمرد | و در چه آن بسیار خواند کس نبیند از آن سأم

تعدیر تعد واحد مونث غایب مضارع مجهول از عد شمار کردن بتخصیص واحد مونث غایب مضارع مجهول از احصا شمردن و یاد داشتن **عجایب** جمع عجب بفتحتین بمعنی امر شگفت این فاعل تعد و تحصی است بر سبیل تنازع فعلین و ضمیر ها راجع با آیات قرآن **تسام** بضم تا و فتح سین واحد مونث غایب مضارع مجهول از سوم خریداری کردن **اکثار** افزون گردانیدن **سام** بفتحتین ملالت **ترجمه** پس حد و حصر نمیدارند عجایب و لطایف آن آیات و قصد خریداری آن کرده نمیشود بملالت و بی رغبتی باوجود اکثار آن **حاصله** ناظم بعد بیان لطایف لفظی آیات قرآنیه در بیان لطایف معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا بعد دیگر بر سبیل تواتر میرسد همچنان معانی آن بخاطر هر متامل کامل ماهر عاقل آنقدر ظاهر و جلوه گر میشوند که آنرا انقطاعی نباشد و شمار لطایف و عجایب آن از طاقت بشری خارج بود هر چند که سینه کسی از گنج لطایف معانی پر بود اما از طلب این جواهر زواهر بی بها باز نه ایستد درین بیت اشاره از وجه پنجم اعجاز قرآن است که قاری را کثرت تلاوت در ملال نمیندازد بلکه شوق و ذوق و محبت و حلاوت آن زیاده گردد

قرّت بها عین قاریها فقلت له	لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
چشم خواننده بدان روشن شود من گفتمش	یافتی حبل خدا محکم بگیر ای معتصم

تفسیر قرّت واحد مونث غایب ماضی معروف از قرّه خنک شدن چشم
کنایه از سرور و شادمانی و ضمیر بها راجع بآیات عین چشم مرفوع بفاعلیت است
قاری اسم فاعل از قرائت خواندن و ضمیر ها راجع بآیات و لفظ قرّت و قاری تناسب
حرفیست قلت متکلم واحد و ضمیر له راجع بقاری ظفرت واحد مذکر مخاطب ماضی
معروف از ظفر پیروزی یافتن لقد ظفرت جواب قسم مقدر است ای والله
لقد ظفرت حبل بالفتح رسن و عهد و امان و مراد از حبل الله قرآن است اعتصم
امر حاضر از اعتصام چنگ در زدن و کسره میم برای رعایت قافیه است **ترجمه**
خنک شد بآن آیات چشم خواننده آن پس بشارت دادم او را که بتحقیق ظفر یافتی
بعهد و امان الهی که قرآن است پس متمسک شو بآن و عمل کن بران **حاصله** این
اشاره است بقول فقها که خواندن قرآن را بنظر کردن دران افضل و انسبه اند از خواندن
آن بحفظ قلب بغیر نظر کردن چه نظر کردن در قرآن عبادت است پس قاری قرآن

ومسائل در لطایف معانی آن در حصن حصین وقایت و حرز متین حمایت ایزد منان

باشند و فروغ اکبر در نزول محشر او را حزنی و ملالی نرساند

اِنْ تَتْلُهَا خِيْفَةً مِّنْ حَرِّ نَارِ لَظٰى	اَطْفَأَتْ حَرَّ لَظٰى مِنْ وِرْدِهَا زَمْزَمُ
گر بخوانی آن تبرّی آتش دوزخ کنی	سر در بر خود گوید آتش با آن حق مثل منم

تفسیر تتل بفتح تاء فوقانیه و سکون ثانی و ضم لام واحد مذکر حاضر مضارع معروف از تلاوت بالکسر خواندن قرآن و ها ضمیر مونث عاید با آیات خیفة بالکسر ترسیدن حر بالفتح گرمی لظی بالفتح زبانهٔ آتش و نام طبقهٔ دوزخ از هفت طبقات که جهنم و لظی و حطمه و سعیر و جحیم و هاویه و سقر باشد و هر طبقه برای قومی معین و مقرر بود جهنم برای اهل کبایر و لظی برای عبدهٔ اصنام و ترسایان و حطمه برای یاجوج و ماجوج و امثالهم من الکفار و سعیر برای شیاطین و مجوس و جحیم برای یهود و نصاری و هاویه که درک اسفل را گویند برای منافقین و سقر برای کسانیکه نماز نگزارند اطفات بالفتح واحد مذکر حاضر ماضی معروف از اطفا میرانیدن آتش ورد بالکسر پاره از خواندن و آنچه بر که تشنگان بر آن مجتمع شوند یا مورد آیات که در بین قاریست شیم بفتح شین معجمه و

فتح باء موحده سرد شدن بفتح شین وکسر باء سرد واین مکسور بر صفت ورد است **ترجمه**
اگر خوانی آیات قرآن را از جهت خوف گرمی آتش دوزخ فرو نشاند گرمی دوزخ را از
وهی که مورد آن آیات است یا آنچه زان که موصوف است بسردی وخنکی **حاصل**
اگر میخوانی آیات قرآن را به خشیت از حرارت آتش دوزخ پس فرو نشاند آتش دوزخ را
برودت وظیفه آیات قرآن که صفت آن ورد این است که سرد است مختار شده ورد در
قرآن آنست که مختلف میشود این ورد باختلاف اشخاص پس شخصیکه بتدقیق فکر لطائف
ومعارف قرآن را دریابد پس بروست که اقتصار کند در ورد بقدریکه حاصل شود او را
بدان کمال فهم آنچه میخواند وکسیکه بنشر علم وتنفیذ احکام از مطالب اهل اسلام مشغول است
اقتصار کند بران مقدار که او را تلاوت ازین عمل باز ندارد وهرکه چنین شغلی نداشته
باشد ورد را بسیار کند مادامکه در خواندن نشاط طبع وسرور ولذت وحضور باقی باشد
وبحد ملالت نرساند که مکروه است

۱۰۲

كَأَنَّهَا الْحَوْضُ تَبْيَضُّ الْوُجُوهُ بِهِ	مِنَ الْعُصَاةِ وَقَدْ جَاؤُوا كَالْحُمَمِ
آن چو حوضی آن که دارد روی خلق سفید	گرچه عاصی آمده است در سیه همچو حمم

تفسیر کأن حرف مشبه بفعل و ضمیر ها راجع بآیات مراد از حوض در بهشت نهر الحیوة است

بقرینه ذکر مراد منون در بیت آینده تبیض بفتح تاء فوقانیه و سکون باء موحده و

فتح یای تحتانیه و ضم ضاد معجمه مشدده واحد مونث غایب مضارع معروف از ابیضاض

سفید شدن وجوه بالضم جمع وجه بالفتح رو مرفوع بر فاعلیت تبیض است و ضمیره

راجع بحوض **عصاة** بالضم جمع عاصی از عصیان یا معصیة نافرمانی کردن **جاءوا**

جمع مذکر غایب ماضی معروف از مجی ضمیر فاعل دران راجع بسوی عصاة و ضمیر هو

راجع بحوض این جمله حالیه است **حمم** بضم حاء مهمله و فتح میم اول انگشت سیاه **ترجمه**

گویا که آن آیات بیانات نهر الحیوة اند که سفید و روشن شوند رویها بسبب درآمدن

دران از گناهکاران درحالتیکه آمده باشند بران همچو انگشت های سیاه

حاصله روز قیامت بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ درآیند فرمان

باریتعالی شود که هرکه مقدار دانه خردل ایمان در دل دارد او را از دوزخ برآرند پس

بیرون آرند از دوزخ قومی را که بدن شان از کمال سوختگی مثل انگشت سیاه

باشد و اندازند ایشان را در نهر الحیوة پس برآیند از ان در حالیکه روی شان

سفید و روشن و تابان بود مثل مروارید و بدون شان تر و تازه گردد مثل گیاهی که بر روی نهر
باشد و بر گروهای شان علامت مغفرت بی وسیله عمل صالح بود که همنشینان آنها را عتقاء
الرحمن گویند پس چنانکه روز قیامت نهر الحیوة بدن سوخته دوزخیان است طاهر و صاف
و شسته و روی ایشان را سفید و روشن میسازد همچنان قرآن غواصان بحر معانی او را
که بمقتضای آن کنند از ظلمت کدورت و قساوت قلب تصفیه بخشیده بنور هدایت منور
سازد و شعاعت خود روی ایشان را چون ماه تابان درخشان گرداند

بیت ۱

وكالصراط وكالميزان معدلة — فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

چون صراط است آن چون میزان بود در راستی — راستی از غیر اینها کس ندیده بیش و کم

تفسیره صراط بالکسر راه و نام پلی ست بر پشت جهنم از مو باریک تر از تیغ تیز تر
و جمیع خلایق بعد فراغ از حساب و کتاب از عرصات قیامت بران عبور کنند بعضی
چون برق خاطف ازان درگذرند و برخی چون باد تند و بعضی چون طایر و جمعی مانند
اسپ تیز رو در تیزی چون مرد تند رو و فرقه چون کودک لسرین و جماعتی بدو دست
و پای و گروهی بشکم روند و بعضی صراط را یکبار رو سینه نگیرند و یکدست شان سالم ماند

ودست دیگر نسوزند و بعضی بقدر یک روز و شب بران مرور کنند و بعضی بقدر دو شب و
روز و بعضی بقدر یک ماه و بعضی دو ماه و بعضی یکسال و بعضی دو سال و بعضی سه سال گذر
کنند تا آنکه آخر کسیکه بران مرور کند بقدر بیست و پنجهزار سال باشد میزان بالکسر ترازو
که روز قیامت اعمال بندگان بدان سنجند معدلت بفتح میم و سکون عین و کسر دال
مهملتین عدل و داد منصوب بتمییز قسط بکسر قاف و سکون سین مهمله عدل و آن چه در
لغت نهادن هر چیز است در محل آن و در اصطلاح بجا آوردن کاریست که نفس عامل و
غیر ویرا مضر نشود و ضمیر راجع بآیات لم یقم بضم یاء مثناة تحتانیه و کسر قاف مضارع
معروف از اقامت باقی داشتن و بر پا داشتن و کسره میم برای رعایت قافیه است
ترجمه آن آیات قرآنی مانند صراط و میزان ترازوی اعمال بندگانند از روی عدل و داد
پس عدل و راستی از غیر شان میان مردمان باقی نمانده حاصله چنانکه صراط زود بخشد
میان حق و باطل تمییز و تفرقه داده محق را بسرعت از پشت خود بگذراند و میزان حسن
و قبح اعمال بندگان بعدل و راستی ظاهر کند همچنان آیات قرآن ما را راستی و کجی قاری
خود را راست میکند و از آن حقیقت امتیاز حسن و قبح اعمال بندگان از روی عدل

ورواد معلوم میشود درین اشارت است که دانستن حسن وقبح افعال شرعی است نه عقلی

پس ثبوت استحکام عمل ورواد با آیات قرآن است نه از غیر قرآن وسنت واجماع وقیاس

فقهی داخل قرآن است چه مرجع جمیع احکام شرعیه قرآن بود

لا تعجبن لحسود راح ینکرها		تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم
گر حسود انکار آن کرده مدان آنرا عجب		کو تجاهل کرده زان ور نه نکو کرده است فهم

تفسیره لا تعجبن واحد نهی حاضر معروف با نون خفیفه از عجب بشگفت آمدن

حسود بالفتح صفت مشبه از حسد بد خواستن باید دانست که حسد را چهار مرتبه است

بعض فوق بعض اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد کو آن نعمت بخود نرسد این اعلای

مراتب حسد است دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد سوم آنکه زوال

نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند

که کاش این نعمت پیش دیگری هم نباشد تا برمن او را مزیتی و تفوقی نماند چهارم آنکه

حصول آن نعمت برای خود بخواهد واصلا زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن

نعمت بسوی خود در خاطر او نگذرد این را غبطه ومنافسه نامند مباح فعل ماضی

بمعنی رساراز رواج بالفتح شباگاه شدن بینکی بضم یای تحتانیه وسکون نون وکسر کاف فعل

مذکر غایب مضارع معروف از انکار سرباز زدن وضمیر فاعل آن عاید است بسوی حسود

وضمیر راجع بآیات مفعول نیکر تجاهل نادان ساختن منصوب بر تمییز وضمیر هو راجع

بسوی حسود عین بمعنی نفس وذات حاذق بحاء مهمله وذال معجمه بزرگ واستاد

در هر کار فهم بفتح فا وکسر ها صفت مشبه زود فهم و نیک دریابنده **ترجمه** عجب مدار

از شخص کثیر الحسد که انکار این آیات میکند از روی اظهار نادانی در حالیکه او مرد یست

زیرک و دانا **حاصله** انکار حسود نه از جهت آنست که او را در بودن قرآن کلام

ایزد سبحان شک وگمان باشد بلکه بجهت جاهلیت دیده و دانسته خود را جاهل و

نادان قرار داده محض از راه حسد و عناد انکار قرآن میکند۔

۱۵۵

قَدْ تُنْكِرُ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ رَمَدٍ	وَيُنْكِرُ الْفَمُ طَعْمَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمِ
گهی چشم از رمد منکر شود خورشید را	هم دهن منکر شود طعم خوش آب از سقم

تفسیره قد برای تقلیل است تنکر واحد مونث مضارع معروف از انکار

ز نشست انکاشتن عین چشم فاعل تنکر ضوء بالفتح روشنائی مفعول تنکر شمس

آفتاب رمد بفتحتین درد چشم فم بالفتح دهن فاعل بلز طعم بالفتح مزه طعام وشراب از
حلاوت ومرارت سقم بفتحتین بیماری **ترجمه** گاهی قبیح می پندارد چشم روشنی
آفتاب را بسبب درد بد مزه میداند دهن آب شیرین را بجهت رنجوری **حاصله**
عجب مدار از نهر حسود که انکار آیات قرآن میکند این انکار او بسبب عجز و روسنگی دلها و شقاوت
و ادبار است نه بسبب آیات زیرا که گاهی دیده رمد دیده انکار روشنی آفتاب میکند
و تحمل اشعه انوار او بر خود زشت و دشوار می پندارد با وجودیکه بالیقین میداند که پرتو
آفتاب روشن و آشکار است و همچنین دهن بیمار بسبب فساد اخلاط و غلیان صفرا آب
شیرین را تلخ و بد مزه می انگارد با وصفیکه بالقطع میداند که آب شیرین و خوشگوار
است باید دانست که تلاوت قرآن بنظر کردن است و ران یا بزبان خواندن لفظ
عین اشاره باول است و لفظ فم اشاره بثانی هر چند کفار آیات قرآن را بظاهر میدیدند
اما در حقیقت نمی دیدند زیرا که بنظر انکار میدیدند و اگرچه آیات قرآن را بزبان فصاحت
و بلاغت بیان میکردند و در معنی بیان میکردند چه بیان ایشان مقرون بانکار
بوده نه مقرون بتصدیق و اقرار

يا خيرَ مَن يَمَّمَ العافونَ ساحَتَه	سَعياً وفوقَ متونِ الأينُقِ الرُّسُمِ
ایکه بهتر زانکه مردم قصد درگاهش کنند	با پیاده یا به پشت اشتران تازه دم

تفسیره خیر نیکوتر. اصل اخیر بود اسم تفضیل است همزه را برای کثرت استعمال حذف کردند یمم بفتح یاء تحتانیه و میم مشدده و میم ثالث واحد مذکر غایب ماضی معروف از تیمم قصد کردن **عافون** جمع عافی خواهنده رزق از مردم ستوده و مرغ ساحت صحن سرا ضمیر واحد مذکر راجع بمن سعیا بالفتح دویدن و شتاب کردن مراد ازان پیاده پا رفتن منصوب بر حال است از عافون و مصدر بمعنی فاعل ای ساعین متون بالضم میم و فتح تاء فوقانیه جمع متن بمعنی پشت اینق بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و ضم نون جمع ناقه بمعنی ماده شتر رسم بضم را و سین مهمله جمع رسوم بالفتح و قیل جمع رسماء بالمد و ماده شتر تیز رفتار که زمین را نشان کند از سختی رفتن **ترجمه** ای بهتر کسیکه قصد کنند سایلان آستانه او را در حالیکه پیاده دوند و سوار آیند بر پشت ماده شتران تیز رو **حاصله** ناظم علیه الرحمه بعد توصیف آیات قرآن که از اعظم معجزات است مزور انس جان است بطریق ندا التفات از غیبت بخطاب نموده میگوید که آنحضرت بهترین

مرجع خلایق و انام و مسئول حاجات خواص و عوام اند که طلب کنندگان رزق پیاده و سواری انجاح حاجات و مرام و بدرگاه فلک اشتباه او آرند تخصیص طلب رزق بدر دولت آنحضرت باعتبار کثرت است چه طلب رزق انسان را نسبت بحوائج دیگر اهم و ضرور است و از خصائص آنحضرت شمرده اند که کلید خزاین روی زمین بدست آنحضرت دادند

ومن هو الآیة الکبری لمعتبر	ومن هو النعمة العظمی لمغتنم
ایکه هست او آیه کبری که باشد معتبر	و یکه هست او نعمت عظمی که باشد مغتنم

تفسیر ضمیر هو راجع بمن آیت علامت و نشان کبری بالضم بزرگ تر یا بزرگی و بزرگ شدن معتبر اسم فاعل از اعتبار پند گرفتن و بعبرت نگریستن نعمت بالکسر فراخی عیش و مسرت عظمی بالضم بزرگ تر مغتنم اسم فاعل از اغتنام غنیمت شمردن **ترجمه** ای بزرگ تر نشان وحدانیت حق و حقیقت دین اسلام برای هر پند گیرنده و ای عظیم ترین نعمت از نعماء دنیا و آخرت برای هر غنیمت شمرنده **حاصله** ذات پاک آنحضرت بهترین آیتهاست که ایشان آیت الهی باشند برای کسیکه بدیشان پند گیرد و پیروی کند و نیز آنحضرت نیکوترین کسانی است

که ایشان نعمت بزرگ باشند برای کسیکه غنیمت شمرد و چه چنین نعمت را این اشارت است

بافضیلت رسول خدا علیه التحیة والثنا از تمام انبیا و ملک و جمیع خلایق

سریت من حرم لیلا الی حرم	کما سری البدر فی داج من الظلم
در شبی رفتی ز مکه تا با قصای شریف	چونکه ماه چار ده گرد و دران اندر ظلم

لغت سریت واحد مذکر حاضر ماضی معروف از سری الشب رفتن و اینجا بقاعدہ تجرید سیر مراد است ورنه ذکر لیل ضرور نبود یا ذکر لیل برای تاکید بود حرم بفتحتین گرداگرد خانه مراد از حرم اول مکه معظمه و از ثانی مسجد اقصی و تنوین در هر دو برای تفخیم است لیل شب منصوب بر مفعول فیه سری واحد مذکر غایب ماضی معروف بدر ماه دو هفته فاعل سری داج شب تاریک ظلم بضم ظا معجمه و فتح لام جمع ظلمت تاریکی **ترجمه** سیر کردی از حرم مکه در ساعتی از شب بسوی بیت المقدس مثل سیر کردن ماه تمام در تاریکی های شب تار **حاصل** ناظم علیه الرحمه ازینجا آغاز قصه معراج میکند اکثر علما برآنند که معراج در سال دوازدهم از بعثت و یکسال قبل از هجرت بود و در ماه اختلاف کرده اند که ربیع الاول است یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال

اصح اقوال شب بیست و هفتم از رجب است و در معراج آنحضرت از مکه تا مسجد اقصی قطعی
و ثابت بدلائل آلهی است و تا سماء دنیا ثابت بخبر مشهور و ما فوق آن از سمیات ثابت
بخبر آحاد و پس منکر اول کافر است البته و منکر ثانی مبتدع مضل و منکر ثالث فاسق و معتقد
اهل اسلام آنست که عروج آنحضرت بجسد و روح بوده ست در بیداری واقع شده آنانکه
میگویند که معراج روحی بود یا در نوم واقع شد مبتدع ضال مضل فاسق اند و کسانیکه
درین قصه ثقل جسد را مانع دانند از صعود اسباب بدعت اند و منکر قدرت در ان
شب آنخواجه دین و دنیا و سرور انام در حجره امهانی بود که جبرئیل علیه السلام با جمعی
از ملائکه آمده تفریج سینه مبارک نموده بآب زمزم شست و طشتی از ذهب پر
از حکمت و ایمان آورده در سینه آنحضرت ریخته برابر کرد بعد از ان براق آورد و آن
دابه بود سفید رنگ کلان تر از حمار و خرد تر از استر بسرعت سیرش هم او نزد منتهای
مد نظرش که از زمین تا آسمان یک مد نظر او تواند بودنی افتاد سید ابرار بر ان
براق برق رفتار سوار کرده به بیت المقدس آورد و جبرئیل لجامش گرفته بود و میکائیل
از یمین و اسرافیل از یسار میدوید بقولی در بیت المقدس آنحضرت ملائکه و انبیا را

دید و بر مقامات ایشان وقوف حاصل کرد و امامت نمود و دو رکعت نماز گزارد
بعد از آن جبرئیل دو ظرف یکی پر از خمر و دیگری مملو از شیر در پیش آورده در شرب
یکی از آن آنحضرت را مخیر نمود آنحضرت شیر را اختیار فرمود جبرئیل گفت اختیار
کردی اصل و استقامت دین خود را بعد از آن بر سماء اول بردند جبرئیل خازن آن
را گفت در بگشا گفتند کیستی گفت منم جبرئیل گفتند کیست با تو گفت محمد گفتند آیا
همراه تو فرستاده شد گفت آری گفتند مرحبا به فنعم المجی جاء در را گشادند آنحضرت بفلک اول
درآمده شخصی را دید نشسته و یمین و یسارش سوادان بسیار استاده هرگاه طرف راست
میدید تبحر می خندید و چون جانب چپ می نگریست به حسرت میگریست آن
شخص گفت مرحبا ای نبی صالح و ابن صالح آنحضرت از جبرئیل پرسید که این مرد کیست
گفت آدم است و سواران فرزندان او یند که اهل یمین اهل جنت و اهل یسار اهل نار
اند از ینجاست که بنظر کردن جانب راست بمسرت می خندد و بدیدن جانب چپ بحسرت
میگرید بعد از آن در فلک دوم عیسی و یحیی و در سیوم یوسف و در چهارم ادریس و در
پنجم هارون و در ششم موسی و در هفتم ابرهیم علیه السلام را دید همه به تحیت و سلام و مرحبا

زبان گشادند و جواب شنیدند و ازانجا به بیت المعمور درآمد و آن مسجدیست که در آن
هر روز هفتاد هزار فرشته به نوبت بجای عبادت داخل میشوند و بازوران باز گشت
نمیکنند یعنی دیگر نوبت ایشان تا روز قیامت نمیرسد و ثواب آن بحاجیان امت
محمد صلی الله علیه وسلم میدهند بعدازان بسدرة المنتهی و حوض کوثر و انهار اربعه دآمد
و سدرة المنتهی درختیست از یاقوت احمر حسن و بهار زیب و ضیا بی انتها دارد
و دران مقام جبرئیل علیه السلام ازطیران درماند و در خود طاقت بیشتر نیافت آن
حضرت خود بنفس نفیس بالاتر روان شد و هزارها حجاب نور و ظلمت قطع فرموده تا انکه
براق از سیر باز ماند پس بر رفرف سبز سوار شد و بعرش مجید رسید و ازانجا درجه بدرجه تا
قاب قوسین او ادنی که مکانی خالی از مکان بود درآمده گفت التحیات لله والصلوٰة
والطیبات و در جوابش شنید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس آنسرور
انام رد سلام نموده گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین **نظم**

دیدار خدای دید بی عیب و گمان ✦ گفتار زحق شنید بی ریب و گمان
این گفت و شنید بی کم و کاست ز هم ✦ گفتن و هم شنیدنش راست ز جان
ایزد بکمال مهربانی بر وی ✦ دادش بکمال هرچه

ودانی او بنواخت بعزت سلامش او بسپرد و دولت کلامش او مقصود دو کون و ز تفتیش

ریخت او گنج دو جهان بدامنش ریخت او با بخشش پاک ایزد پاک او آمد سوی ستبد

خانه خاک او آورد ز حضرت خداوند او منشور نجات عاصی چند ز بس داد بهر تحفه

باری بر آورده خویش یادکاری او یاران که ستوده حال بودند او حشم هم

ازان توان بودند زین فرض گردانیده شد بر آنحضرت پنجاه صلوة در شبانروز

چون آنحضرت برگشت و بر فلک موسی رسید پرسید چه حکم داده شد بر آن گفت پنجاه

صلوة در شب و روز گفت امت تو طاقت آن نتوانند آورد من پیش ازین

تجربه بنی اسرائیل کرده ام برگرد بسوی رب خود و برای امت سوال تخفیف کن

آنحضرت برگشته بتضرع و زاری طلب تخفیف نمود حضرت باری ده نماز تخفیف

فرمود باز بمقام موسی رسید و بر گفته وی برگشته باز طلب تخفیف کرد همچنان چند

بار آمد و رفت داشت تا آنکه پنج نماز باقی ماند چون موسی خواست که باز آنحضرت

را برای تخفیف برگرداند گفت اینقدر قبول کردم و شرم دارم که باز طلب تخفیف

کنم پس ندا کرده شد بدرستیکه من جاری کردم فرض خود را بقدر مذکور و سبک

گردانیدم بندگان خود را از تحمل بار فرائض لیساید و این عروج در رجوع و تماشاء
جنت و نار و عجائبات آن و دیگر حالات مذکوره در مدت قلیله و زمان یسیر
رو نمود که گرمی بستر خوابگاه هنوز باقی بود هرگاه سرور انام این قصه بر خاص و
عام خواندند مومنان تصدیق کردند اول ایشان امیرالمومنین ابوبکر صدیق بود
لهذا مسمی بصدیق گشت و کفار انکار نموده از علامات بیت المقدس وغیره
پرسیدند چون آن سرور انس و جان احوالش علی حسب ما کان بیان فرمودند
تصدیق نمودند و بعض لشقاوت ابدی تراه انکار در پیش گرفتند

١٠٩

وَبِتَّ تَرْقٰی اِلٰی اَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً	مِنْ قَابَ قَوْسَیْنِ لَمْ تُدْرَکْ وَلَمْ تُرَمِ
برشدی بالا و کردی قاب قوسین مقام	مر آن ندیدست و نه جسته هیچکس و نه هیچ دم

تفسیر ١ بِتَّ بکسر با و موحده و تشدید تا واحد مذکر حاضر ماضی معروف
از بیتوتت شب گذرانیدن ترقی بفتح تا و سکون را واحد مذکر حاضر معروف
از رقی بفتح اول و سکون ثانی بر آمدن بر نردبان نلت بکسر نون و سکون
لام و فتح تا واحد مذکر حاضر بمعنی معروف از نیل یافتن و رسیدن منزلة

بالفتح مرتبه و درجه و تنوین برای تفخیم نسبت قاب مقدار دو گوشهٔ کمان در عرب از
کمان پیمایش زمین کنند چنانکه به نیزه و گز و خطوه و شبر می پیمایند قوسین تثنیهٔ قوس
بمعنی کمان قاب قوسین در اصل قابا قوس بود نون علامت تثنیه مضاف را بسبب
شدت امتزاج بمضاف الیه دادند. تمار ونه بضم تا فوقانیه و فتح را مهمله
واحد مونث غایب مضارع مجهول از ادراک دریافتن ضمیر فاعل راجع بمنز
تروم بضم تا فوقانیه و فتح را مهمله واحد مونث غایب مضارع مجهول از روم
طلب کردن تولی بضم و کسر میم یائی محافظت وزن است ترجمه شب
گذرانیدی درحالیکه ترقی کردی بمراتب قرب تا اینکه یافتی مقام قریب تر
باندازهٔ مسافت دو کمان یا بمقدار فاصله که میان دو گوشهٔ کمان می باشد
و مدرک و مطلوب احدی نیست حاصله سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بمراقی قرب عظمت و کرامت و تاکید محبت و رفع منزلت تا غایتی ترقی کرد
بلکه هیچ یکی از مقربان درگاه الوهیت را مجال ادراک و جرأت طلب آن مقام
از حق تعالی با موسی علیه السلام در دنیا کلام کرده موسی کمان می برد که بیحجاب

در مرتبه بزرگتر از خود نیست هرگاه حق تعالی آنحضرت را مرتبهٔ قرب قاب قوسین و
کلام کردن بدو خاص عطا فرمود گمان موسی علیه السلام زایل شد و مشاهدهٔ این
تقرب در لیلهٔ اسریٰ و غبطهٔ آن فرقبت کرده گریست و غبطه که آرزو کردن مثل
چیزیست که بدیگری عطا شده و دا موسدی مذموم نیست چنانکه تفصیلش گذشت

وَقَدْ مَتْ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا	وَالرُّسُلُ تَقْدِيمُ مَخْدُومٍ عَلَى خَدَمِ
انبیا و مرسلین پیشوا کردند در آن	همچو مخدوم که گردد پیشوا بر هر خدم

تفسیر قدمت واحد مونث غایب ماضی معروف از تقدیم پیش کردن
جمیع عند مستغرق و ضمیر بها راجع بمنبر لعجو رسل بضم را و سین مهملتین جمیع رسول
در رسول انسانیست که فرستاده شده باشد بدعوت خلق بشریعت متجدده بخلاف
نبی که او تابع شریعت دیگر است پس عطف رسول بر انبیا جایز باشد اگر معنی هر دو
یکی می بود عطف جایز نیست که عطف شی علی نفسه لازم می آید نصب تقدیم بر مفعول
مطلق قدمت است مخدوم اسم مفعول از خدمت چاکری کردن خدم
بفتح خاء معجمه و دال مهمله جمع خادم بمعنی چاکر و قید تقدیم مخدوم علی خادم برای آنست

نگاهی بنا بر مصلحتی خادم بر مخدوم مقرر کرده میشود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در راه رفتن صحابه را پیش میکردند و میفرمودند پس مرا برای ملایکه خالی گذارید همچنین
پیش کردند ترا همه انبیا و رسول بر خود نادران شب چنانکه تقدیم مخدوم بر خادمان
میباشد حاصل آنکه شب معراج ارواح همه انبیا و رسل متمثل شده در مسجد اقصی
حاضر آمده بعضی در رکوع و بعضی در سجود بودند بعد از آن مناقب و معجزات خود
بیان ساخته بشکر و ثنای مولی تعالی زبان کشادند چون اذان و اقامت گفته شد
همه صف کشیده نظر میکردند که کدام از ما امام خواهد شد جبرئیل علیه السلام دست
سرور انام گرفته مقدم کرد آنحضرت امامت فرمود و اختلاف است در آنکه این نماز
فرض بود یا نفل بر تقدیر فرض اکثر برآنند که این نماز عشا بود قبل عروج سموات
و بعضی نماز فجر میگویند بود بعد نزول انسان

وَاَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطِّبَاقَ بِهِمْ	فِیْ مَوْکِبٍ کُنْتَ فِیْهِمْ صَاحِبَ الْعَلَمِ
تو آسمانهای بر گذشتی بر جمیع انبیا	در گروهی که اندر ایشان تو بودی صاحب علم

تفسیر ۵ تخترق بالفتح واحد مذکر مخاطب مضارع از اختراق بریدن

راه سبع یعنی هفت مفعول تخرق طباق بالکسر جمع طبق بفتحتین چیزی که مطا
و برابر یکدیگر باشد منصوب بر صفت سبع است ضمیر هم راجع با نبیا موکب لشکر
و تنوینش برای تفخیم است کنت واحد مذکر مخاطب از افعال ناقصه ضمیر راجع
بموکب صاحب اسم فاعل از صحبت یاری کردن و درینجا بمعنی خداوند بود
علم بفتحتین نشان و علامت و رایت که بران پارهٔ از ثوب بندند ترجمه
نوشتی کردی [illegible] آسمان را که یکی بالای دیگریست در حالتیکه گذر کننده بودی
در جماعتی [illegible] در لشکری از ملایکه که بودی میان ایشان سردار صاحب نشان
حاصل [illegible] آنحضرت [illegible] جسم لطیف که صاف تر از جان و صنیع و شریف است
مسافت [illegible] ان قطع فرمود و بهر مقام از انبیا تحیت و مرحبا شنو و
در شب [illegible] سردار صاحب لشکر لوا در دست میگرفت بنا بران روز قیامت
بدست مبارک آنحضرت لواء حمد خواهد بود و تمام خلق در سایهٔ آن پناه خواهند گرفت

١١٣
حتی اذا لم تدع شأوا لمستبق | من الدنو و لا مرقی لمستنم
رفتی از قرب بهر هیچکس نگذاشتی | جای بالاتر نه هیچی دیگران را در رتبه

لغت غیره تدع مذکر حاضر از ودع بالفتح ترک کردن شاو الشین معجمه بمعنی غایت

ونهایت مستبق بالضم اسم فاعل از استباق پیشدستی کردن دنو بضم

دال مهمله نزدیک شدن مرقی بفتح میم وسکون را ظرف مکان از رقی برآمدن

بر نردبان مفعول لم تدع مستنم بالضم اسم فاعل از استنام بر بلندی برآمدن

ترجمه نا الینکه نگذاشتی نهایتی را برای پیشدستی کننده از نزدیک شدن

ونه مقام بالا رفتنی را برای هیچ یک بالا رونده **حاصله** آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در عروج بمرتبه قرب بمکانی رسید که هیچ سبقت کننده وبلند رونده از انبیاء علیهم

تا آنجا رسیدن ممکن ومتصور نشد

بیت ۱۱۳

خفضت کل مقام بالاضافة اذ	نودیت بالرفع مثل المفرد العلم
پس کردی پیش قربت هر مقام دیگری	چون ترا بر رند بالا ... علم

لغت غیره خفضت بالفتح واحد مذکر حاضر معروف از خفض ...

وپست کردن مقام بالفتح مکان استادن نودیت با ... واحد مذکر

حاضر ماضی مجهول از منادات یکدیگر را ندا کردن وخواندن رفع بالفتح

برداشتن و بالا بردن ضد خفض نصب این بر صفت مفعول مطلق است ای
ندا، مثل ندا، المفرد العلم معرفه بالضم یگانه علم بفتحتین نامی که مردمان معروف
باشد ترجمه پست کرده شدی هر مقام و هر مرتبه را نسبت بمقام و مرتبه خود و دیگر
خوانده شدی بترقی کردن مثل یگانه مشهور حاصله ترقی کرد آنحضرت بمقامیکه
دیگری بدان راه نداشت و اطلاع یافته بر رازیکه کسی بدان نتوانستی اطلاع و خبر
نکشت این اشاره است سوی حدیث معراج که سرور عالم صلی الله علیه و سلم
فرموده است که مرا از نزد پروردگار من آواز رسید که نزدیک شو ای بهترین
خلق الله نزدیک شو ای احمد نزدیک شو ای محمد پس نزدیک شد رب من
بمن تا که شدم بقدر دو قاب قوسین پس پرسید مرا ... طاقت جواب نیافتم پس
نهاد حق تعالی دست قدرت را میان دو شانه من بغیر کیفیت و بغیر تحدید پس
یافتم من اثر سردی آنرا پس حاصل شد مرا علم اولین و آخرین و آموخانید مرا
حق تعالی علمهای بسیار بعضی ازان علم آن بود که پوشیده داشتن آن از
من عهد گرفت و در بعض اختیار داد مرا باظهار و کتمان آن و در بعض امر

امر کرد مرا برسانیدن آنچه علم بسوی خاص و عام از امت من این حدیث از جمله متشابهات است که اطلاق ید و وجه بر حق تعالی آمده و حکم متشابه نزد فقهای حنفیه توقف است بر اعتقاد حقیقت آن و ترک تعرض معانی

عَنِ الْعُيُوْنِ وَسِرِّ أَيِّ مُكْتَتِمِ	كَيْمَا تَفُوْزَ بِوَصْلٍ أَيِّ مُسْتَتِرٍ
سر نهانی بدالستی تراوصاف قدم	تا مقام وصل پنهان یافتی از چشم خلق

تفسیره کی بالفتح بمعنی تا برای تعلیل است و ما مصدریه یعنی آنچه بالا مذکور شد برای آنست که بیابی میکند تفوز بالفتح واحد مذکر مخاطب مضارع معروف از فوز پیروزی یافتن وصل بالفتح پیوستن ای بالفتح همزه و تشدید یای تحتانیه اسم معرب بمعنی الذی مجرور است و صفت وصل واقع شده مستتر بالضم اسم مفعول از استتار پوشیده شدن و اسم فاعل هم ممکن است مراد از ای مستتر کامل در استتار عیون جمع عین بمعنی چشم سر بالکسر راز پنهان ای این نیز مثل ای اول است مکتتم بالضم اسم مفعول از اکتتام پنهان داشتن ای مکتتم یعنی کامل در اکتتام **ترجمه** تا اینکه رسی بمقام قرب که چه قدر پوشیده گی دارد

از چشمان دیگران و رازیکه چقدر پنهان داشته شده از غیر تو حاصله دید
آنحضرت پروردگار خود را شب معراج بغیر ادراک. احاطهٔ نظر و کلام کرد حق تعالی
باآنحضرت بغیر حجاب و فائز شد بشهود یکه پوشیده بود از نظر مردم و آگهی یافت
بر رازیکه دیگری بران اطلاع نداشت و گفت یا محمد سر این راز با کسی ظاهر نکنی

۱۱۵ فَحُزْتَ كُلَّ فَخَارٍ غَيْرَ مُشْتَرَكٍ — وَجُزْتَ كُلَّ مَقَامٍ غَيْرَ مُزْدَحَمِ

جمع کردی هر بزرگی کان نبود مشترک — بر شدی از هر مقامی کان نبود مزدحم

تفسیر حزت بضم حاء مهمله و سکون زاء معجمه واحد مذکر حاضر از حوز گرد
آوردن فخار بالفتح از فخر نازیدن نصب کل فخار بر مفعول به است مشترک
اسم مفعول از اشتراک انبازی کردن و نصب غیر مشترک بر صفت کل است
جزت بضم جیم و سکون زاء معجمه مذکر حاضر لفظ جواز گذشتن از جائی و راهی
مزدحم اسم مفعول از ازدحام انبوهی کردن و غیر مزدحم صفت کل است ترجمه
پس جمع کردی هر فضیلتی را که دیگری با آن شرکت ندارد و درگذشتی از هر مقام
[illegible] غیر مزدحم حاصله آن سرور انام علیه الصلوة والسلام شب معراج جمیع

مقامات فخر و مباهات را دریافته بمقامی ترقی کرد که هر دولت و نعمت که سرمایه فخر و ناز باشد مخصوص بجناب مقدس او گشته و بمنزلی از منازل قرب رسید که هیچ یکی از انبیا و ملایکه بدان رتبت و منزلت مشرف نگردید

وَجَلَّ مِقْدَارُ مَا أُولِيتَ مِنْ رُتَبٍ	وَعَزَّ إِدْرَاكُ مَا أُولِيتَ مِنْ نِعَمِ
یعنی بزرگ است آنچه داده شدی از فضل و مرتبت	یعنی عزیز است آنچه بخشیده شد از خداوند از نعم

تفسیر جل واحد مذکر ماضی معروف از جلالت بزرگ شدن مقدار بالکسر اندازه فاعل جل ما موصوله اولیت بضم واو وکسر لام مشدد مذکر حاضر مجهول از تولیت کار بکسی سپردن رتب بضم راء مهمله وفتح تا جمع رتبه یعنی پایه و درجه عز ماضی معروف از عزت بالکسر نایاب و عزیز و گرامی شدن ادراک دریافتن اولیت بضم همزه وسکون واو وکسر لام مذکر واحد ماضی مجهول از ایلا دادن و عطا کردن در لفظ ولیت و اولیت رعایت اشتقاق است نعم بکسر نون وفتح عین جمع نعمت ترجمه و بزرگ است اندازه چیزی که سپرده شد بتو از مرتبها بلند و نایاب است دریافت آنچه عطا کرده شد بتو از نعمت های ارجمند

حاصله مراتب اسنی و درجات اعلی که از درگاه رب العزت بآنحضرت مفوض گشته از احصا و شمار متجاوز است و هیچ ذی روح را ادراک احاطهٔ آن نرسیده و آنچیکه در فضایل و خصایص آنحضرت مذکور شده حرفی است از هزار داستان که برای تمثیل ایراد یافته

بشری لنا معشر الاسلام ان لنا	من العنایة رکنا غیر منهدم
مژدگانی باد مارا ای مسلمانان که ما	از عنایت هست رکنی کان بود دور از هدم

تفسیره بشری بالضم مژده معشر بالفتح گروه مردم این منادی است حرف ندا محذوف ای یا معشر عنایة بالکسر خواستن و قصد کردن و رنج دیدن بجهت کسی الف و لام عوض مضاف الیه است ای عنایة الله رکن بالضم کرانه قوی از چیزی منهدم اسم فاعل از انهدام ویران شدن و فرو افتادن **ترجمه** بشارت باد ما را ای جماعت اهل اسلام بدرستیکه برای ماست از عنایت حق ستونی که فرو نیفتد **حاصله** ناظم علیه الرحمه بعد بیان فضایل و کمالات آنحضرت میگوید که ای گروه اهل اسلام ما را مژدگانیست که

که عنایت ایزدی ما را بشرف دین متین پیغمبری مشرف گردانید که هرگز شریعتش منسوخ نگردد و اصلا تغیر و تبدیل نپذیرد .

لما دعى الله داعينا لطاعته	باكرم الرسل كنا اكرم الامم
چون خدا ما را بطاعت خواند و لقب داد	بهتر پیغمبران گشتیم ما خیر الامم

تفسیر لما بالفتح حرف شرط دعا واحد غایب ماضی معروف از دعوت خواندن و یاد کردن الله فاعل وی داعی اسم فاعل از دعوت مفعول وی مراد از داعی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که میخواند ما را بسوی حق تعالی طاعت فرمان برداری و ضمیر هو راجع بسوی الله تعالی باکرم اسم تفضیل از کرم بزرگی و عزیزی رسل بضم اول و سکون ثانی جمع رسول کنا بضم کاف و تشدید نون جمع متکلم از افعال ناقصه این جمله جزاء شرط است امم بضم همزه و فتح میم جمع امت بمعنی جماعت و هر یک جنس از حیوان ترجمه چون یاد کرد الله تعالی دعوت کننده ما را بطاعت خود به بزرگترین پیغمبران پس ما باشیم بزرگ ترین امت ها حاصله چون حق تعالی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بزرگترین پیغمبران گردانید پس ما بزرگترین امت ها باشیم
زیراکه فضیلت تابع بر قدر فضیلت متبوع است و منزلت امت فرا خور مرتبت
پیغمبران امت باشد

۱۱۹

راعت قلوب العدا انباء بعثته	كنبأة اجفلت غفلا من الغنم
دشمنان را دل بترسانید اخبار رسول	همچو آواز یکه تا که برجهانیدی غنم

تفسیره راعت واحد مونث غایب ماضی معروف از روع ترسانیدن
قلوب بالضم جمع قلب بمعنی دل مفعول راعت است علی بالکسر جمع عدو
بمعنی دشمن انباء بالفتح جمع نبا خبر بزرگ فاعل راعت بعثت بکسر باء
موحده فرستادن و برانگیختن و ضمیر آخرش راجع به رسول انام علیه الصلوة والسلام
کنبأت کاف حرف تشبیه و نبات بفتح نون وسکون باء موحده آواز و تنوینش
عوض مضاف الیه محذوف است ای کنبأت ذیب یعنی مانند آواز گرگ .
اجفلت واحد مونث غایب ماضی معروف از اجفال گریزانیدن و مضطرب
ساختن و ضمیر فاعل آن راجع بسوی نباءه است غفل بفتحتین بیخبری و فراموشی

مفعول اجعلت وبعض شارحین بضم غین معجمه بمعنی غافلان وبیخبران جمع اغفل
که اسم تفضیل ست ضبط کرده اند لکن اشاره توزیع آن صفت معز و معلوم میشود
که جمع نیست بلکه صفت است غنم بافتح گوسفند ترجمه ترسانید دلهای دشمنان
را اخبار رسالت آن سرور مثل گرگ که گریزاند رمه بیخبر را از گوسفندان حاصله
چنانکه گوسفندان بیخبر باواز گرگ یا شیر بترس و بیم مضطرب و مسلوب الحواس
میشوند همچنان اخبار رسالت آنحضرت قلوب اعداء کفار و اشرار را در ترس
و اضطراب و خوف بسیار انداخت در خصایص آنحضرت آورده اند که آنحضرت
یاری داده شد به ترسانیدن کفار تا مسافت یکماه از پیش و یکماه از پس و
قید یکماه برای آنست که میان بلده آنحضرت و هیچ یکی از اعدا اکثر از یکماه مسافت
نبود و این خصوصیت شامل است علی الاطلاق هرچند آنحضرت تنها باشند
بلا لشکر بخاری و مسلم در صحیحین خود از جابر بن عبدالله حدیثی نقل کرده اند که
فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم داده شدم من پنج خصلت که نداده شد
هیچ یکی از انبیاء پیشین اول آنکه فتح و نصرت داده شدم بانداختن ترس و

هراس در دل دشمنان از مسافت یک ماه راه دوم گردانیده شد برای من
تمام روی زمین سجده گاه که درست نیست در وی نماز گزاردن و گردانیده شد
برای من زمین پاک کننده پس هرکسیکه از امت من دریابد اورا وقت نماز
و آب یافته نشود باید که به تیمم نماز گزارد و سیوم حلال کرده شد برای من مال غنیمت
چهارم مبعوث شدم بسوی کافهٔ انام از جن و انس پنجم آنکه داده شد مرا مرتبهٔ شفاعت
امام نووی رضی الله عنه در شرح این حدیث میگوید مراد از شفاعت شفاعت عامه است شامل
تمامی محال و مواطن را از آنکه شفاعت خاصه برای دیگران از انبیا و ملایکه و مومنین
نیز باشد و قاضی عیاض در شفا میگوید که مراد از ان شفاعت شفاعتی است
که احتمال عدم قبول ندارد

ما زال یلقاهم فی کل معترک	حتی حکوا بالقنا لحماً علی وضم
چون بجنگ دشمنان رفتی بدین جنگگاه	آن بدنها بر سر نیزه چو لحم اندر وضم

۱۳۰

تفسیره ما زال از افعال ناقصه است بمعنی همیشه و پاینده، ضمیر ش
راجع با آنحضرت یلقی بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از لقیة و لقوت

کارزار کردن و ضمیر فاعل آن راجع بآنحضرت است و ضمیر هم عاید بسوی عدی معترک
بفتح را جای کارزار از اعتراک ابنوهی کردن در معرکه حکو بفتح کاف و سکون
واو جمع مذکر غایب ماضی معروف از حکایت بمعنی مشابهت ضمیر فاعل آن
راجع بعدی قنا بالفتح جمع قناه بمعنی نیزه لحم گوشت منصوب بمفعولیت
حکوا وضم بالفتح تخته و بوریا و جز آن که قصابان بران گوشت نهند ترجمه
همیشه کارزار می نمود با دشمنان دین در هر جنگ گاه تا آنکه مشابه شدند
بسبب طعن نیزهای مجاهدین بگوشتیکه بر تخته قصاب باشد حاصله
آنحضرت همیشه با کفار محاربه میکردند تا آنکه کفار بخوردن ضرب نیزهای مجاهدان
دین از مشابه گوشت تخته قصابان شده بودند که هیچ گونه حس و حرکت
ندارد و نمی تواند که کسی را از خود باز دارد باید دانست که عدد جنگ آنحضرت
با کفار هفتاد و چهار است در بیست و هفت خود آنحضرت شریک قتال بودند
و در باقی چهل و هفت صحابه کبار را با فواج قاهره برای قتال بر سر کفره
فجره فرستادند اول را غزوه خوانند و ثانیه را سریه نامند رفتن صحابه کبار

یا فوج جرار بر سر کفار اشرار که بحکم آن سید ابرار بود گویا عین شریک بودن
آنحضرت دران کارزار است که فعل مامور مجازاً منسوب بفعل آمر میشود

بیت ۱۲۱

وَدُّوا الْفِرَارَ فَكَادُوا يَغْبِطُونَ بِهِ	أَشْلَاءً شَالَتْ مَعَ الْعِقْبَانِ وَالرَّخَمِ
آرزوشان بد گریز و غبط بردندی بآن	عضوهای کان پریدی با عقاب و بارخم

تفسیره ودّوا بالفتح جمع مذکر غایب ماضی معروف از وداد بالکسر دوست داشتن و آرزو کردن و ضمیر فاعل آن راجع بکفار فرار بالکسر گریختن منصوب بر مفعولیت است کادوا جمع مذکر غایب ماضی معروف از کود نزدیک آمدن بکاری و ضمیر فاعل آن راجع بکفار یغبطون بالفتح جمع مذکر غایب مضارع معروف از غبط بالکسر آرزو بردن مثل نعمت و حالی کسی بی آنکه زوال آن خواهد اند نیز ضمیر فاعل عاید بکفار و ضمیر به عاید بفرار اشلاء بفتح همزه و سکون شین معجمه جمع شلو است بالکسر پاره از اندام مفعول یغبطون است شالت واحد مونث غایب ماضی معروف از شوال بالفتح برداشته شدن و ضمیر فاعل دران عاید باشلاء و در لفظ اشلا و شالت تناسب حرفی ست و ظاهر ایهام اشتقاق

میشود و عقبان بالکسر جمع عقاب بالضم نوعی از طایر شکاری است معروف رخم
بالفتح جمع رخمه بفتحتین کرگس ترجمه دوست داشتند کفار گریختن را پس
قریب بود که آرزو کنند بآن فرار را ازینکه خود ما مثل گوشت پاره های مقتولان
باشند که بدست آرند از جنگ گاه عقابان و کرگسان حاصله کفار
ازین سختی که در جنگ دیدند فرار را به ثبات و قرار آرزو میکردند تا غایتیکه
حسد می بردند بر گوشت پاره های مقتولان که در انجا افتاده بود و کرگسان
و عقابان برای طعمه برداشته بجای دیگر می بردند که کاش ما را نیز عقابان
مثل این گوشت پاره ها ازین معرکه بردارند و بجای دیگر اندازند تا ازین سختی
حرب و طعن و ضرب مجاهدان نجات یابیم این تمنا برای آن بود اگرچه کفار
آرزوی فرار داشتند اما یا در خود طاقت فرار نمی یافتند یا بسبب محاصره
مبارزان خون آشام اسلام از عرصه جنگ راه گریز بر ایشان تنگ بود

۱۲۳
تَمْضِی اللَّیَالِی وَلَا یَدْرُونَ عِدَّتَهَا | مَا لَمْ تَکُنْ مِنْ لَیَالِی الْاَشْهُرِ الْحُرُمِ
بس شبی بگذشت و کس آمد الستی عدد | در غزاها چون نبود بی از شب ماه حرم

تفسیره تمضی واحد مونث غایب مضارع معروف از مضی بالضم گذشتن
لیالی جمع لیل بمعنی شب فاعل تمضی بلا یدرون بالفتح جمع مذکر غایب مضارع
معروف از درایت بالکسر دانستن وضمیر فاعل راجع بعد یی عدت بکسر عین
وتشدید دال مهملتین بمعنی شمار کردن وضمیر ها راجع بلیالی ما بمعنی تا بیدست
یعنی مادام لم تکن واحد مونث غایب مضارع معروف منفی بلم از افعال
ناقصه است وضمیر مونث راجع بلیالی اشهرا بالفتح جمع شهر بمعنی ماه حرم
بفتحتین جمع حرام ضد حلال وآن ماها که دران قتال حرام بود چهار اند ذیقعده
وذیحجه ومحرم ورجب ترجمه میگذشت برایها شبها ونمیدانستند شمار آن
مادامیکه نبود آن شبها از شبهای شهور حرام حاصله کفار به بیم وهراس
قتال علی الاتصال ومحاربه بلا انفصال شب وروز ودر تردد تجهیز جیش وترتیب
عسکر سراسیمه وبدحواس بوده در شمار روز وشب عقل وهوش بجا نداشتند
مگر در چهار ماه که دران قتال حرام بود فی الجمله حواس بجا میماند وشمار روز وشب
نمیدانستند درین بیت ذکر لیل بدون ذکر روز از قبیل حذف بالاکتفا است

که مقام تقاضای روشنی کند برای نکته یکی از آن دو را حذف کنند و نکته دریجا
این است که شمار تاریخ عرب از لیل است بنا بر آن سالهای عرب قمریست و
سالهای غیر عرب شمسی لهذا اکتفا بلیل کرد

كَأَنَّمَا الدِّينُ ضَيْفٌ حَلَّ سَاحَتَهُمْ	بِكُلِّ قَرْمٍ إِلَى لَحْمِ الْعِدَىٰ قَرِمِ
گویا دین بود مهمانی که او آمد فرود	در سرای آنکه بد مشتاق بر لحم و سم

تفسیره کان به تشدید نون حرف تشبیه با کافه است که از دادن عمل باز میدارد
دین بالکسر کیش ضیف بالفتح مهمان صفت مشبه از ضیافت و تنوینش
برای تفخیم است حل واحد مذکر غایب ماضی معروف از حلول بالضم فرود آمدن
و ضمیر فاعل آن راجع بدین ساحت میانه سرا مفعول حل و ضمیر هم راجع بدیگا
قرم بالفتح قاف و سکون راء بهتر و سردار قوم و دلاور و مقدم و درای لحم بالفتح گوشت
عدی بالکسر جمع عدو قرم بالفتح قاف و کسر راء صفت مشبه از قرم سخت آرزومند
گوشت شدن و در هر دو قرم صنعت جناس خطی است ترجمه گویا دین اسلام
مهمانیست که فرود آمده در صحن سرای کفار بمصاحبت هر بهتری و دلاوری از

حاصله دین است حریص و مند و مرد از دشمنان به پشت که دار دین مجاهدان
اسلام مهمانی بود ذی شوکت و حشمت که با طایفهٔ غازیان شهر جل در طلب
نزل الصحن سرای کفره زار و خجل منزل گرفت این مجاهدان غیور منصور
و غازیان پر زور و شور گوشت و چون منافقین مخذول و مقهور را اطعام
و مشارب خویش بید دانستند بنابران آن میزبانان ضلالت نشان بهم
چنین ضیافت جان ستان جهان در چشم خود خیره و دیده و جان در باختند
و صلات شب از روز نشناختند

١٢٤

يجر بحر خميس فوق سابحة	ترمى بموج من الابطال ملتطم
میکشیدی بحر لشکر حمله بر اسپان سوار	موج میزد از دلیرانیکه میرفتند بهم

تفسیره یجر واحد مذکر غایب مضارع معروف از جر بالفتح کشیدن و ضمیر فاعلش راجع بدین در لفظ یجر و بحر رعایت جناس خطی است بحر دریا مفعول یجر خمیس بالفتح لشکریکه مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه داشته باشد فوق بالفتح بالا نقیض تحت سابحة بفتح سین مهمله و کسر باء موحده اسپ

بسیار تیز رو اسم فاعل از سباحه شناوری کردن و رفتار اسپ تیزرو تا و سابحه
برای مبالغه است نه برای تانیث چه کلام در مقام مدح است و روسا و شر فاء عرب
سوار شدن بر ماده اسپ مذموم میدانند تق می واحد مونث غایب مضارع معروف
از رمی انداختن و ضمیر فاعل آن راجع به بحر موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن
و برآمدن آب ببالا و پاره آب که در حرکت باشد ابطال بالفتح جمع بطل
بفتحتین مرد دلیر ملتطم بالضم اسم فاعل از التطام بر یکدیگر طپانچه زدن موج این
صفت بعد صفت موج است ترجمه میکشید دین اسلام دریای لشکر بیکرانه
را بالای اسپ تیز رفتار در حالتیکه آن دریای لشکر موج زننده است از دلیران
یکی بر دیگران حاصله لشکر آن سالار ابرار که مقدمه و قلب و میمنه و میسره
و ساقه بر اسپان تیز رفتار در بلد داشت بحر زخاری بود که امواج بیشمارش
دلاوران خونخوار بودند که متواتر بعد دیگر بر سر اعداء ریخته گرمی اوشان را
بدرجه آب میرسانیدند

لیسطو بستاصل الکفر مصطلم	من کل منتدب لله محتسب ۱۲۵

بیخ کفر از بن بکنده منت گردند از ستم		جملهٔ از بهر خدا در کار بودند و غزا

تفسیر مستلب اسم فاعل از استلاب اجابت دعوت کردن محتسب

اسم فاعل از احتساب مزد ثواب چشم داشتن از خدا تعالی بیسطو بسین و طا

مهملتین واحد مذکر غایب مضارع معروف از سطوه سخت گرفتن و حمله کردن و ضمیر

فاعلش راجع است بطرف کل منتدب مستاصل بالضم اسم فاعل از استیصال

از بیخ برکندن مصطلم بضم اول و کسر لام اسم فاعل از اصطلام از بن برکندن

ترجمه هر یکی از آن دلاوران که مجیب دعوت حق و امیدوار ثواب وی

بوده حمله میکرد بمصاحبت حربه که قاطع و قامع بنیاد کفر است **حاصله** لشکر اسلام

ابرار از کثرت اصحاب کبار مانند بحر مواج و دریای زخار بود و هر دلاوری از آنها

از عزیمت کردگار امیدوار ثواب آخرت که پاینده و برقرار است بوده در

قلع و قمع منشور بخبات کفار پای مردی فشرده داد دلیری و مردانگی میداد و

بیاشت حیات ایشان را بشام ممات میرسانند

۱۳۶

مِنْ بَعْدِ غُرْبَتِهَا مَوْصُولَةَ الرَّحِمِ		حَتّٰى غَدَتْ مِلَّةُ الْاِسْلَامِ وَهِيَ بِهِمْ

تا قوی شد ملت اسلام از سعی همه   دین در اول بُد غریب و در ختم شد محترم

تفسیره غدت بالفتح واحد مونث غائب ماضی معروف این صار از افعال
ناقصه است مشتق از غد و بمعنی گشتن ملت بالکسر کیش و شریعت مرفوع بر اسم غدت
ضمیری عاید بملت و ضمیر هم راجع به لشکر اسلام غربت بالضم دوری از وطن و ضمیر ها
عاید بملت اسلام موصوله مونث اسم مفعول از وصله بالضم پیوستگی نصب این
خبر غدت است رحم بالفتح قرابت و خویشی ترجمه کشید لشکر را بر سر کافران تا عاقبتی که
گردید شریعت اسلام سبب کشش و کوشش مجاهدان بعد تنهائی خود پیوسته بند بقرابت
حاصله دین اسلام در ابتدا بیکس و تنها بود و بعد از آن بتائید ایزد توانا آن برگزیده
خدا علیه افضل التحیة والثنا با وجود فقر اضطراری و قلت اعوان و رفقا چنان همت بر بست
که در اندک مدت نشان کاسره جبابره شکست اکثری حلقه اطاعت بگوش و سر تسلیم
انقیاد بر دوش گرفت فوج فوج داخل لشکر دریا موج شدند و برای دین بی یار خویشان
بسیار پدیدار آمدند یا چنان بگوییم که ابتدا دین اسلام تنها بود و مانند مسافری که از وطن و خویش
و آشنا جدا افتاده باشد اگرچه که صحابه معدود مشرف بالاسلام بودند خویش و قبائل ایشان

بسبب عداوت دین اسلام از ایشان بیگانه وار می ماندند چون فتح و نصرت نصیب آنحضرت
علیه السلام گشت و دین اسلام قوت گرفت آن خویشی و قرابت که میان اهل اسلام و اهل کفر
منقطع الرحم شده بود باز بشرف اسلام آنها موصولة الرحم گشت

مكفولة ابدا منهم بخير اب	وخير بعل فلم تيتم ولم تئم
دین از ایشان یافته بهتر شوهر با بهتر پدر	زان نماند در بیوگی و هم نماند در یتیم

لغت مكفولة مونث اسم مفعول از كفالت ضامن شدن و پذیرفتگی کردن منصوب
بحال از فاعل عدت آید بفتحتین همیشه و ضمیر منهم راجع بکفار بعل شوهر مراد از خیر اب
پدریکه بهتر از پدران دیگران باشد و خیر بعل نیز همچنان لغوی لم تیتم واحد مونث غایب
مضارع معروف نفی بلم از یتیم بی پدر شدن و ضمیر فاعل دران راجع بملت اسلام لم تئم
بفتح تا فوقانیه و کسر همزه واحد مونث غایب مضارع معروف نفی بلم از ایم و ایمة
بالفتح بی شوهر شدن و بی زن بودن مرد ترجمه باز گشت ملت اسلام موصولة
الرحم درحالتیکه پذیرفتگی یافته شده بود همیشه از جهاد دلاوران دین به بهترین پدری و شوهری
پس هرگز یتیم و بیوه نگردد حاصله در ابتدا معدودی از صحابه یار و مددکار آن سرور

ابرار بودند و دین اسلام چون طفل بی پدر و زن بی شوهر ذلیل و خوار بود که کسی متعهد و متکفل آن

نباشد و بعد ازان چه در ابتدای آن حضرت و چه بعد وفات غازیان نصرت شعار و مجاهدان

مظفر و یقین و صحابه کبار و علمای نامدار از مجتهدین و تابعین و تبع تابعین و مجددین چنان نصرت

و تائید دین نمودند و می نمایند و بترویج آن کوشیدند و میکوشند که از بنیاد هرگز

حقیقت آن ضایع نگردد و نه مانند چون طفل بی پدر و زن بی شوهر بی کفیل و ناصر نماند

شعر

هُمُ الجِبالُ فَسَلْ عَنْهُمْ مُصادِمَهُمْ	ماذا رَأىٰ مِنْهُمُ فِي كُلِّ مُصْطَدَمِ
کوهها بودند زان کو در نبرد آمد بپرس	تا بگویند آنچه دیدستند از ایشان در صدم

تفسیره ضمیر هم و عنهم راجع باصحاب جبال بالکسر جمع جبل بمعنی کوه و سل بصیغه امر

حاضر از مسئله پرسیدن مصادم بالضم اسم فاعل از مصادمه با هم کوفتن و پیش زدن و ضمیر هم

راجع بصحابه کبار رای واحد مذکر ماضی معروف از رویت بدیدن چشم ضمیر فاعل آن راجع

بمصادم و ضمیر منهم راجع باصحاب مصطدم بضم میم و صاد و طاء و دال مهملات اسم مکان

بر وزن اسم مفعول از اصطدام با هم کوفتن ترجمه صحابه مثل کوهها اند پس بپرس حال ایشان

از کسیکه خود را بر ایشان زده و چه دیدازان کوهها در هر جای صدمه دادن جا حقیقت

استقامت و پایداری و شجاعت و دلیری صحابه کبار از کفره فجار که در جنگ کار زار خود را
بر ایشان زده بودند استه سار باید نمود که از پنجه آن شیران نامدار خویشتن را بر خاک ادبار چگونه
زبون و خوار دیدند و بر سنگ هلاک سر سوده و دیگر حیاتی با اهل محاربه با آن ابطال شیر چنگال از سر بدر کرده بود

بیت ۱۲۹

وسل حنینا وسل بدرا وسل احدا	فصول حتف لهم ادهى من الوخم
از حنین و بدر و دیگر از احد بکن سوال و	تا بخوانند فصل های سخت تر از وخم

تفسیره سل امر حاضر بمعنی بپرس حنین بضم حاء مهمله و فتح نون موضعی ست میان مکه
و طائف بدر بفتح باء موحده و سکون دال مهمله نام قریه ایست مشهور منسوب به بدر بن مخلد بن نضر
بن کنانه که در آن نازل شده بود از مدینه منوره سمت مکه معظمه بیست و هشت مرحله ست و بعضی
گویند نام چاهی ست که بدر بن حارث حفر کرده بود و بعضی برانند که بدر نام چاهی است که بسبب
استداره و صفای آب آن مانند قمر موسوم به بدر گشت احد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه
بفاصله دو فرسخ جانب شمال از دیگر کوهها جدا و تنها استاده است بسبب توحد و انقطاع از دیگر
جبال آنرا احد نام کرده اند فصول بالضم جمع فصل منجمان در هر سال چهار فصل دوازده برج
تقسیم کرده اند هر فصل سه برج مثلا حمل و ثور و جوزا فصل ربیعی و سرطان و اسد و سنبله

فصل خریفی و برج میزان و عقرب و قوس فصل صیفی و برج جدی و دلو و حوت فصل شتوی

حتف بفتح حاء مهمله و سکون تاء مرگ مبنای لهی عادت عرب است که برای جنگ فصل

ربیعا و وقت قرار میدادند و ضمیر لهم راجع بسوی کفار ادهی بفتح همزه و سکون دال مهمله

اسم تفضیل است از دهاء که کار سخت و دشوار و خم بفتح واو و خاء معجمه نام آزاریست و بعضی معنی

وبا و طاعون و فجاءت آورده اند ترجمه بپرس از اهل حنین و بپرس از اهل بدر و بپرس

از اهل احد که انواع مرگ بر ایشان سخت تر آمد از وبا و طاعون حاصل حقیقت حال

کفار که ذلیل و خوار در خاک و خون در جنگهای مذکور سرنگون غلطیده بودند از اهل آن مقام

باید پرسید که چگونه بر جان کافران بودن تیر سخت تر از وبا و طاعون بود نعوذ بالله منها

تکریر لفظ سل برای تاکید است و فائده اش دفع توهم مجاز است در مسند الیه قصص جنگ

حنین و بدر و احد در کتب سیر بتفصیل مذکور و محرر است

شعر

المُصدِرِی للبیضِ حُمراً بعدَ ما وَرَدَت	مِنَ العِدَی کُلَّ مُسوَدَّةٍ مِنَ اللِّمَمِ
سرخ کردندی بخون دشمنان شمشیرها	چون فرو شد در سرهای هر سیه خو از لمم

تفسیره مصدری بضم میم و سکون صاد و کسر دال مهمله جمع مصدر اسم فاعل

از اصدار بازگردانیدن در اصل مصدرین بود نون باضافت ساقط شد
بیض بکسر بای موحده و سکون یای تحتانیه جمع ابیض بمعنی سفید و لام برای عهد است که راجع
بشمشیرهاست حمر بالضم جمع احمر بمعنی سرخ منصوب بر حال است ما وردت ما مصدریه
وردت واحد مونث غایب معروف از ورود و درآمدن و ضمیر فاعل آن راجع به بیض است
عدی بالکسر جمع عدو بمعنی دشمن مسود بضم میم و سکون سین مهمله و فتح واو و تشدید دال مهمله
اسم مفعول از اسوداد سیاه شدن مفعول وردت لمم بفتحتین جمع لمت بکسر لام و تشدید
میم و آن موی است که از نرمه گوش متجاوز باشد ترجمه آن مبارزان کسانی اند که بازگردانیدندی
بودند شمشیرهای سفید را برنگ سرخ بعد درآمدن از دشمنان بر هر سری که سیاه است از موی
فروهشته بر دوش حاصله اصحاب کبار شمشیرهای سفید صیقلی حق وار خویشتن را بر سر دوش
اعدا که از تار تار موی سر و گیسو سیاه و تاری نمود فرود آورده از خون سرخ و شنگرف
واری نمودند را از لفظ لمم موافق رسم عرب است که موی بر سر نگاه میدارند

والکاتبین بسمر الخط ماترکت	اقلامهم حرف جسم غیر معجم
می نوشتند بنیزه خط سرخی بدن	حرف جسمی بی نقط نوشته بود آن قلم

تفسیره کاتبین جمع کاتب اسم فاعل از کتابت نوشتن سمر بضم سین مهمله و سکون میم
جمع اسمر بمعنی نیزه خط بالفتح و تشدید طا موضعی است در یمامه و جای بستن کشتیها و بحرین
که در آنجا نیزه خوب می آرند و بسفر وفروشند و نیزه خطی منسوب است بدان ترکت واحد مونث
غایب ماضی معروف از ترک گذاشتن اقلام جمع قلم مراد ازان نیزه است فاعل ترکت ضمیر
راجع بسمر الخط حرف بفتح حا مهمله و سکون را بمعنی کرانه و یکی از حروف تهجی است اینجا معنی
اول مراد است مفعول ترکت معجم بالکسر حسد منعجم بالضم اسم فاعل از انعجام نقطه دار شدن

ترجمه غازیان نصرت کیش و مجاهدان سعادت اندیش صحیح الحال
آن قبیله شاه و درویش نویسندگان بودند به نیزهای خطیه که نگذاشتند قلمهای
آن نیزها کرانه جسم هیچ کافری را بی نقطه مراد از نقطه زخم نیزه و سنان باشد در ذکر کاتب
و خط و قلم و حرف و انعجام صنعت مراعات النظیر است حاصل آنکه آن نصرت شعاران
دشمنان کرانه جسم هیچ کافر بدکردار را بی زخم و اثر نیزه آبدار خویش نگذاشته اند

بیت

شاکی السلاح لهم سیما تمیزهم	والورد یمتاز بالسیما من السلم
آن یکان سختان که سیماشان میان ممتاز بود	گل برنگ و بوی آن ممتاز گردد از سلم

تفسیره شاکی جمع شاکی مقلوب شاوک یای کسره ما قبل واو بیا بدل شد شاکی
گردید اسم فاعل از شوک حدت و تیزی یا از شوکت قوت و تیزی نمودن این جمع در اصل
شاکین بود نون باضافت افتاد سلاح بالکسر ساز حرب ضمیر هم راجع باصحاب کبار
سیما بالکسر نشان و علامت تمیز بضم تا فوقانیه و فتح میم و کسر یا تحتانیه مشدده واحد مؤنث
غایب مضارع معروف از تمیز جدا کردن [illegible] ضمیر [illegible] راجع بسیما ضمیر هم جمع سوی
شاکی السلاح ورد بالفتح گل سرخ مراد از ورد درخت ورد است سلم بفتحتین درخت
کنار و هر درخت بزرگ خاردار یعنی جمیع صحابه رسول اکرم صلی الله علیه وسلم که مسلح السلاح
تیز اند ایشان را علامتی است که تمیز میدهد از اهل کفر چنانچه گل سرخ ممتاز و بو کنار است
بسبب علامت از درخت کنار و دیگر درختان خاردار حاصله مبارزان میدان
و غازیان شهامت آثار اگرچه در کارزار مشابه بکفار بودند اما در ایشان علامت رشد
و سعادت پدیدار بود که بدان علامت مخصوصه از کافران ممتاز میشدند چنانکه درخت
گل سرخ در خارداری با درخت کنار صحرائی همتاست اما بوی خوش و دیگر منافع دلکش
و جان بخش که گل سرخ راست سلم را کجاست

تهدي اليك رياح النصر نشرهم	فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي
میرساند بادهای نصرت هدیه بتو بوی شان	چون بهار اندر سر غنچه بود ثابت قدم

تفسیره تهدی بضم اول و سکون ه و مد واحد مونث غائب ماضی معروف از اهداء
هدیه فرستادن ریاح بالکسر جمع ریح بمعنی باد فاعل تهدی مراد ازان باد صبا نصر بالفتح یاری
دادن نشر بالفتح بوی خوش مفعول تهدی و ضمیر هم راجع بصحابه تحسب بالفتح واحد مذکر حاضر
از حسبان بالکسر پنداشتن زهر بضم زا معجمه و سکون ها شگوفه مفعول تحسب اکمام بالفتح جمع کم
بالضم آستین و جمع کم بکسر کاف غلاف شگوفه کل کمی مفعول اول تحسب کمی بالفتح دلیر لفظ
اکمام و کمی تجانس حروف است ترجمه هدیه میفرستد سوی تو بادهای نصرت خوشبوی
آنها را پس می پنداری تو شگوفه را در آستین هر یک از دلیران صحابه نیز می توان گفت که مفعول
سوی تو بادهای نصرت الٰهی بوی خوش ایشان را پس گمان بری هر دلیر را شگوفه در غلاف است
حاصله مجاهدان صحابه که به بستن و پوشیدن سلاح و ملبس آلات حرب مانند شگوفه
گل در غلاف بودند چون از قتل مقهوران دست ها را از میکردند باد نصرت بوی خوش اعلاء کلمه حق
بمشام جان اهل اسلام میرسانید درین اشاره بغزوه خندق است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم

در سال پنجم میان لشکر اسلام و کفار بعد از خندق حکم فرموده تا بیست و چهار روز بجدال و قتال اشتغال داشتند چون شورش شور بختان کفار حال بر غازیان دین دشوار و مجاهدان اخیار کار تنگ آنحضرت برای نصرت و یاری آنحضرت باری عز اسمه الله تعالی وقت شب باد صبا بر کفار فرستاد که میخهای خیمه‌های ایشان بر کند و دیگها واژگون ریخت و خاک را بروی و سر ایشان بیخت و از هر کنار آواز سلاح و تکبیر ملائکه بگوش کفار رسید بترس و بیم همان شب گریختند و حدیث نصرت بالصبا ای نصرت داده شدم بباد صبا اشاره بهمین غزوه خندق است

١٣٢ كأنهم في ظهور الخيل نبت ربا	من شدة الحزم لا من شدة الحزم
گویا بر پشت اسپان چون رستنی پشت کوه	استواری بود در دین ز کثرت و نه ز بیم

تفسیر ضمیر هم راجع بصحابه ظهور بضمتین جمع ظهر بالفتح بمعنی پشت خیل اسم جمع اسپان نبت بفتح نون و سکون بای موحده مرفوع بر خبر کان ربی بضم رای مهمله و بای موحده جمع ربوة بالفتح زمین بلند یشتمه شدت بکسر شین معجمه و تشدید دال مهمله سختی و درشتی حزم بفتح حای مهمله و سکون زای معجمه هوشیاری و آگاهی در کار حزم بضم حای مهمله و ضم زای معجمه جمع حزام بالکسر تنگ اسپ و ستور ترجمه گویا که مجاهدان صحابه و مبارزان اسلام

بر پشتهای اسپان گیاه اند که بر پشته بلند بسته بکمال هوشیاری و خبرداری و کارنه
بسبب بستن تنگهای اسپان محکم و استوار جا حمله هر شجاع و دلیر در زیر سلاح
و سلب و یراق حرب خویش چنان پنهان بود که شکوفه در پرده غلاف باشد و گویا که غرض
از پهلوانان لشکر اسلام بر پشت اسب خود و رخشی است که بر زین بند بر بسته ایشان است
ایشان به رجحان نظر بر قوت ضبط و استعداد سواری در کارزار است که بهر پا وار جای
خویش بر وند از جهت محکم بستن تنگهای اسپان چه بهادران اسلام را اعتماد بر شجاعت
و ضبط و تدبیر و قوت بازوی خود است نه بر قوت تنگهای زین که ظهور خیل است از آنکه
ثبات و قرار سخت بستن زین موقوف برای آن سوار است که در معرکه و هیبت جهاد
تامنه داشته باشد صحابه اخیار که شهسواران میدان کارزار بودند استقرار شان بجهت تنگ نباشد

شعر

طَارَتْ قُلُوبُ الْعِدیٰ مِنْ بَاسِهِمْ فَرَقًا	فَمَا تُفَرِّقُ بَیْنَ الْبُهَمِ وَالْبُهَمِ
لرزه در دلهای دشمن او فتاد از ترس شان	جا بجا از آدمی شناختند از ترس و غم

تفسیره طارت واحد مونث غایب ماضی معروف از طیران بمعنی پریدن عدی بالکسر جمع عدو
بمعنی دشمن باس عذاب و سختی هم ضمیر جمع عاید بصحابه فرق بالفتح ترسیدن منصوب بر مفعول له

طارت ما تفرق بضم تا فوقانیه و کسر راء مهمله مشدده واحد مونث غایب مضارع معروف منفی بما
از تفریق جدا کردن بهم بفتح بار موحده و سکون ها جمع بهمة بالفتح بچه های بز و میش بهم
بضم بار موحده و فتح ها جمع بهمة بالضم بمعنی سوار دلیر در لفظ بهم و بهم جناس خطی و مراعات
اشتقاق است ترجمه نه پریدند و باضطراب آمدند دلهای دشمنان از سختی محاربه اصحاب
سرور کاینات علیه افضل التحیة و اکمل الصلوات از جهت بیم و ترس پس امتیاز نمیکردند میان
بچه های گوسفند و سواران دلاور در روز در مند حاصله از سختی طعن و ضرب پیکار و حرب دلاوران
دیندار انقدر هول و هیبت در دل کفار نشست که از غایت مسلوب الحواسی میان بچه های
گوسفندان و دلاوران تمیز و تفرقه نمیکردند و بدیدن گوسفندان گمان شیران معرکه دغا
نموده بسر از راه ثبات و فرار اختیار می نمود

وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللهِ نُصْرَتُهُ	اِنْ تَلْقَهُ الْاُسْدُ فِیْ آجَامِهَا تَجِمِ
هر که او را از رسول الله یاری آمده	شیر گر بروی رسد از ترس او گردد بهم

تفسیره من شرطیه بمعنی هر که تکن فعل شرط واحد مونث غایب مضارع معروف
نصرت بالضم یاری دادن اسم تکن و رسول الله خبر تکن مقدم بر اسم و ضمیر آخرش راجع

بعطف من آن حرف شرط تلق بفتح اول و سکون لام و فتح قاف واحد مونث غایب مضارع معروف فعل شرط
از لقاء و بیدار کردن این جمله جملهٔ متن شرطیه است مستعضمتین جمع اسد بالفتح شیر فاعل تلق اجام بفتح الف
ممدوده جمع اجمت بفتحتین بیشه و ضمیر ها راجع باشد تجم بفتح تا مثناة فوقانیه و کسر جیم واحد مونث غایب
مضارع از وجوم بالضم سلوق خاموش شدن از اندوه و خشم این جواب شرطیه و کسر میم برای استقامت
وزن بیت و در لفظ اجام و تجم شبه اشتقاق بوده ترجمه هر کس که بحمایت رسول الله صلی الله
علیه و سلم و وقایت و نصرت او بود اگر ببیند او را شیران در بیشه های خود ساکت شوند
حاصله اگر بمهابت صحابهٔ آن حضرت جهان در چشم کافران تیره گردد و افتاب خیره شود
و زیر و زبر و بحر و بر باقی نماند شگفتی نیست چه معتصمان بحبل متین حمایت آن حضرت کسانی اند
که شیران در بیشهٔ خود که محل کمال جرات و صولت ایشان است بدیدن صحابه سر در پیش می افکنند
چنانچه مرویست که سفینه مولای رسول خدا علیه التحیة والثناء در جهاد روم راه گم کرده از لشکر
اسلام دور افتاده بود در صحرا بهر طرف راه میجست شیری مقابل او شد گفت یا ابا الحارث من مولای
رسول خدا و از لشکر او جدا افتاده ام شیر دم خود جنبانده خود را برابر پهلوی سفینه رساند و دلیل
راه گشت تا آنکه او را بلشکرگاه رساند

۱۳۷

وَلَنْ تَرٰی مِنْ وَلِیٍّ غَیْرَ مُنْتَصِرٍ	بِهٖ وَلَا مِنْ عَدُوٍّ غَیْرَ مُنْقَصِمِ
دوستانش را نبینی غیر منصور ای عزیز	دشمنانش را ببینی خوار و بشکسته همه

تفسیره لن تری جمع واحد مذکر مضارع معروف نفی تأکید بلن از رؤیت بمعنی دیدن و دانستن
غیر یا منصوب است مفعول ثانی لن تری اگر از افعال قلوب خوانند یا حال اگر ولی مجرور اگر
صفت ولی گردانند یا مرفوع اگر غیر مبتدا محذوف دانند ای هو غیر منتصر ولی بفتح واو
و تشدید یا دوست منتصر اسم فاعل از انتصار نصرت یافتن منقصم بضم میم و سکون نون و فتح قاف اسم فاعل
انقصام شکسته شدن بطریقی که از هم جدا نشود و بفتح فا شکسته شدن بطریقی که از هم جدا نشود مراد اینجا انقصام بمعنی شکستگی است مبالغه
ترجمه و هرگز نبینی هیچ دوستی را از دوستان او غیر نصرت یابنده یعنی نبی صلی الله علیه
وسلم و نه هیچ دشمن را از دشمنان او که شکست یابنده نباشد حاصله هرگاه اولیای آن حضرت
بر کفار مخذول و مقهور مظفر و منصور باشند صحابه که خاصان درگاه و مقربان بارگاه او بند چرا آنها
وقایت و حفظ و حمایت در دنیا از مکائد دشمنان محفوظ و در عقبی از نعیم جنان محظوظ نباشند

۱۳۸

اَحَلَّ اُمَّتَهٗ فِیْ حِرْزِ مِلَّتِهٖ	کَاللَّیْثِ حَلَّ مَعَ الْاَشْبَالِ فِیْ اَجَمِ
امت خود را نشانده در حصار ملتش	همچو شیری کو بود با بچگان اندر اجم

تفسیره اَحَلَّ واحد مذکر غائب ماضی معروف از احلال فرود آوردن و ضمیر ش راجع بآنحضرت
است صلی الله علیه وسلم اُمّت بضم اول و تشدید دوم جماعت منصوب مفعول احلّ
بالکسر جای استوار و تعویذ ملّت بالکسر کیش و شریعت و ضمیر تو عاید بسرور عالم صلی الله علیه وسلم
لیث بالفتح شیر حلّ بفتح حاء مهمله و تشدید لام واحد ماضی معروف از حلول یعنی فرود آمد
و ضمیر ش راجع بلیث اشبال بالفتح و باء موحده جمع شبل بالکسر بچه شیر اجم بفتحتین جمع اجمة
بفتحتین بیشه ترجمه فرود آورد خواجه انام علیه الصلوة والسلام امت خود را در حصار استوار
دین خود همچو شیر که فرود آمد با بچگان خود در بیشه حاصل این بیت بر سبیل [illegible]
بر قول ناظم و لن تری من ولی آلخ یعنی اولیای آن سرور اصفیا در همه وقت و همه جا از اعدا مظفر و کامیاب
چه آن حضرت امت مرحومه خود را بحرز متین و حمایت خویش گرفته از شر مکاید کفره فجره محفوظ
داشته است مثل شیر که بچگان خود را در بیشه نگهداشته از نکبات و بلیات دیگران [illegible]
زهره این نماند که قدم در انجا گذارد

کم جدّلت کلمات الله من جدلٍ	فیه وکم خصم البرهان من خصم
هر که با قرآن بجنگ آید بیفکندش بخاک	گفتگوی منکر از برهان وی گشته بهم

تفسیره کلم خبریه است جدلت واحد مونث غائب ماضی معروف از تجدیل بر زمین انداختن
کسی است بفتح اول و کسر دوم جمع کلمه فاعل جدلت مراد از کلمات قرآن است جدل بالفتح خصومت
کردن و مرد شدید الخصومة و ضمیر فیه راجع بآن حضرت است علیه الصلوة والسلام خصم بخاء معجمه و صاد
مهمله واحد مذکر ماضی معروف از خصومت بالضم غلبه کردن در خصومت برهان بالضم حجت رفع
این بر فاعلیت خصم است خصم بفتح خاء معجمه و کسر صاد مهمله مرد شدید الخصومة در هر دو خصم جام
خطی در رعایت اشتقاق است این بیت بر طریق دلیل است بر قول ناظم ولا من عدو و غیر منقصم
ز خصمه بسا که بر زمین مذلت انداخت قرآن مجید کسی را که بدشمنی پیش آمد بآن حضرت
صلی الله علیه وسلم و بسا که غالب شد برهان اثبات نبوت او بر مرد شدید العداوت
حاصله زبونی و خواری دشمنان است یا لسان پس کسانیکه بمقابله پیش آمدند
بضرب سیف و سنان در اوان اسلام اکثری کشته شدند و بقیة السیف گسسته عنان و شکسته
سنان هزیمت یافتند و جمعی که مدعی براعت و بلاغت زبان گشادند قرآن مجید که در اعلی
رتبه بلاغت و فصاحت است فصحاء ایشان را بر خاک مذلت و ندامت انداخت و از اتیان
بمثل او در سوره زبون و عاجز ساخت قال الله تعالی لئن اجتمعت الانس

والجن على ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کانوا بعضهم لبعض ظهیرا اگر جمع شوند همه آدمیان و پریان بر آنکه بیارند مانند این قران عاجز شوند اگرچه باشند بعضی از ایشان مر برخی را مددگار

کفاک بالعلم فی الامی معجزة	فی الجاهلیة والتادیب فی الیتم
این قدر از معجزه او بس که پیش از وحی او	امی پر علم بود و پر هنر اندر یتیم

تفسیر کفا واحد مذکر ماضی معروف از کفایت بسنده بودن علم بالکسر دانستن فاعل کفا و با زائده است مثل کفا بالله شهیدا و لام برای عهد ذهنی عوض امی بضم همزه و کسر میم مشدد و یاء نسبت نیز از اسماء آن سرورست و کسیکه بر اصل خود ماند و خواندن و نوشتن نداند معجزه بالضم امر خارق عادت که از مدعی نبوت صادر شود منصوب بر تمیز است جاهلیت زمانیکه در آن اسمی و رسمی از علم و شریعت نباشد تادیب ادب کنانیدن و ادب آموختن یتم بضم یاء مثناة تحتانیه و فتح تاء فوقانیه بی پدر بودن کودک هر چیز ترجمه بسنده است ترا علمیکه ثابت است در فرد امی از روی معجزه بزمان جاهلیت و ادبیکه حاصل است او را در حالت بی پدری حاصله قطع نظر از دیگر دلائل و براهین هر که نغصب اعتساف

نگذاشته بعین انصاف نظر کند که آن حضرت امی بودند و در قومیکه استعداد نوشت
خواندن نداشتند نشو و نما یافتند و باختیار سفر نیز از کسی کسب علم و ادب نکردند و در زمان
جاهلیت که اهل عرب اصلا خبری و اثری از شرایع احکام نداشتند متخلی از رذائل و متحلی
بفضائل بود و قرآن را معجزه آورد و از علوم اولین و آخرین خبر داد و بانواع محاسن و مکارم
و مواعظ و حکم تعلیم فرمود بلاریب و شبهه بداند که علمش لدنی است و معجزه قران بر صدق
رسالت آن حضرت صلی الله علیه وسلم وافی و کافیست

خَدَمْتُهُ بِمَدِیحٍ اَسْتَقِیلُ بِهٖ	ذُنُوبَ عُمْرٍ مَضٰی فِی الشِّعْرِ وَالْخِدَمِ
خدمتش بمدحی کنم که بخشند هم گناه	زانکه عمرم صرف شد در گفتن شعر و خدم

خدمته و خدمت بفتح خای معجمه واحد متکلم ماضی معروف از خدمت بالکسر چاکری کردن
یعنی خدمت کردم جناب آن حضرت صلی الله علیه وسلم مدیح بفتحتین ستایش و ثنا حسن اکثر
اطلاق آن بر قصائد مدحیه است و از مدیح درینجا اشاره بقصیده برده است استقیل بفتح
همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانیه واحد متکلم مضارع معروف از استقاله طلب
لغزش کردن ضمیر به راجع بمدیح است ذنوب بالضم جمع ذنب بالفتح گناه منصوب بمفعولیت

استقبال مضی بالفتح ماضی معروف از مضی بالضم گذشتن و ضمیر فاعل در آن عاید بعمر
بالکسر کلام موزون و مقفی که قائل بقصد گفته باشد خدم بکسر اول و فتح دوم جمع خدمت
بالکسر چاکری الف و لام الشعر و الخدم برای عهد است که راجع باهل دنیا باشد یعنی
خدمت کردم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم را بمدح کردن طلب زیرا که بسخن گفتم تا آنکه
عمری را که ضایع شده در ثنای اهل دنیا و چاکری آنها چاره نمایم عمر خود را که مثل
نظیرات و اشعار مدح اهل دنیا و خدمت ارباب روزگار گذشته حاصل آن
کثرت گناه و معصیت بسیار گشت حالا از زنده غفلت متنبه شده بدین قصیده
خدمت آن حضرت به ثنا و منقبت کرده بوسیله آن طلب آمرزش گناهان گذشته خویش
میکنم تا عقوبت و عذاب مبدل باجر و ثواب گردد که مدح آن حضرت بیان واقعی
محبت و ایمان است و ستایش اهل دنیا کذب و بهتان در احادیث آمده که بر انگیخته شود
قیامت تا آنکه بیرون آیند گروهی که میخورند بوسیله زبانهای خود چنانچه میخورد
و ذم میکنند مردم را باطل و دروغ و ظاهر میکنند خصاصت را با غرض آورده
با لام و فریب و دنیا و معنی میکنند چیزی از دنیا چنانکه میخورند گاو نیز میکنند

میان تر و خشک و شیرین و تلخ همچنین گروه مردم که زبان را وسیلهٔ ماکل و مشارب خود ساخته اند و تمیز نمیکنند میان حق و باطل و حلال و حرام

اِذْ قَلَّدَانِیْ مَا تُخْشٰی عَوَاقِبُهٗ	کَاَنَّنِیْ بِهِمَا هَدْیٌ مِّنَ النَّعَمِ
گرده اند در گردنم عصیان و نترسیم ازان	گوئیا با شعر و خدمت مثلِ هدیم از نعم

تفسیره اذ برای تعلیل ست قلّد تثنیه مذکر غائب از تقلید چیزی در گردن شتر و گوسفند قربانی بجهت علامت بستن و یای متکلم مفعول اول قلّدا ما موصوله مع صلهٔ خود مفعول ثانی قلّدا ست تخشی بالضم واحد مونث غایب ماضی مجهول از خشیت ترسیدن عواقب بالفتح جمع عاقبت پایان کار مفعول مالم یسم فاعله تخشی و ضمیر هٔ راجع بما کانّنی بفتحتین و تشدید نون اول و نون وقایه حرف مشبه بفعل و ضمیر هما راجع بشعر و خدمت هدی بفتح اول و سکون دوم شتر قربانی که بحرم فرستند مرفوع به خبر کانّ است نعم بفتحتین چهارپای و اکثر استعمال آن در شتر ست ترجمه خدمت سید اصفیا و سرور انبیا علیه و علیهم السلام کردم بمدح و ثنا درین قصیده و طلب آمرزش کردم بوسیلهٔ این از گناهان از آنکه انداخت مدح و چاکری اهل دنیا در گردن من قلاده که ترسیده میشود

از مآل کار آن گویا من بسبب این دو امر مثل شتر قربانی ام که بقربانگاه برند حاصله اشعار

مدح اهل روزگار قلاده ها شتر بار بودن من متصف بمداحی و خدمت اهل دنیا دیگر دین

من بست من از خبر عاقبت این هرزه گو گاهی نرسیده ام بنابران منقبت آن سرور

اخیار اختیار کردم تا بدین وسیله ازان آفت نجات یابم

اطعت غیّ الصبا فی الحالتین وما	جصلت الا علی الآثام والندم
برده ام فرمان بی کودکی در هر دو حال	هیچ ازان حاصل ندارم جز گناهان و ندم

تفسیره اطعت بالفتح واحد متکلم ماضی معروف از اطاعت کردن بمعنی

و فرمان برداری کردن غیّ بفتح غین معجمه و تشدید یا گمراهی مفعول اطعت صبا بالکسر کودکی

حالتین مدح اهل دنیا و چاکری اهل دنیا ما حصلت واحد متکلم ماضی منفی از حصول

حاصل شدن آثام بالمد جمع اثم بالکسر گناه ندم بفتحتین حسرت و پشیمانی ترجمه فرمان برداری

کردم گمراهی کودکی را در حالت مدح اهل دنیا و چاکری آنها و حاصل نکردم مگر چیزی که مشتمل

بر گناهان و ندامت باشد حاصله باغوای نفس و هوا از مدح سرائی و خدمت گذاری

اهل دنیا غیر از معاصی و پشیمانی کسبی نکردم حالا چون بر عواقب آن مطلع شدم متکافی بطریقه

آنحضرت خویش گرداند و فردای قیامت حاصلش بر دارد

إن آتِ ذنبًا فما عهدي بمنتقضٍ	من النبيّ ولا حبلي بمنصرمِ
اگر گنه کردم بسی من عهد خود نشکسته ام	با پیمبر حبل دین مصطفی نبریده ام

تفسیر ان شرطیه است آت بفتح همزه ممدوده وکسر تاء فوقانیه واحد متکلم مضارع از اتیان آمدن در اصل آتی بود یا بجزمی ساقط گردید ذنب بالفتح گناه مفعول آت تنوینش برای تفخیم است عهد بالفتح پیمان فما عهدی جواب شرط محذوف است ای فلا اظن نقض العهد لان عهدی لیس منتقض مراد از عهد اقرار بکلمه شهادت وتصدیق آن بقلب باشد منتقض اسم فاعل از انتقاض شکسته شدن حبل بفتح حاء مهمله وسکون باء موحده رسن منصرم اسم فاعل از انصرام بریده شدن ترجمه اگر گناهی کردم پس عهد ایمان من شکننده نیست از جانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونه رسن امید من گسسته شونده حاصلش سبب گناهیکه بشامت خدیعت نفس معصیت سرشت از من سرزده ناامید نیستم اعتقاد جازم در جای محکم دارم که بدین معصیت عهد و پیمان اسلام من که با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسته ام شکسته نشود وحبل متین امید شفاعت که فردای قیامت از آنحضرت

دارم گسسته نگردد

فَاِنَّ لِی ذِمَّةً مِّنْهُ بِتَسْمِیَتِی	・	مُحَمَّدًا وَّهُوَ اَوْفَی الْخَلْقِ بِالذِّمَمِ
عهدها دارم که نام من محمد کرده اند	・	در وفا چون او نکرده در همه عهد ذمم

تفسیره فا برای تعلیل مضمون بیت سابق است و ذمه بکسر ذال معجمه و فتح میم مشدده عهد و پیمان و ضمیر منه راجع بسوی خواجه عالم صلی الله علیه و سلم تسمیه نام نهادن و اضافت تسمیه بسوی یای متکلم از قبیل اضافت مصدر بسوی مفعول است محمداً منصوب بنزع خافض ای بمحمد و ضمیر هو راجع بمحمد است اوفی اسم تفضیل از وفا بالفتح و المد بسر بردن عهد و سخن ذمم بکسر ذال معجمه و فتح میم اول جمع ذمه بمعنی عهد و پیمان **ترجمه** اگر مرتکب گناهی شده ام پس پیمان من از سرور عالم صلی الله علیه و سلم شکسته شونده نیست زیرا که مرا عهد و پیمانی است از آن سرور بسبب تسمیه من بمحمد و حال آنکه آن حضرت وفا کننده ترین مردم است به پیمانها **حاصله** هرچند من گناه کرده ام لکن مرا ابوین من بمحمد نام کرده است این موجب مرتبت استحقاق رحمت و کرامت از دیگر مذنبین است چه بالقطع و بالجزم میدانم که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم پاس همنامی در حق من شفاعت خاص خواهند فرمود در حدیث آمده که ایستاده کرده خواهند شد دو بنده پیش حق تعالی در قیامت

حکم خواهد کرد حق تعالی آن هر دو را بداخل کردن جنت خواهند گفت پروردگارا بکدام چیز لایق شده

نزول در جنت شدیم حال آنکه ما عملی نکرده ایم که مستحق و لایق جنت باشیم حق تعالی فرماید که آمدید

بجنت بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات خود که داخل نکنم بدوزخ کسی را که نام او احمد یا محمد باشد بجنهما

اِنْ لَمْ یَکُنْ فِیْ مَعَادِیْ اٰخِذًا بِیَدِیْ	فَضْلًا وَاِلَّا فَقُلْ یَا زَلَّةَ الْقَدَمِ
گر ز فضلم در قیامت دست گیرد خرمم	ورنگیرد وای بر من چون بلغزانم قدم

تفسیره اِنْ حرف شرط لم یکن فعل شرط و ضمیر یکن راجع بسرور عالم صلی الله علیه وسلم معاد بالفتح جای بازگشت آخذا بالمد گیرنده منصوب بر خبریت یکن فضلا بالفتح فرو فی منصوب بر تمیز الّا نزد بعضی زائده است چه در کلام منظوم عرب الّا با واو باشد یا بلا واو زائده می آید و بعضی بکسر همزه و تشدید لام منون بمعنی عهد و پیمان ضبط کرده اند فقل جواب شرط است یا حرف ندا و منادی محذوف ای یا قوم انظروا زلة القدم زلة بفتح زاء معجمه و تشدید لام لغزیدن قدم بفتحتین پای ترجمه اگر نباشد آن حضرت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیة در قیامت دستگیر من از روی فضل و احسان و اگر نباشد دستگیر من از روی عهد و پیمان پس ای قوم نظر کنید بر لغزش قدم من حاصله اگر سرور عالم صلی الله علیه وسلم روز قیامت بفضل و رحمت

خویش یا از روی عهد و پیمان این دلیرش دستگیر من محتاج و درویش نشود پس بی نصیب
و حرمان و جهی بشماتت و خسران

۱۴۹

حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه	او یرجع الجار منه غیر محترم
دور باد اگر کند نومید هر امید را	یا که از وی باز گردد جار غیر محترم

تفسیره حاشا فعل ماضی تنزیه از محاشاة دور گردانیدن و ضمیر فاعل و راجع به
بخدای تعالی و ضمیر هو راجع برسول الله و مفعول اول حاشا است ان مصدریه با بعد
بتاویل مصدر مفعول ثانی ای حاشاه عن حرمان الراجی یعنی دور داشت او را خدای
تعالی از محروم گردانیدن امیدوار یحرم مضارع مجهول از حرمان بالکسر نومید کردن کسی را
از چیزی و بعضی بصیغه معروف نیز ضبط کرده اند راجی اسم فاعل از رجا امید داشتن مفعول
اول یحرم مکارم بالفتح جمع مکرمه بالفتح بزرگی مفعول ثانی یحرم و از مکرمة شفاعت مراد است
و ضمیر هو راجع بآن حضرت است صلی الله علیه و سلم او یرجع عطف بر یحرم است یرجع
واحد مذکر غائب مضارع معروف از رجوع بالضم باز گشتن جار همسایه فاعل یرجع
و ضمیر منه راجع بسرور عالم است صلی الله علیه و سلم غیر محترم منصوب بحال محترم اسم

مفعول از احترام حرمت داشتن و عزت دادن ترجمه منزه و دور داشته است
حق تعالی آن سرور را از آنکه امیدوار نا امید از شفاعت او باز گردد یا باز گردد
همسایه از وی درحالتیکه توقیر و عزت داده نشود حاصله اگر آن حضرت علیه الصلوة
والتحیة روز قیامت دستگیری نفرماید حاشا که ذات آن حضرت رحمت عالمیان است
خصوص بر امت خود از همه مهربان تر پس چگونه کسی از شفاعت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم محروم ماند

نظم

ومنذ الزمت افکاری مدائحه	وجدته لخلاصی خیر ملتزم
آنکه من مشغول کردم فکر خود در مدح او	خیر خلاص خود ندیدم من بجز خوش ملتزم

تفسیر ومنذ بضم میم و سکون نون و ضم ذال معجمه ظرف زمان بمعنی از آنگاه
موضوع برای ابتداء غایت الزمت واحد متکلم ماضی معروف از الزام لازم گردانیدن
افکار بالفتح جمع فکر بالکسر اندیشه مفعول اول الزمت مدائح جمع مدح بمعنی ثنا حسن مفعول
ثانی الزمت ضمیر واحد مذکر راجع بسرور عالمیان است صلی الله علیه وسلم وجدت واحد متکلم
ماضی معروف از وجدان بالکسر یافتن وضمیر واحد مذکر غائب بسرور انام علیه الصلوة والسلام

خلاص بالفتح رهائی خبر مفعول ثانی و حدت ملتزم بضم اول و کسر زا معجمه اسم فاعل از التزم
لازم گرفتن تجمیته آزاد بر تاری که وابسته ساختم فکرهای خود را بستایش عالی آن حضرت ما ضیم از
برای رهائی خود بهترین لازم گیرنده خاصه مداحان اهل دنیا با وجودیکه بکذب سرزه زور
در مدح و ثنا اطرا میکنند بقبض صلت و هبت ایشان چیز بخواه از نعیم دنیا بهره و رمیدارند
پس ثنا جمیل و مدح حسن سرور کائنات علیه الصلوات و التحیات که نا لی از کمال محبت
خالی از زور و بهتان است چگونه مداح را از فیض عمیم و کرم فخیم محروم خواهد نمود و بنعیم دارین متمتع
و سرفراز نخواهد فرمود

ان الحیا ینبت الازهار فی الاکم	ولن یفوت الغنی منه یدا تربت
زانکه باران چهره رویاند بهار اندر اکم	دست درویش از غنای نعمتش خالی نشد

تفسیره لن یفوت بالفتح واحد مذکر غائب مستقبل معروف نفی تاکید بلن از الفوت
درگذشتن غنی بالکسر توانگری فاعل یفوت و ضمیر منه راجع بخواجه عالم صلی الله علیه وسلم یدا
مفعول یفوت تربت بفتح تا فوقانیه و کسر را مهمله واحد مونث غائب ماضی معروف از ترب
خاک آلود شدن ضمیر فاعل آن راجع بسوی یدا است حیا بالفتح باران نبت بالضم خدا کمک

مضارع معروف از انبات رویانیدن و ضمیر فاعل دران راجع بسوی حیا از آنار جمع
زهر بالضم شگوفه مفعول بنبت اکم بالفتح جمع اکمه بفتحات پشته زمین جمهته هر گز
نداشت تونگری که حاصل ست از ان سرور عالم صلی الله وسلم دستی که بکرم و فقر آلوده
بدرستیکه باران بیرویاند شگوفه ها را بر زمینها بلند کم آب حاصله بر فقیر و محتاج از نعام
عام سرور انام علیه الصلوة والسلام محروم و بی نصیب نیست غایة الامر اینست که هر کس
بقدر استعداد و استحقاق خویش از ان معدن جود و کرم بهره خود بر میدارد چنانکه فیض باران
عام ست که هر زمین بقدر صلاحیت خود بهره از ان بر میدارد و در مرغزار گل و لاله و در شوره زار
خس و خار میرویاند

یدا زهیر بما اثنی علی هرم	ولم ارد زهرة الدنیا التی قطفت
کان بجیده دستا و چون گشت مداح هرم	من نمی خواهم بهار و مال دنیا چون زهیر

تفسیره ارد واحد متکلم معروف از اراده خواستن زهرة الدنیا بفتح زاء المعجمه تازگی
و خوبی دنیا مفعول لم ارد قطفت واحد مونث غایب معروف از قطف بفتح قاف و طاء
مهمله بریدن خوشه انگور و چیدن میوه یدا تثنیه ید بمعنی دست و در اصل یدان بود نون باضافت

افتاد و فاعل قطعت زهیر بضم زاء معجمه و فتح ها نام شاعر عربست که زهیر بن ابی سلمی نام داشت و از شعراء سبعه ایام جاهلیت است جا آمدن با سببیه یا ما مصدریه و اثنی واحد مذکر غایب ماضی معروف از اثنا ثنا کردن و ضمیر فاعل راجع بزهیر است هرم بفتح اول و کسر دوم نام ابن سنان که از اسخیاء ملوک بنی غطفان و ممدوح زهیر بود صلات و هبات نعمت بسیار و متاع بیشمار باو بخشیده بود مگر چه خواستم تازگی و خرمی دنیا را که حاصل کرد آنرا و گفت زهیر بن سلمی بسبب مدح کردن او بر هرم بن سنان حاصله غرض من از مدح و ثنا آن سرور اصفیا علیه التحیة والثنا جلب منافع و کسب نعیم دنیا نیست چنانکه زهیر بن ابی سلمی بمدح سرائی هرم بن سنان بعث بر نعیم دنیا یافت بلکه از راه صدق نیت و خلوص محبت است که با آن حضرت علیه افضل الثنا والتحیة دارم

۱۵۲

یا اکرم الخلق ما لی من الوذ به	سواک عند حلول الحادث العمم
ای گرامی تر از خلقان ندارم ملتجا	جز تو آید چون قیامت [illegible]

تفسیره یا حرف ندا اکرم بفتح همزه صیغه اسم تفضیل منادی مضاف است [illegible] خلق

الوذ بفتح اول و ضم دوم واحد متکلم مضارع معروف از لوذ بالفتح پناه گرفتن و تمیز

راجع بمن سوا بالکسر حرف استثنا وکاف خطاب مستثنی ومخاطب سرور عالم صلی الله
علیه وسلم حلول بالضم فرود آمدن حادث اسم فاعل از حدوث بفتحتین نو پیدا شدن چیزی
عمم بفتحتین شامل همه چیز مراد از حادث عمم آشوب وبلیت عظیم است ترجمه ای گرامی
ترین مخلوقات وی بزرگترین کائنات نیست برای من کسیکه پناه گیرم بدو بغیر تو وقت
نازل شدن بلای عام حاصله در شدت نوائب وکثرت مصائب بجوی ذات پاک تو
کیست که مرا بکنف حمایت وظل وقایت گرفته از شدائد وآفات ودوران بلیات ونکبات
زمان امان بخشد

ولن یضیق رسول الله جاهك بی	اذا الکریم تحلّی باسم منتقم
یا رسول الله جاهت تنگ می نماید ترا	چون کریم انتقام آرد بارباب نقم

تفسیره یضیق بفتح اول وکسر دوم واحد مذکر غایب مضارع معروف از ضیق بالکسر
تنگی رسول منادی مضاف است وحرف ندا محذوف ای یا رسول الله جاه بالفتح بزرگی
ومنزلت فاعل یضیق است با در بی برای سببیت ویای متکلم مجرور بحذف مضاف است
ای بسبب شفاعتی یا بسبب نصرتی کریم اسمی از اسماء حق تعالی تحلی بالفتح واحد مذکر

اضی معروف از تجلی ظاهر و روشن شدن و ضمیر فاعل آن عاید بکریم است منتقم بالضم اسم
فاعل از انتقام کینه کشیدن و جزا و پاداش عصیان دادن و یکی از نود و نه نام حق تعالی است
ر رحمت و هرگز تنگ نشود ای پیغمبر خدا بزرگی منزلت تو بسبب شفاعت من وقتیکه خدای
کریم جلوه گر شود بصفت اسم انتقام گیرنده **حاصله** چون حق تعالی در روز قیامت باسم
منتقم خود جلوه فرماید و در انتقام و پاداش گناهگاران شود اگر مرا بذیل عاطفت
بپوشی و بشفاعت من کوشی در قدر رفیعه و منزلت منیعه تو منقضی نه شود

فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَضَرَّتَهَا	وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمَ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ
شمه از جود تو دنیا بود و با آخرت	وز علوم باطن تو علم لوح است و قلم

تفسیره من تبعیضیه جود بالضم بخشش و جوانمردی ضرت بفتح ضاد معجمه و تشدید
راء مهمله زنیکه بر زن دیگر نکاح کرده شود چون یکی را نسبت بدیگری نوع تضاد است لهذا
او را بضرت نام نهاده اند و درینجا مراد از آخرت است که مخالف دنیاست و ضمیر مونث
راجع بدنیاست علوم بالضم جمع علم بالکسر دانستن لوح چوب و تخته درینجا لوح محفوظ
مراد است قلم معروف است معنی لوح محفوظ و قلم مفوض موکول بعلم باری تعالی است

آورده‌اند که قادر بیچون وقتیکه اراده ظهور قدرت خویش کرد چندین سال پیش از همه نور
اقدس پیدا کرده حکم فرمود که بحضرت رب و پروردگار خویش سجده بجا آورد آن نور
شد پس تا یکصد سال بحساب و از آنجا که هر روز برابر هزار سال دنیا باشد سر بسجده گذاشت
و زبان به تسبیح و تهلیل گشاد بعد از آن خالق اکبر از آن نور گوهری پیدا فرمود و نظر مبارک
خویش بر آن گوهر انداخت آن گوهر از هیبت نظر جلالش مثل آب گداخته بهر طرف جاری
میشد من بعد صانع حقیقی آن آب را دو جزء ساخته از جزء اول عرش و از دوم قلم ایجاد
کرده به قلم حکیم نوشتن علم خویش داد قلم بعرض رسانید که از کدام شیء آغاز تحریر کنم
حکم شد که ابتدا باسم الله کن هرگاه قلم نام پاک الله تعالی نوشت از هیبت جلالش سر او
دو شق گردید قلم بدین حالت تا چندین سال سر خویش بر لوح انداخته بود بعد از آن هرگاه کلمه
رحیم نوشت شق اول با سر قلم ملحق شد و هرگاه لفظ جیم ترقیم کرد شق دیگر با شق اول
ملتصق گردید پس از آن قلم بحکم قادر لایزال نوشت که الله تعالی پروردگار کل عالم است
و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغمبر اوست و سالار جمیع مرسلین و ختم النبیین است
بعده حال جهان که حالا پیدا و نهان است تمامه تحریر کرد و از جزء سوم خلقت لوح نموده

بر آن احکام قضا رقم کرد و از جبرهٔ چهارم قمر و از پنجم مهر و از ششم خلد برین و از هفتم
روز و از هشتم ملایک و از نهم کرسی و از دهم خاک لطیف که از آن جسم شریف محمد
صلی الله علیه و سلم مجسم است بیافرید بعد از آن الله تعالی و تبارک آن نور را در جای
حیا که داشت یک نظر خویش بر آن انداخت آن نور از شرم حیا آب گشت که از آن یک لک
و بیست و چهار هزار قطرات چکید و از هر قطره یک نبی و ولی پیدا شد غرض خلقت کل
جهان از آن نور است و در خبر آمده که الله تعالی نور محمد صلی الله علیه و سلم را هزار ها سال در
پرده گذاشته آخر کار از آدم علیه السلام و حوا تا عبد الله و آمنه از صلبی بصلبی و بطنی ببطنی
هر رحم لطیف و طاهر منتقل میفرمود تا آنکه جمال محمدی صلی الله علیه و سلم شمع شبستان و بستان کرم
چراغ هدایت بر راه ضلالت افروخت ترجمه بدرستیکه از بعض جود تو است دنیا
و آخرت و از بعض علوم تو علم لوح و قلم است حاصل معنی آنست بسبب و شفیع مرسلین
که ذات پاک تو آیهٔ رحمت عالمین است اگر در آن وقت هول و هیبت روز حساب قید نشست
من گدایی را بشرف شفاعت نوازی عجیبی نیست که دنیا و آخرت و علم لوح و قلم تو بحر
با جود تو ظهور گرفته است چون تابش ذره با آفتاب بار و تراوش قطره از بحر زخار

یا نفس لا تقنطی من زلة عظمت	ان الکبائر فی الغفران کاللمم
ای جان از رحمت مشو نومید با جرم بزرگ	نزد غفران خدا باشد کبائر چون لمم

تفسیره نفس بفتح اول و سکون دوم روح و جسد برین تقدیر نفس عبارت از هیکل انسانی و پیکر بشری باشد که از روح و جسد مرکب است لفظ نفس اگرچه در اصل نکره است اما بعد از ندا معرفه شد چه ناظم از ان ذات خود را اراده کرده است بنابر آن منادی مرفوع گردید و می توان گفت که در اصل یا نفسی بود یای ضمیر متکلم را حذف کردند و کسره سین را باقی گذاشتند تا بر حذف یا دلالت کند لا تقنطی بفتح تای فوقانیه و فتح نون یا بکسر نون واحد مؤنث نهی حاضر معروف از قنوط بالضم و از قنط بفتحتین نومید شدن و ضمیر فاعل آن راجع بنفس است زلة بالفتح لغزش و بالضم گناه بغیر قصد و آنرا بلغزش با تشبیه داده اند عظمت واحد مؤنث غائب ماضی معروف از عظم بکسر اول و فتح ثانی بزرگ شدن و ضمیر فاعل آن راجع بزلت است کبائر جمع کبیره گناه بزرگ غفران بالضم آمرزیدن لمم بفتحتین گناه صغیره ترجمه ای نفس ما ای نفس من نا امید مشو از گناهیکه بزرگ است بدرستیکه گناهان کبائر در آمرزش بمنزله گناه صغیره است حاصلش این اقتباس است از قول وی تعالی شانه قل یا عبادی الذین

اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
بگو ای بندگان من آنانکه اسراف کرده اند بر نفسهای خود یعنی افراط نموده اند در گناهان
واز حد برده اند نومید مشوید از بخشش خداوند رستیکه خدا تعالی بیامرزد گناهان را اگرچه بسیار
باشند بغیر شرک که مطلقا آمرزیده نشود اوست مهربان بر بندگان این آیه امیدوارترین آیات
در قرآن و در خبر آمده که سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است که دوست نمیدارم دنیا
وما فیها را بعوض این آیه چه این آیه از دنیا و هرچه در دنیا باشد بهتر است و تمام ترحم در سه
چیز است اول لطف خطاب که فرمود یا عبادی نگفت یا ایها العصاة دوم رفق
در عتاب که گفت اسرفوا نگفت خطاؤا سوم تنبیه بر اسباب که لا تقنطوا نهی است
در هرچه حق سبحانه نهی فرموده لازم است از آن باز استادن پس
قنوط بهیچ وجه روا نباشد بیماران بیمارستان جرم و عصیان را شربت رحمت جز درین آیه انتفا
حاصل نشود و همه گمراهان بیابان نفس و هوا را از طریق نجات جز همه درین آیه میسر نگردد
ناظم علیه الرحمه خطاب بنفس خویش میگوید که نا امید مشو از گناهان بزرگ که در جنب بخشش و
غفران ایزد منان بمنزله گناهان صغیره است و رحمت آن کریم عمیم است و در وعده آن

اصدق القائلین که علی الاطلاق ست اصلاً خلاف نباشد

لَعَلَّ رَحْمَةَ رَبِّي حِيْنَ يَقْسِمُهَا	تَأْتِي عَلَى حَسَبِ الْعِصْيَانِ فِي الْقِسَمِ
رحمت رحمن مگر آندم که قسمت میکند	بر من آید در خور بسیارم و گناه اندر رقم

تفسیره لعلّ کلمه ترجی و توقع ست رحمت بالفتح بخشودن و مهربانی کردن یقسم بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از قسم بالفتح بخشش کردن و ضمیر فاعل آن راجع برب و ضمیر ها عاید برحمة تاتی بالفتح واحد مونث غائب مضارع معروف از اتیان آمدن و ضمیر فاعل راجع برحمت حسب بالفتح اندازه عصیان بالکسر نافرمانی کردن و گناه قسم اول بفتح و دوم جمع قسمت بالکسر بخشش ترجمة امید است که رحمت پروردگار من هنگامیکه قسمت کند پروردگار آنرا رسد براندازه گناهان فی قسمت حاصله رحمت پروردگار متفرع بر عصیان ست چون حقتعالی عصیان را در قضا و قدر باندازه هر یکی کم و بیش تقدیر کرد رحمت را نیز باندازه آن قدر فرمود و بران متفرع ساخت چون عصیان ثابت شد باندازه آن رحمت نیز ثابت گشت پس هر که معصیت آورد ترا و را از حضرت عزت امید رحمت و مغفرت نیاید

یَا رَبِّ وَاجْعَلْ رَجَائِي غَيْرَ مُنْعَكِسٍ	لَدَيْكَ وَاجْعَلْ حِسَابِي غَيْرَ مُنْخَرِمِ

یارب امیدم بر آور زان مگردان باژگون	در قیامت نزد تو آنگه حساب آسان کنم

تفسیر یا حرف ندا رب بالفتح پروردگار مضاف بسوی یای متکلم محذوفه
که در اصل ربی بود برای دلالت کسرهٔ ماقبل باقی گذاشتند اجعل بکسر همزه و فتح عین
امر حاضر معروف از جعل گردانیدن رجا بالفتح امید مفعول اول جعل است غیر مفعول ثانی
جعل مضاف بسوی منعکس اسم فاعل از انعکاس باژگون شدن لدی بالفتح بمعنی نزد مضاف
بسوی کاف خطاب و مخاطب باریتعالی است حساب بالکسر شمردن و پنداشتن و گمان
منخرم اسم فاعل از انخرام بریده شدن ترجمه ای پروردگار من بس بگردان امید مرا
غیر مبدل بنا امیدی از نزد خود و مگردان گمان مرا که بر رحمت تست غیر منقطع حاصل
چون که انغماس و انهماک بمعاصی موهم یاس و قنوط از رحمت پروردگار بود لهذا برای
تثبیت و استقامت بر رجا و امید غلبهٔ رحمت است دعا میکند که پروردگارا رحمت
و مغفرت بخشیدن و خشیت تغلب نکرد

۱۵۹

والطف بعبدک فی الدارین ان له	صبرا متی تدعه الاهوال ینهزم
لطف کن با بنده در دنیا و اندر آخرت	زانکه صبرش نیست سختیها گریزد از ستم

تفسیره اُلْطُف بضم همزهٔ ساقط التلفظ و سکون لام و ضم طاء مهمله و سکون فاء امر حاضر از لطف بالضم نیکوئی کردن و لطف از حق تعالی توفیق و عصمت است و ضمیر لی راجع بسوی محمد است صَبِر بالفتح شکیبای تدع واحد مؤنث غایب مضارع از دعوت خواندن و ضمیر هو راجع بعید است اهوال بالفتح جمع هول خوف سخت و اضطراب شدید فاعل تدع ینهزم بالفتح واحد مذکر غایت مضارع مجزوم مبنی از انهزام گریختن و ضمیر فاعلش راجع به صبر است و کسر میم برای رعایت حرکت حرف آخر ابیات قصیده است **ترجمه** و لطف فرما به بندهٔ خود در دنیا و آخرت بدرستیکه او را تحملی ست ضعیف که وقت ورود سختی ها رو بهزیمت می آرد **حاصله** ناظم علیه الرحمة ضعف حال و عدم شقاوت و استقلال خود بیان میکند که وقت التحام شدائد و آلام بی صبر و آرام میشوم پس مرا از آفات دنیا و عرصات قیامت و رقابت خویش نگهدار و عذر این بندهٔ دلخسته بپذیر

وَاْذَنْ لِسُحْبِ صَلٰوةٍ مِنْكَ دَائِمَةً	عَلَى النَّبِيِّ بِمُنْهَلٍّ وَّ مُنْسَجِمِ
پس فرود بیکران باران ز ابر رحمتت	بر پیمبر تا شود ریزان و باشد این نعم

تفسیره اِذَن بکسر همزهٔ ساقط التلفظ و سکون همزهٔ ثانیه بصورت یا و فتح ذال معجمه

ارجاع ضمیر معروف ازاذن بالکسر دستوری دادن سحب بسین و حاء مهملتین جمع سحاب بالفتح ابر صلوة رحمت کامله
دائمه مونث اسم فاعل از دوام همیشگی مجرور است بصفت صلوة است یا منصوب بر حال سحب منهل
بضم میم وتشدید لام اسم فاعل از انهلال ریختن باران منسجم بضم میم و کسر جیم اسم فاعل از انسجام
روان شدن آب ترجمه دستوری ده ابرهای رحمت کامله خود را بدوام بارندی باران ریخته خود
بصفتیکه ریزنده و روان شونده است حاصله دراحادیث آمده دعائیکه دران درود بر نبی مختار
نفرستند آن دعا میان زمین و آسمان معلق میماند و بالا نمی رود و لهذا ناظم علیه الرحمه ختم دعا بران می
کند تا موجب حسن خاتمه و سبب قبولیت دعوات گردد

١٦١

ثم الرضا عن ابی بکر و عن عمر ... و عن عثمان و عن علی ذی الکرم

بعد ازان راضی بود هم از ابی بکر و عمر ... هم ز عثمان و علی کالیشان بودند صاحب کرم

تفسیر و ترجمه و حاصل این بیت ظاهر است

١٦٢

والال والصحب ثم التابعین لهم ... اهل التقی والتقی والحلم والکرم

بعد ازان بر آل و بر اصحاب و اکرم تابعین ... اهل علم و عقل و فضل و نیز تقوی و کرم

تفسیر آل اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحب به ایشان هم جنس صحبه

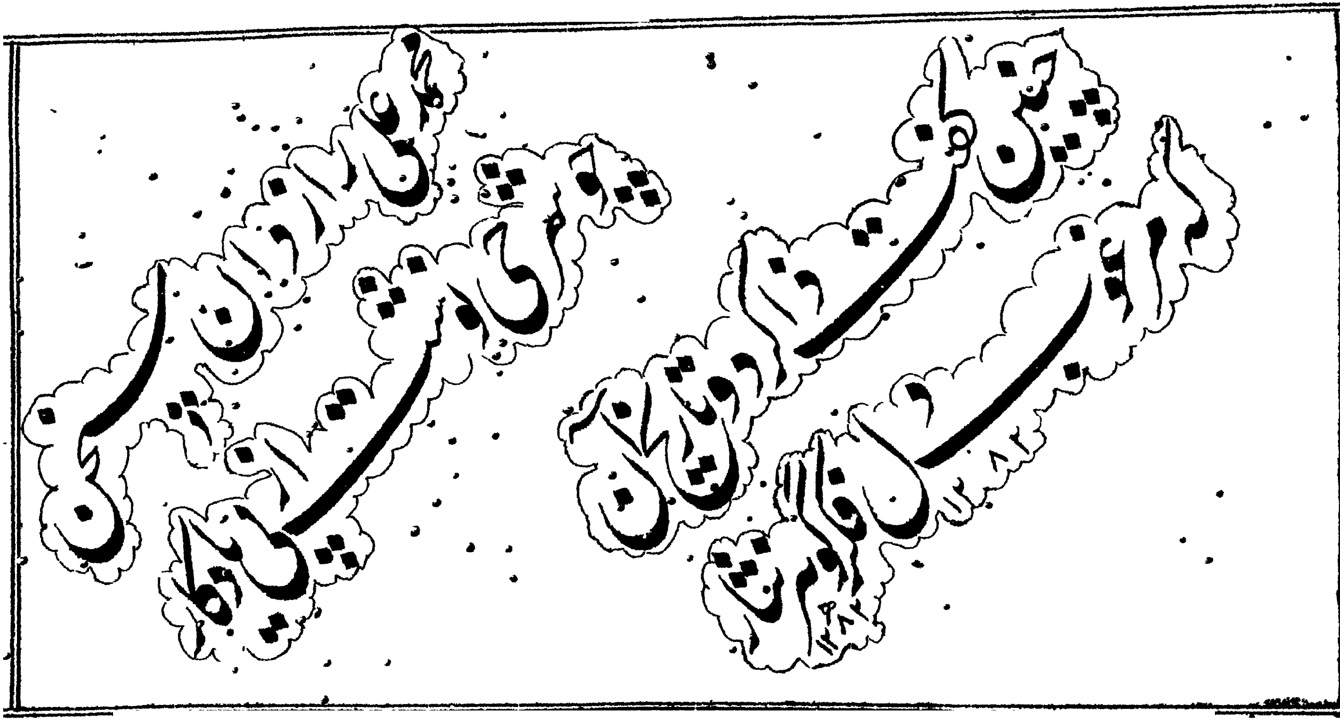
بالفتح جمع صاحب بمعنی یار و صحابی کسی است که در حالت عقل و تمیز و اسلام ملاقات با سرور انام
علیه الصلوة والسلام مشرف شده باشد تابعین جمع تابع پیروی کنندگان و تابعین کسانی را گویند
که در اسلام با صحابه ملاقات کرده باشند و ضمیر لهم راجع بسوی صحب تقی بالضم پرهیزکاری
بالضم پاکی حلم بالکسر بردباری کرم بفتحتین جوانمردی و سخاوت ترجمه دستور و بار
خدایا ابرهای رحمت کامله ابد دوام باریدن بران سرور انام علیه اکمل التحیة و افضل السلام و آل
اصحاب عظام و تابعین کرام که مختص بپرهیزکاری و طهارت و بردباری و سخاوت اند دائم
بر صفت انهلال و انسجام باید حاصل در احادیث آمده که آن سرور صغیرا و کبیرا خود نیز
از صلوة بترا نهی فرموده است و بترا بفتح بای موحده و سکون تای مثنات فوقانیه و برای مهمله و
الف ممدوده تانیث ابتر است بمعنی دم بریده و صلوة بترا آنست که بگوید اللهم صل علی محمد و نگوید
بگیرد و ذکر آل و اصحاب با آن ضم نکند بنابران ناظم علیه الرحمة ذکر آل و اصحاب و تابعین را با صلوة منضم کرده
و صلوة بر غیر نبی عقب ذکر نبی جائز است و بغیر آن مکروه بود

۱۶۳

مَا رَنَّحَتْ عَذَبَاتِ الْبَانِ رِيحُ صَبًا	وَأَطْرَبَ الْعِيسَ حَادِي الْعِيسِ بِالنَّغَمِ
تا بجنبانند صبا اندر چمن شاخ طرب	تا برانگیزند اشتران را حادیان بر نغم

تفسیره تا ترنحت ما برای تاییدیست یعنی تا دامیکه ترنحت بفتح راء مهمله و نون مشدده و حاء
مهمله از ترنح بجنبش در آوردن عذبات بفتح عین مهمله و ذال معجمه جمع عذبه بفتحات شاخ نرم
مفعول ترنحت است بان درختیست که قامت خوبان را بدان تشبیه کنند ریح باد و فاعل ترنحت
و باد صبا بادیست که از مطلع آفتاب وزد یعنی چون روی بقبله آرند از پس پشت آید اطرب
واحد مذکر ماضی معروف از اطراب بنشاط در آوردن عیس بکسر عین مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه
جمع اعیس شتر سفید موکه بسرخی زند مفعول اطرب حادی بحاء و دال مهملتین اسم فاعل از حدو راندن
شتر بسیر و آواز عرب وقتیکه شتران از سیر مانده شوند حدی میکنند و اصواتی که در آن اشعار
میخوانند که شتران بدان تازه و قوی میشوند و در سیر تیز و تند میروند نغم بفتحتین جمع نغمه بمعنی
آواز خوش و کلامیکه مطبوع و دلکش باشد ترجمه تا دامیکه بجنباند شاخهای درخت بان را باد صبا
و تا زمانیکه بطرب و نشاط آرد شتران سفید مو را راننده آن بسرود ها حاصل تا زمانیکه باد صبا بجنباند
شاخ های بان را بجنبش و میلان و بطرب و راننده شتران بنغمه حدی شتران را در وجد و طرب آرد
باران رحمت نو بر این سرور انس و جان و اهل بیت و یاران و تابعان ایشان بارنده باد و باید دانست
که ختم قصیده بذکر تمایل و رقص درختان بتحریک باد صبا و وجد و مستی شتران بآهنگ حدی سرود

بران شعار دارد که اگر این قصیده بشرط و نغمه خوانده شود طالبان وصال و شیدای جمال آن محبوب جلال
را وجد و حال آرد و سوز عشق و ذوق و شوق ناظم از سر کلامش ظاهر گردد و نیز آغاز قصیده بصوت
امن و نجات بطرب عیش و نعم قاریانش را بشارت میدهد که دائم الوقت از نکبت و آفت دنیا
و آخرت در حصن حصین وقایت حرز ثمین حمایت آنحضرت صلی الله علیه و آله افضل الثنا و اکمل التحیة باشند
و در غدو و آصال بفراغت حال و رفاهیت بال بعیش و نشاط کمال بطرب انبساط مالامال متنعم باشند
و نعم و خوش روزگار گذرانند اللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا مَحَبَّةَ نَبِيِّكَ الْمُصْطَفٰى فِي الْاٰخِرَةِ
وَالْاُوْلٰى وَاَحْيِنَا عَلٰى سُنَّتِهٖ وَتَوَفَّنَا عَلٰى مِلَّتِهٖ وَاحْشُرْنَا تَحْتَ لِوَائِهٖ
وَاَوْرِدْنَا حَوْضَهٗ وَاسْقِنَا مِنْ كَاسِهٖ وَاعْصِمْنَا مِنْ جَمِيْعِ الْبَلَاءِ وَالْوَبَاءِ
الْخَارِجِ مِنَ الْاَرْضِ وَالنَّازِلِ مِنَ السَّمَاءِ وَاحْفَظْنَا مِنْ شَرِّ الْفِتَنِ وَعَافِنَا مِنْ
جَمِيْعِ الْمِحَنِ وَاَصْلِحْ مِنَّا مَا ظَهَرَ وَمَا بَطَنَ وَاغْفِرْ لَنَا وَلِوَالِدَيْنَا وَلِاَسَاتِذَتِنَا وَلِجَمِيْعِ
الْمُسْلِمِيْنَ وَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا
اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ [illegible] لَقَدْ سَاءَتْ [illegible]
[illegible] و الکرم [illegible] بکن [illegible] و هم [illegible]
[illegible] تمت تمام شد


۱۲۸۲

غلط نامۂ شرح قصیدۂ بردہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	سلامت	سلاست	۱۰	۱	ظلماء	ظلماءِ
ایضاً	۵	آوازخفیف	آوازِ خفیف	ایضاً	۱۰	قلت اکففا	قُلتَ اکْفُفا
۳	۶	عَامِلَہُ اللّٰہُ	عَامَلَہُ اللّٰہُ	ایضاً	۱۳	ناضی ماس	ناضی غایب
ایضاً	۹	باقتراح التماس	باقتراح والتماس	۱۱	۴	بہیم بود	بہیم بود
ایضاً	۱۰	ضیق محل	ضیق محامل	ایضاً	۱۳	آشفتہ گردد	آشفتہ تر گردد
ایضاً	۱۲	جلالۃ القدر	جلالۃ القدر والتفاخر	۱۳	۵ و ۶	با باچشم	باچشم
۵	۳	وصلہ قصیدہ	وبصلہ قصیدہ	ایضاً	۷	والستہ	والسنۃ
۶	۱۱	گر خانہ کہ	کہ ہر خانہ کہ	۱۵	۹	دبع	ربع
ایضاً	۱۳	اللہ ولی التوفیق	واللہ ولی التوفیق	۱۶	۱۲	خد	خد
۷	۹	یاسفیدی	باسفیدی	ایضاً	ایضاً	بالفتح خاء معجمہ	بفتح خاء معجمہ
۸	۱	کردلت	کہ دولت	۱۹	۱۱	وزظاہر	وزظاہر
ایضاً	۳	آیتہ	آتیہ	ایضاً	۱۳	العذری	العذریٰ
۹	۶	فی الظلماء	فی الظلماء	۲۰	۱۰	فانہا	فانہما
ایضاً	۷	وزلد	وزید	۲۳	۶	وارادانی گویند	وارادانی را گویند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	٨	واشتی	واشی	٣٥	١٣	وخاذر	وحاذر
٢٥	٢	در ترکیب عشق	در ترک عشق	٣٦	١٠	للمزہ	للمرء
٢٦	٦	در نصیحت تو	در نصیحت تو	٣٩	٩	بسیار بار راست	بسیار بار آراست
٢٧	٢	نفس بہی	نفس بہیمی	٤٠	٣	وَمن شَبع	وَمَن شَبِع
ایضاً	٤	از تقاظ	از التقاظ	ایضاً	٨	وسکون باء موحده	وفتح باء موحده
٢٧	١٣	بر سرم آمد فرودوز من	بر سرم آمد فروز من	٤١	١	کند خواس	کندی خواس
٢٨	١٣	تا از بر خدمتی	تا از بد خدمتی	ایضاً	٣	شائبه راوسمعت	شائبه ریاوسمعت
٢٩	١	بخشد	بخشد	ایضاً	٤	ونقامات باہرہ وانہند	وثقاما باہرہ وانہند
ایضاً	١١	استلذاذ	استلذاذ	٤٢	١	واستفرغ الدمع	واستفرغ الدمع
ایضاً	١٣	تعبیر	تغییر	ایضاً	٤	دمع اشک	دمع بفتح دال وسکون میم اشک
٣١	٦	وازکدام استعانت کنم	وازکدام استغاثت کنم	٤٢	١٢	دو ویدن زلف	ویدن زلف
ایضاً	٧	بَردِ جاج	بَردِ جاج	ایضاً	١٣	ناوکیست زآلود	ناوکیست زہرآلود
٣٢	٩	یفقوی	یفقوی	٤٣	٥	برعزرائیل	برعزازیل
٣٣	١٠	حریص مرد بسیار خوار	حرص مرد بسیار خوار	ایضاً	١٠	کہ وردی دوستگالی	کہ ورزی دوستگالی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۱	ولاتطع	ولاتطع	۵۳	۱	ورشگرانی	درشگرگذاری
ایضاً	۳	وکسر طاوعین	وکسر طاوسکون عین	ایضاً	۳	محبت رسیده وصفائی	محبت رسیده وصفائی
۴۶	۱	ازمردم روزگار زودتر	ازمردم روزگار زودتر دنیا	۵۴	۶	کردربیت سابق است	کردربیت سابق مذکوراست
ایضاً	۵	امابه تعمق وتدبیر	امابه تعمق وتدبر	ایضاً	۱۰	وسکون سین معجمه	وسکون شین معجمه
ایضاً	۱۱	محضاً لک النصح فاتهم	محضاً النصح فاتهم	۵۶	۶	بفتح سین معجمه	بفتح شین معجمه
ایضاً	۱۲	ولاتطع	ولاتطع	ایضاً	۸	درحالیکه بودند جهت نفس	درحالیکه بودند ازطلاب جهت نفس
۴۸	۶	امرتک	امرتک	۵۷	۱	باتفاق ومصارف	باتفاق ومصارف
ایضاً	۸	بفتح همزه واحد متکلم	بفتح همزه ومیم واحد متکلم	ایضاً	۲	کوه های که مکه را	کوه های مکه را
ایضاً	۹	استمرت	استمرت	ایضاً	۴	اگرخواهی نبی بازه باشی	اگرخواهی نبی باده باشی
۵۰	۶	فرموده واجب کرده خدا	فرموده واجب کرده خدا	ایضاً	ایضاً	یا نبی یا بنده	یا نبی بنده
۵۱	۱۰	ازانکه مریض وبیمار شدن	ازاستکام مریض وبیمار شدن	۵۸	۳	وازوحد درگذشتن	وازحد درگذشتن
ایضاً	۱۳	چون بیمار شود انسانی	چون بیمار رسید انسانی	۶۰	۲	والثقلین	والثقلین
۵۲	۸	آنحضرت عمل بکردم	آنحضرت عمل نکردم	۶۱	۸	وسروردوطایفه انسان	وسرورهردوطایفه انسان
ایضاً	۱۱	بنده شکرگزار	بنده شکرگذار	۶۲	[illegible]	صفت مشبه ازبنا	صفت مشبه ازبنا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۲	۲	یا از بنوت	یا از نبوت	ایضاً	۶	بالضم دوری	بضم اول و سکون دوم دوری
ایضاً	ایضاً	بنی آنرا گویند	بنی آنرا گویند	ایضاً	۷	از ضمیر تطهیر	از ضمیر تطهر
ایضاً	۵	امر	آخر	ایضاً	۱۳	بلوه گر بودند	جلوه گر بودند
ایضاً	۱۱	بازوارندهٔ	بازوارنده	۸۰	۶	خاک درجوب	خاک در محجوب
۷۰	۱۱	منقسم بسوی اجزا نیست	منقسم بسوی اجزا نیست	۸۱	۳۰	بیتام	نیام
۷۲	۹	مِنْ عَظَمِ	مِنْ عِظَمِ	۸۲	۱	وفائده تقیید بدنیا	وفائدهٔ تقیید بدنیا
۷۵	۱۳	درکتب احادیث مفصلاً	درکتب احادیث وسیر مفصلاً	۸۳	۲	یا ملک	یا ملک
۷۶	۱	لم یمتحنا بانعی الفؤ	لم یمتحنا بانعی العقو	ایضاً	۴	اتی الرسل	اتی الرسل
ایضاً	۳	وکسرهاء حمله	وکسر حاء حمله	ایضاً	۱۳	ابتداء خلف کل	ابتداء خلقت کل
۷۷	۹	غین منغم	غین منغم	۸۴	۵	سبز ترتیب یابد	منبر ترتیب یابد
۷۸	۵	منفخم	منفخم	۸۵	۸	آفتاب فضل وکمال اوست	آفتاب فضل وکمال است
ایضاً	۶	اسم فاعل از انفحام	اسم فاعل از انفخام	ایضاً	۹	انوار مکتبه خود را	انوار مکتسبه خود را
۷۹	۲	کالشمس	کالشمس	ایضاً	۱۰	درتاریکیا	درتاریکیها
ایضاً	ایضاً	من بعد	من بعد	۸۸	۱	بنی	بنی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۴	امریکه بسبب آن	امریکه بسبب آن	۱۰۲	۱۳	مِنْ مَنزَمِ	مِنْ ضَرَمِ
ایضاً	۱۱	بپشر	بشر	۱۰۳	۴	والف لام هر دو	والف ولام هر دو
۹۰	۳	در نجوا مردی	در جوانمردی	۱۰۴	۲	نمیشود	نمیشوند
۹۱	۱۱	مَنْلِقٍ	مَنْطِقٍ	ایضاً	۱۰	اخبار یهود است	احبار یهود است
۹۳	۳	لِمُنْتَسِقٍ	لِمُنْتَشِقٍ	۱۰۵	۲۰	که وقت وولادت	که وقت ولادت
ایضاً	ایضاً	وَمُلْتَشِمٍ	وَمُلْتَثِمٍ	ایضاً	۶	خانه و سر انورانی گشت	خانه و سر به نورانی گشت
ایضاً	۸	جمع عظیم	جمع عظم	ایضاً	۹	شبیکه آنحضرت تولد یافت	شبیکه آنحضرت متولد گشت
ایضاً	۱۳	ملتشم	ملتثم	۱۰۶	۲	فَاعِلَانِ الْبَشَائِرِ	فَاعْلَانُ الْبَشَائِرِ
۹۶	۸	بِحُلُولِ الْبُوسِ	بِحُلُولِ الْبُؤْسِ	ایضاً	ایضاً	وَبَارِقَةِ الْاَنْذَارِ	وَبَارِقَةِ الْاَنْذَارِ
۹۷	۵	مجبوس ملک فارس	مجوس ملک فارس	۱۰۷	۵	دِينَهُمُ الْمَعْوَجَّ	دِينُهُمُ الْمُعْوَجُّ
۱۰۰	۶	اشتغال داشت	اشتعال داشت	۱۰۸	۴	فِي الْاُفُقِ	فِي الْاُفْقِ
۱۰۱	۶	نام بهر نیست	نام شهر نیست	ایضاً	۹	وقق	وفق
ایضاً	ایضاً	عبور میکردند ازان کشتی		۱۰۹	۶	غایب منقضه	غایت منقضه
۱۰۲	۴	ماضی معروف از غلا	ماضی معروف از ظماء	۱۱۰	۲	بالفتح واحد مذکر غائب	بالفتح جمع مذکر غایب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۱	۲	الخصی	بالخصی	۱۳۰	۱۳	مِنَ الذُّروع	مِنَ الدُّروع
ایضاً	۶	بن الاثرم الحبشی	بن الاثرم الحبشی	۱۳۱	۶	حلقه با قته شده	حلقه با فته شده
ایضاً	۷	حبشی و الی ملک	حبش و الی ملک	ایضاً	۸	ومقامه	و مقابله
ایضاً	۱۱	ازرذی	از زردی	ایضاً	ایضاً	حق تعالی اث	حق تعالی است
۱۱۲	۱	چنین است	حنین است	۱۳۲	۱۲	استداد	استمداد
۱۱۵	۳	نبذا بفتح نون	نبذ بفتح نون	ایضاً	۱۳	وبا رصریحه	و آثار صریحه
۱۱۷	۲	اگر یونس برفت	اگر یونس برفت	۱۳۴	۱۱	ناقض وضو	ناقض وضو
ایضاً	۱۲	سوار سدند	سوار شدند	۱۳۶	۱	غافل وباهل	غافل و ذاهل
۱۱۹	۱۲	وسربوه	وضمیر بوه	ایضاً	۲	سابیه	شائبه
۱۲۱	۶ و ۷	سه معنی دراول	سه معنی وارد اول	ایضاً	۳	مطابقه آبی کم وکاست	مطابق آن بی کم وکاست
۱۲۱	۱۳	بوزمن	برزمین	ایضاً	۴	نبوّته	نبوّته
۱۲۴	۹	گرداند رقم	گرداند قسم	ایضاً	ایضاً	ینکو	ینکو
۱۲۹	۱۱	مرغ وغران	مرغ و غیر آن	ایضاً	۷	رسیدن بالغ شدن	رسیدن و بالغ شدن
ایضاً	۱۲	بردان عنکبوت را	بروند عنکبوت را	ایضاً	۸	واقع شده است وضمیر نوبت	واقع شده است نوبت

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۱۳	صنعت اسام	صنعت ایهام	۱۵۶	۳	وکسر قاد	وکسر قاف
۱۳۸	۱۲	وَصِبا	وَصَبًا	۱۵۷	۱۱	ورنه رونمایم	ورنه رونمایم
۱۴۰	۳	برون اوفتاد	بیرون اوفتاد	۱۵۸	۱۲	اسم فاعل از جنابت	اسم فاعل از جنایت
۱۴۳	۱۳	اغثنا	اَغِثْنا	۱۵۹	۱۱	وَفَوْقِ جوهرِه	وَفَوْقَ جوهرِه
۱۴۴	۱۱	رسم ع ب	رسم عرب	۱۶۰	۱۳	پس عجایب	بس عجائب
۱۴۶	۵	اَمالُ المدیح	اَمالَ المدیح	ایضاً	۱۳	کس بتواند	کس نتواند
۱۵۰	۴	در وسط شهر می	در وسط شهر نهی	۱۶۱	۱۱	بازنه السند درین بیت	بازنه السند اکثر آن طالب الخاطر راه نیابد درین بیت
ایضاً	۵	کرسه ازطلا	که تنه از طلا	۱۶۲	۱۰	طفریافتی	ظفریافتی
ایضاً	۱۰	حشم و قدم	حشم و خدم	۱۶۳	۱	فروع اکبر	فزع اکبر
ایضاً	ایضاً	تبختر مدعوخت	تبختر و رعونت	ایضاً	۳	مِنْ وِرْدِهَا الشَّم	مِنْ وِرْدِهَا الشَّمیم
۱۵۲	۲	لم یخلق	لَمْ یَخْلَقْ	ایضاً	۱۱	نازنگر ارند	نازنگدارند
ایضاً	۹	فقاقت کل معجزة	فَفاقَتْ کلَّ معجزة	۱۱۵	۱۰	درووزخ درآیند	درو و زنخ درآیند
۱۵۳	۱۲	وشمال آن براخبار	واشتمال آن بر اخبار	۱۶۶	۱	وبدون شان	وبدن شان
۱۵۶	۳	فاصدع	فاصدع	ایضاً	۹	ازموباریک ترازتیغ	ازموباریک تر وازتیغ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۸	۴	عَيْنُ الحَاذِقِ الفَهِم	عَيْنُ الحَاذِقِ الفَهْمِ	۱۷۶	۵	حسن و بہار زیب	حسن و بہار و زیب
۱۶۹	۹	وَيَنْكُرُ الفَمُ	وَيُنْكِرُ الفَمَ	۱۷۸	۲	ور زمان بشیره	ور زمان بسیره
۱۷۰	۴	فم بالفتح و بن	فم بفتح فا و تشدید میم	ایضاً	۶	بیان فرمودند تصدیق	بیان فرمودند بعض تصدیق
۱۷۱	۷	ای ساعرین	ای ساعیین	۱۸۰	۸	راجع بمنزته	راجع بمنزلة
ایضاً	۱۰	بالف ممدوده و ماده	بالف ممدوده ماده شتق	ایضاً	ایضاً	جمیع رسول	جمع رسول
۱۷۲	۱	که لب کنندکان	که طلب کنندگان	۱۸۱	۱	خادم بر مخدوم مقرر کرده شده	خادم بر مخدوم مقدم کرده شده
ایضاً	۱ و ۲	پیاده و سواری انجاح	پیاده و سوار برای انجاح	ایضاً	۷	صف کشید و نظر میکردند	صف کشیده نظر میکردند
ایضاً	۲	مرام و بدرگاه	مرام رو بدرگاه	۱۸۳	۱۰	پس کردی	پست کردی
۱۷۳	۲	از تمام انبیاء و ملک	از تمام انبیاء و ملائک	۱۸۵	۴	و مِن آیِ	و سِرّ آیِ
۱۷۴	۳	مِنَ الظُّلْمِ	مِنَ الظُّلَمِ	ایضاً	۸	ای بالفتح همزه	ای بفتح همزه
ایضاً	۸	یست	است	ایضاً	۱۳	تا اینکه زسی	تا اینکه رسی
۱۷۵	۱	دو رکعت نماز گزارد	دو رکعت نماز گذارد	۱۸۶	۲	بغیر ادراک اجا نظر	بغیر ادراک و احاطه نظر
ایضاً	۲	دو طرف	دو ظرف	۱۸۷	۵	آنچه وادت شد	آنچه دادندست
۱۷۶	۱	زانجا بیت المعمور	و ازانجا بیت المعمور	ایضاً	ایضاً	پس عزیز است	بس عزیز است

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۳	پیغمبران است	پیغمبر آن امت	۱۹۸	۱۰	مفعول بحر	مفعول یجر
ایضاً	۸	خبر بزرگ	خبر بزرگ	۲۰۱	۶	خبر غدت استعا	بر خبر غدت است
ایضاً	۱۰	کَتبات	کَنبات	ایضاً	۷	شریعت اسلام سپاس کشتش	شریعت اسلام بسبب کشش
۱۹۲	۳	پس هر کسیکه	پس هر کسکه	۲۰۲	۴	وَلَمْ یَتِم	وَلَمْ یَتُم
ایضاً	۸	وقاضی عیاض در شفا	وقاضی عیاض در شفا	ایضاً	۷	از فاعل غدت ابد	از فاعل غد مذکور در عقد ابد
ایضاً	۱۰	حَتّیٰ حَکُوا	حَتّیٰ حَکَوْا	۲۰۴	۴	فُصُولِ حَتْفٍ	فُصُولِ حَتْفٍ
۱۹۴	۳	وَالرُّخَم	وَالرَّخَم	ایضاً	۱۳	تقسیم کرده اند	تقسیم نموده اند
ایضاً	۱۳	اشقاق	اشتقاق	۲۰۵	۱۱	کُلَّ مُسْوَدَةٍ	کُلَّ مُسْوَدٍ
۱۹۵	۱ و ۲	رخم بالفتح جمع رخمه	رخم بفتح اول و دوم جمع رخمه	۲۰۷	۳	که در الجائزه خوب	که از الجائزه خوب
ایضاً	۵	از پس سختی	از بس سختی	ایضاً	۱۲	شاکی السلاح	شاکی السِّلاح
ایضاً	۹	برای آن بود اگرچه کفار	برای ان بود که اگرچه کفار	ایضاً	ایضاً	تُمَیِّزَهُمْ	تُمَیِّزُهُمْ
ایضاً	۱۲	الحُرُم	الحُرُم	۲۰۹	۱	نَشْرُهُمْ	نَشَرَهُمْ
ایضاً	۱۳	در غذا ها	در غزا ها	۲۱۲	۹	اختیار می نموده	اختیار می نمودند
۱۹۶	۷	بفتحتین جمع حرام	بضمتین جمع حرام	ایضاً	۱۰	الاُسُدُ	الاُسْدُ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۳	۲	أُسْعُدُ بضم اول جمع سعد	أَسْعُد بضم اول و سکون ثانی جمع سعد	۲۳۰	۹	وَلَمْ أَرُدْ	وَلَمْ أَرِدْ
۲۱۵	۱۰	مِنْ جُدْلٍ	مِنْ جَدْلٍ	ایضاً	۱۱	أُرُدْ واحد متکلم معروف	أُرِدْ بضم همزه و کسر راء و سکون دال مهمله واحد متکلم مضارع معروف
۲۲۰	۱۰	خود ساخته اند و تمیز نکنند	خود ساخته اند تمیز نمیکنند	۲۳۰	۱۲	واحد مونث غایب معروف	واحد مونث غایب ماضی معروف
ایضاً	۱۲	کَأَنِّيْ	کَأَنَّنِيْ	۲۳۱	۱	کو زهیر بن ابی سلمی	که زهیر بن ابی سلمی
ایضاً	ایضاً	مِنَ النَّعِمِ	مِنَ النَّعَمِ	ایضاً	۲	جا اشتی	با اشتی
ایضاً	۹	و تشد نون	و تشدید نون	ایضاً	۱۰	حادث العمم	حادث العمم
۲۲۱	۱۳	کسی نکردم	کسبی نکردم	۲۳۳	۵	در انتقام و پاداش	و در مقام انتقام و پاداش
۲۲۲	۲	لم تشترِ الذين	لم تَشْتَرِ الذين	ایضاً	۶	منقضی روند	منقضی روند
۲۲۳	۱	يَبْنِ لَمِ الْغَبْنُ	يَبْنِ لَمِ الْغُبْنُ	ایضاً	۷	وَمِنْ عَلُوْمِكَ	وَمِنْ عُلُوْمِكَ
۲۲۵	۲	فَاِنَّ لِيْ نِرِمَّةً	فَاِنَّ لِيْ ذِمَّةً	ایضاً	۸	یا آخرت	با آخرت
۲۲۷	۵	فعل ماضی تنزیهیه	فعل ماضی برای تنزیهیه	ایضاً	۱۳	موکول بعلم باری تعالی	و موکول بر علم باری تعالی
ایضاً	۷	عن حرمان الراحي	عن حرمان الراجي	۲۳۵	۱۲	عجیبی نیست	عجبی نیست
۲۲۸	۴	حاشا که ذات الخضرت	حاشا ثم حاشا که ذات الحضرت	۲۳۶	۱	مِنْ ذَلَّةٍ	مِنْ زَلَّةٍ
ایضاً	۷	خیر مستلزم	خیر ملتزم	۲۳۸	۳	در خور بسرم	در خور جرم گناه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۸	۱۳	یَارَبِّ وَاجْعَلْ	یَارَبِّ فَاجْعَلْ	۲۴۲	۵	کاملہ را بدام باریدن	کاملہ را بدوام بارید
ایضاً	ایضاً	غَیْنِ مُنْعَکِسْ	غَیْنِ مُنْعَکِسْ	۲۴۲	۱۰	باصلوٰۃ منصم گردانید	باصلوٰۃ منضم گردانید
۲۳۹	۵	مضابوی منعکس	مضابسوی منعکس	ایضاً	۱۲	عَذْبَاتِ الْبَانِ	عَذَبَاتِ الْبَانِ
ایضاً	۸	خیر مبدل	غیر مبدل	ایضاً	ایضاً	بِالنَّعَمِ	بِالنِّعَمِ
ایضاً	۱۳	لطف کس	لطف کن	۲۴۳	۳	بان ورضیت	بلی ورضیت
۲۴۰	۳	صبر بالفتح شکیبائی	صبر بالفتح شکیبائی	ایضاً	۴	اَطْرَابَ	اَطْرَبَ
ایضاً	۵	واحد مذکر غایت	واحد مذکر غایب	ایضاً	۱۰	شتر سفید مورا	اشتر سفید مورا
ایضاً	۱۱	وَاْذَنْ لِسُحُبِ	وَاذَنْ لِسُحْبِ	۲۴۴	۱۲	فَاغْفِرْ لَنَا شَدِهَا	فَاغْفِرْ لَنَا شَدِهَا
۲۴۱	۵	وران ورد وبرنبی مختار	وران وروبرنبی مختار	ایضاً	ایضاً	لِسَامِعِهَا	لِسَامِعِیهَا